

صحیفه‌ی عشق

برگرفته‌ای کوتاه از دعای مکارم اخلاق

سید عشاق

حضرت سجاد (علیه السلام)

اثر استاد فرزانه حضرت آیت الله نکونام (دام ظلّه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحیفہ ی عشق

مؤلف: حضرت آیت اللہ محمدرضا نکونام

صفحہ آرا: سید اویس حسینی

ناشر: انتشارات ظہور شفق

محل چاپ: چاپ سپہر

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: پاییز ۸۴

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۷-۵-۹۶۵۱۳-۹۶۴

نشانی: قم، بلوار امین، کوچه ی ۲۴، فرعی اول، پلاک ۷۶.

کد پستی: ۳۷۱۶۶-۳۵۵۸۶

تلفن: ۰۲۵۱-۲۹۲۷۹۰۲

تلفکس: ۰۲۵۱-۲۹۳۴۳۱۶

فهرست مطالب

۲۳	پیش‌گفتار.....
۲۵	اخلاق کلامی.....
۲۶	اخلاق حکمی.....
۲۶	اخلاق عرفانی.....
۲۷	مراتب اخلاق عرفانی.....
۳۰	علم اکتسابی و تخلق و خوی و ارداتی.....
۳۱	مشکلات ایمان صوری به‌هنگام مرگ.....
۳۲	گونه‌های اخلاق فلسفی و عرفانی.....
۳۲	ابزارسنجش.....
۴۰	غایت در اخلاق.....
۴۲	ارتقا و اوج و وصول.....
۴۵	حکمت نظری و عملی و تفاوت غایت‌ها.....
۴۷	حضرت حق و وحدت شخصی.....

عرفان چیست و عارف کیست؟ ۴۹

رابطه‌ی دو حکمت ۵۰

مکارم اخلاق ۵۴

مکارم اخلاق در مدارک روایی ۵۴

مکرمت‌ها ۶۰

منازل و وصول ۶۱

اخلاق و کرامت انسان ۶۲

خُلق و تکرار عمل ۶۵

اقتضات قربی و افراد عادی ۶۷

وصول به کمالات اخلاقی با دعا و مناجات ۷۰

دین، اخلاق و درمان نگرانی‌ها ۷۱

صحیفه و عرفان ۷۸

فراز نخست: ایمان و یقین ۸۱

صلوات؛ ذکر خداوند و فرشتگان ۸۴

آثار صلوات ۸۵

یکم. آثار صلوات خدا بر محمد و آل محمد (۹) ۸۵

دوم. آثار صلوات خدا بر فرشتگان «صلوات اللّٰه علیهم» ۸۵

سوم. آثار صلوات خدا و رسول بر مؤمنان ۸۶

- چهارم. آثار صلوات فرشتگان بر محمد و آل محمد (۹) ۸۷
- پنجم. آثار صلوات مؤمنان بر محمد و آل محمد (۷) ۸۷
- رابطه‌ی صلوات و دعا ۹۰
- لزوم صلوات بر خاندان پیامبر (۹) ۹۲
- حضرت ابراهیم (۷) و صلوات ۹۲
- گوناگونی صلوات:** ۹۴
- کامل‌ترین ایمان و برترین یقین** ۱۰۴
- رابطه‌ی ایمان و حبّ ۱۰۶
- حق‌الیقین و بی‌پایان بودن کمالات انسانی ۱۰۹
- بهترین نیت و کردار** ۱۱۴
- رابطه‌ی نیت و عمل ۱۱۴
- عمل احسن؛ خالص‌ترین عمل ۱۱۶
- توفیر در نیت ۱۱۸
- تفاوت نیت و قصد ۱۱۹
- گوناگونی بندگان ۱۲۰
- قطع طمع؛ سیر و سلوک ۱۲۲
- جای‌گاه نیت در نماز ۱۲۴

- آثار قرب الهی ۱۲۸
- قرب حق؛ پی آمد حب و عشق ۱۳۱
- خودشناسی، آسان‌ترین راه خداشناسی ۱۳۱
- آثار حب و عشق به حق ۱۳۴
- محو، محق و طمس ۱۳۵
- فنا و بقا ۱۳۶
- حقیقت و واقعیت ۱۳۶
- ملاک‌سنجش مشاهدات ۱۳۷
- بلا و ابتلا ۱۴۱
- صفای باطن ۱۴۶
- اصلاح و یقین؛ پی آمد فنا ۱۴۶
- فراز دوم: دو مسیر متفاوت ۱۴۹
- کفایت حق ۱۵۲
- کفایت؛ وکالات حق ۱۵۲
- وکالات‌ها و مالکیت حضرت حق ۱۵۳
- توکل و تقرب ۱۵۵



پرسش حق از بندگان ۱۵۶

گونه‌های پرسش ۱۵۶

دخواست بنده از حق ۱۵۷

انواع درخواست بنده از حق تعالی ۱۵۸

عبودیت؛ غایت خلقت ۱۶۲

چیستی عبادت ۱۶۳

رزق و روزی ۱۶۵

روزی معنوی ۱۶۵

بی پایان بودن روزی معنوی ۱۶۶

رزق و حکمت الهی ۱۶۷

وسعت و گشایش در روزی ۱۶۹

حسد و غبطه ۱۷۱

توجه به حق ۱۷۳

سر القدر ۱۷۳

عزت، کبر و عجب ۱۷۵

کبر ۱۷۵

عجب ۱۷۷

- ۱۷۸..... سرایت خوبی‌ها
- ۱۷۹..... خوبی بی‌منت
- ۱۸۱..... مکارم اخلاق
- ۱۸۴..... رابطه‌ی کوشش انسان و عطایای الهی
- ۱۸۴..... پاره‌ای از مکارم اخلاق
- ۱۸۷..... فراز سوم: بلندی و افتادگی
- ۱۹۰..... موازنه‌ی ظاهر و باطن
- ۱۹۴..... عزت ظاهری و ذلت باطنی
- ۱۹۷..... فراز چهارم: خشم پروردگار و مرگ
- ۲۰۰..... هدایت الهی
- ۲۰۱..... هدایت ایصالی و وصولی
- ۲۰۴..... راه حق
- ۲۰۴..... خلوص نیت
- ۲۰۷..... آروزی مرگ

- ۲۰۹.....فراز پنجم: حریم و حرمت مردم
- ۲۱۲.....روابط اجتماعی
- ۲۱۲.....انواع برخورد با مردم
- ۲۱۳.....عرفان و روابط اجتماعی
- ۲۱۳.....تبدیل کینه‌ی دشمن به محبت
- ۲۱۵.....دوستی نزدیکان
- ۲۱۵.....دوستی حقیقی و ترس از ستم کار
- ۲۱۹.....فراز ششم: توان مندی انسان در برابر ستم‌گران
- ۲۲۲.....شیوه‌ی برخورد با ستم‌گران
- ۲۲۴.....عفو و بخشش
- ۲۲۶.....مقابله با ستم‌کار
- ۲۲۸.....ظلم و عدالت
- ۲۳۰.....مکر الهی
- ۲۳۲.....تکذیب و زخم زبان
- ۲۳۳.....اسمای آمی
- ۲۳۴.....لزوم متابعت از عالم ربّانی در سلوک
- ۲۳۴.....هم‌راهی حضرت موسی و خضر
- ۲۳۹.....ملاک پیروی

- ۲۴۱ **فراز هفتم: برخورد با دشمن**
- ۲۴۴ **مقابله به ضد**
- ۲۴۷ **غش (فریب) و خیرخواهی**
- ۲۴۹ **بدی بادی‌ها نه بدها**
- ۲۵۱ **پیوند با بریدگان**
- ۲۵۲ **معامله به ضد باغیبت‌کننده**
- ۲۵۲ **معنای غیبت**
- ۲۵۳ **پی آمدهای غیبت**
- ۲۵۳ **معامله به ضد باغیبت‌کننده**
- ۲۵۴ **شکرگزاری و سپاس**
- ۲۵۷ **فراز هشتم: صفات وارستگان**
- ۲۶۱ **نمونه‌های درست‌کاران و پرهیزکاران**
- ۲۶۳ **اهمیت و وظیفه‌شناسی**
- ۲۶۴ **گسترش عدالت**
- ۲۶۵ **عدالت و ولایت**
- ۲۶۸ **دین و سیاست**
- ۲۷۰ **فرو نشاندن خشم**
- ۲۷۳ **وحدت و الفت اسلامی**

- ۲۷۵..... بهبودی روابط باخویشان.
- ۲۷۶..... گرایش به معرفت.
- ۲۷۷..... پرده پوشی عیب‌های دیگران.
- ۲۷۸..... نرم‌خویی.
- ۲۷۹..... فروتنی.
- ۲۸۰..... خوش رفتاری.
- ۲۸۰..... آرامش.
- ۲۸۲..... سبقت گرفتن به فضیلت‌ها.
- ۲۸۴..... دیگر برتری بینی.
- ۲۸۵..... ناپسندی سرزنش دیگران.
- ۲۸۵..... خویشتن داری از کمک به ناشایستگان.
- ۲۸۶..... حق‌گویی.

۲۸۹..... فراز نهم: هم‌راهی با حق

- ۲۹۲..... بهره‌مندی از امکانات در شرایط عادی و بحرانی.
- ۲۹۳..... تأمین اجتماعی.
- ۲۹۵..... ضرورت شناسایی توانایی‌ها و کمبودها.
- ۲۹۶..... کسالت در عبادت.
- ۲۹۸..... صبر و استقامت.
- ۲۹۹..... معیار قرب سالک.

- ۳۰۰..... میزان درستی ارتباط سالک با دیگران
- ۳۰۲..... توسل و ابتلا
- ۳۰۳..... انجام دعا هنگام عافیت
- ۳۰۵..... درخواست از حق و نه از غیر
- ۳۰۶..... ۱-دعای رغبتی
- ۳۰۷..... ۲-دعای رهبتی
- ۳۰۷..... ۳-دعای تبطل
- ۳۰۸..... ۴-دعای ابتهال
- ۳۰۸..... ۵-دعای تضرع
- ۳۱۰..... نداشتن خواهش از دیگران
- ۳۱۱..... پناه نبردن به غیر
- ۳۱۱..... تضرع و توحید
- ۳۱۲..... پی آمد خواهش از دیگران

۳۱۵..... فراز دهم: گریز از شیطان

- ۳۱۸..... راز تضرع معصومان ﴿عَلَيْهِمُ السَّلَامُ﴾
- ۳۲۲..... مراتب سه گانه‌ی تقوا
- ۳۲۴..... حالات گوناگون حضرات معصومان ﴿عَلَيْهِمُ السَّلَامُ﴾
- ۳۲۷..... دو جهت ربی و خلقی
- ۳۲۹..... تبدیل گناه به نیکویی

۳۳۱ واردات رحمانی و شیطانی

۳۳۲ آرزو

۳۳۲ بدگمانی

۳۳۳ حسد

۳۳۴ ذکر خداوند

۳۳۵ اندیشه در قدرت خداوند

۳۳۶ اندیشه در ذات خداوند و وصول به آن

۳۳۹ وصول به اسم «الله»

۳۴۲ چاره‌اندیشی بر ضد دشمن

۳۴۲ گفتار و حمد

۳۴۳ حمد و انواع آن

۳۴۴ حمد و شکر

۳۴۶ حمد‌های قولی صحیفه‌ی سجادیه

۳۵۲ ستایش و تمجید

۳۵۳ تمجید حق

۳۵۹ فراز یازدهم: نفی ستم‌پذیری

- ۳۶۲..... ستم‌گر، ستم‌دیده و عدالت اجتماعی
- ۳۶۳..... گم‌راهی و فقر
- ۳۶۵..... بی‌نیازی و سرکشی
- ۳۶۶..... معرفت انسان و اسطه‌ی معرفت حق
- ۳۶۷..... حق؛ وجود و خلق؛ ظهور
- ۳۷۱..... **فراز دوازدهم: بسوی حق**
- ۳۷۴..... نظام احسن، شرور و آمرزش خواهی
- ۳۷۸..... رمز تسبیح ارادی آفریده‌ها
- ۳۸۰..... پیوند بانظام احسن
- ۳۸۳..... عفو و غفران الهی
- ۳۸۴..... «اعتماد به نفس» و «اعتماد به حق»
- ۳۸۶..... هر چه هست در نزد حق است
- ۳۸۸..... بقای حقانی و هدایت مردمان
- ۳۸۸..... الهام ربانی و خاطره‌ی شیطانی
- ۳۹۰..... درخواست مقام عصمت
- ۳۹۱..... مقام رضا
- ۳۹۲..... شناخت حق؛ معیار شناخت اهل حق
- ۳۹۳..... ضرورت باور به اعتقادات صحیح
- ۳۹۳..... وصیت‌نامه‌ی حضرت فاطمه زهرا (ا)



- ۳۹۷..... فراز سیزدهم: از فرش تا عرش
- ۴۰۰..... اقتصاد و میانه‌روی
- ۴۰۴..... برخی از صفات انسان کامل
- ۴۰۵..... مقام درست‌کاران
- ۴۰۷..... مراتب بندگان صالح
- ۴۱۰..... شهو دحق؛ رستگاری معاد
- ۴۱۱..... سلامت فرد و جامعه
- ۴۱۳..... غایت و فاعلیت حق
- ۴۱۹..... فراز چهاردهم: وصول به حق
- ۴۲۲..... محبت دنیا
- ۴۲۳..... مقامات اهل سلوک
- ۴۲۵..... اهل صفوت
- ۴۲۷..... توحید افعالی
- ۴۳۱..... حزن و اندوه
- ۴۳۳..... شکایت به حق تعالی

- ۴۳۵..... رسیدن به ذات حق تعالی
- ۴۳۶..... نمود توحید افعالی در بلاها
- ۴۳۷..... جبران فنای بنده
- ۴۳۸..... پیش‌گیری و اصلاح
- ۴۳۹..... ظلال؛ دوری از حق
- ۴۴۰..... تحمل زحمت بندگان
- ۴۴۱..... آسایش معاد
- ۴۴۲..... هدایت نیکوی الهی
- ۴۴۳..... فراز پانزدهم: توحید و کمال جمعی
- ۴۴۶..... توحید فعلی، وصفی و ذاتی
- ۴۴۷..... حقیقت محمدی (۹)
- ۴۴۸..... چیستی نعمت
- ۴۴۹..... کرم و صنع حق تعالی
- ۴۴۹..... تغذیه از ظهورات ربوبی
- ۴۵۰..... مقام رضا
- ۴۵۰..... دشواری کارها و هدایت الهی

- ۴۵۳..... **فراز شانزدهم: قناعت و کفایت**
- ۴۵۶..... میزان برخورداری سالک از امور مادی
- ۴۵۹..... حرص و زیاده‌خواهی در دانش
- ۴۶۱..... پرورش و تربیت متعادل و هماهنگ
- ۴۶۲..... نقل «نسبیت»
- ۴۶۴..... گشایش و تنگی معیشت
- ۴۶۶..... توحید و عزت

۴۶۹..... **فراز هفدهم: رزق و روزی**

- ۴۷۲..... تقدیرهای الهی
- ۴۷۴..... رزق‌دعایی
- ۴۷۴..... شیوه‌ی استفاده از دارایی
- ۴۷۶..... رنج روزی حلال

۴۸۱..... **فراز هجدهم: دین، فقر و غنا**

- ۴۸۴..... فقر و غنا

۴۸۷..... فراز نوزدهم: سعادت و شقاوت

۴۹۰..... خوش بختی و بدبختی

۴۹۱..... درخواست ملایمات

۴۹۱..... عبادت عام و خاص

۴۹۴..... زهد فارغ

۴۹۵..... ورع و زندگی سالم

۴۹۹..... فراز بیستم: حقایق ربوبی و ابدیت انسان

۵۰۲..... عاقبت نیکو

۵۰۵..... امید

۵۰۵..... رضا و ابتهاج

۵۰۷..... فراز بیست و یکم: هویت جان انسان

۵۱۰..... بیداری، ذکر و غفلت

۵۱۲..... محبت و عشق

۵۱۵..... صلوات افضل

۵۱۹..... کتابنامه

پیش‌گفتار

هنجارهای اخلاقی از آغاز پیدایش بشر با او همراه بوده است و همواره همه‌ی انسان‌ها با این پرسش روبه‌رو بوده‌اند که چه باید کنند و چه نباید کنند؛ خواه مادی، دهری و بت‌پرست باشند یا زردشتی، یهودی، مسیحی و مسلمان. سنت‌های تاریخی بیان‌گر این امر است که همه‌ی انسان‌ها با آموزه‌های اخلاقی زیسته‌اند و به بیان دیگر، همان‌گونه که اخلاق دینی قابل شکل‌گیری است، اخلاق سکولار نیز تحقق‌پذیر است. حال این پرسش اساسی رخ می‌نماید که چرا «دانش اخلاق» به دو قسم دینی و سکولار یا الحادی و الهی یا دین‌مدار و انسان‌مدار قابل تقسیم است؟ منبع مهم آموزه‌ها و گزاره‌های اخلاقی چیست؟ آیا این گزاره‌ها از متون دینی به دست می‌آید یا عقل و خرد نیز توان تشخیص آن را دارد و یا برای شناخت آن باید به منبعی فراتر از عقل پناه برد؟

مقدمه‌ی حاضر تلاش می‌نماید به این پرسش‌ها پاسخ دهد؛ البته در ارایه‌ی آن، اختصار و کوتاه‌نویسی را ارج می‌نهد.

مقدمه‌ی حاضر منبع استنتاج گزاره‌های اخلاقی را در سه حوزه‌ی کلامی، فلسفی و عرفانی شناسانده است و مراتب چهارگانه‌ی اخلاق عرفانی و گونه‌های اخلاق فلسفی و عرفانی را برشمرده و معیار سنجش هر یک از مکتب‌های اخلاقی را ارایه داده است و در ادامه به این پرسش که عرفان چیست و عارف کیست پاسخ می‌دهد. سپس واژه‌ی «مکارم اخلاق» را بررسی کرده و به برخی از پرسش‌های مطرح در فلسفه‌ی اخلاق پاسخ داده است.

این مقدمه نزدیک‌ترین و آسان‌ترین راه وصول به حضرت حق و چگونگی سیر

و سلوک را معرفی نموده و والاترین کتاب اخلاق عرفانی را صحیفه‌ی عشق؛ صحیفه‌ی سجادیه دانسته و پاره‌ای از ویژگی‌های آن را بیان داشته است و بعد از معرفی آن به اختصار وارد شرح و تفسیر دعای مکارم اخلاق شده است.

آنچه در این کتاب آمده است، گزیده و برگرفته‌ای کوتاه از درس‌هایی است که نگارنده سالیانی پیش در حوزه‌ی علمیه‌ی قم داشته است. درس‌هایی که تنها یادداشت‌هایی از آن باقی است و در ارایه‌ی این کتاب نیز تنها بر همان یادداشت‌ها بسنده شده است.

واژه‌ی «اخلاق» به صفت نفسانی یا هیأت راسخی گفته می‌شود که در اثر آن، انسان بدون فکر و تأمل، فعلی را به انجام رساند و در اصطلاح دانشی است که به حوزه‌ی منش و رفتار آدمی محدود می‌باشد و عکس‌العملی است نسبت به مشکل هم‌کاری در میان افراد یا گروه‌های رقیب و فرو نشاندن نزاع‌هایی که ممکن است در اجتماع رخ دهد و در این راه، به اصول و قواعدی از عمل دست می‌یازد که قانونی و موجه به شمار می‌آید و در نهاد خود با نوعی وجاهت؛ تأیید و پذیرش عمومی هم‌راه است و از احکامی هم‌چون باید، نباید، خوب، بد و... سخن می‌گوید.

دانش «اخلاق» چون محدود به حوزه‌ی منش و رفتار آدمی است و نفس آدمی نیز با نگرشی مادی به آن ارتباط دارد و از علوم معنوی خالی می‌باشد، از علوم طبیعی به شمار می‌رود و دستورها و گزاره‌های آن می‌تواند از ابزاری غیر از متون دینی زاییده شود و همین امر سبب گردیده است که دانش اخلاق بتواند در میان همه‌ی مکاتب؛ اعم از دینی و غیر دینی جای باز نماید.

مراد از نفس، مرتبه‌ی دوم زایش آدمی از مراتب هشت‌گانه‌ی آن است. این مراتب عبارتند از: طبع، نفس، عقل، قلب، روح، سر، خفی، اخفی.

این نوشته تنها مجال بررسییدن و ارزیابی مراتب اخلاق دین‌مداران؛ آن هم به صورت کلی داراست؛ از این رو بر آن حصر توجه می‌نماید. خاطر نشان می‌سازد مراد از دین، تنها دین اسلام؛ بویژه مکتب تشیع می‌باشد.

گزاره‌های اخلاقی به صورت نظام‌مند از سه حوزه‌ی فکری قابل استنتاج است. این حوزه‌های فکری عبارت است از:

۱- حوزه‌ی کلامی

۲- حوزه‌ی فلسفی

۳- حوزه‌ی عرفانی

ارایه‌ی ملاک ارزیابی عام برای حسن و قبح افعال و دفاع عقلانی از گفتارهای اخلاقی بشر، سه حوزه‌ی فکری گفته شده را در «دانش اخلاق» و «فلسفه‌ی اخلاق» به وجود آورده است که نقد و ارزیابی هریک از مکاتب فکری یادشده در پی می‌آید.

۱- اخلاق کلامی

کلامیان، اخلاق را به معنای آراستگی به دارایی‌های کمالی و خوبی‌ها و به دست آوردن سرشت شایسته می‌دانند. دارایی‌های کمالی، امری نسبی است و به لحاظ ورود نسبی در هویت اخلاق کلامی، این علم انگیزه‌های متفاوتی هم‌چون سودمندی و لذت‌گرایی دنیوی یا اخروی را بر می‌تابد و اوج و بلندای آن فراتر از لذت‌گرایی اخروی نمی‌رود. نماینده‌ی بارز این گروه که اخلاق «ریاضت‌منشانه» را پیشنهاد می‌دهد، کتاب «جامع السعادات» ملا مهدی نراقی و به نوعی ترجمه‌ی آن

«معراج السعادة» ملا احمد نراقی است.

۲- اخلاق حکمی

در اخلاق حکمی و فلسفی، حکیم متخلّق و فیلسوف هوش مند در حکمت نظری و عملی می‌کوشد تا با عنایت به این دوسرمایه‌ی ارزش مند و تخلق و تحقق به عالم عقلی، مظهر علم و حکمت الهی گردد.

اگر کسی تنها در حکمت عملی نیرومند باشد و در حکمت نظری از اندیشه‌ای نظام مند و مطابق با واقع بی‌بهره باشد، زاهدی بیش نیست و از کارایی درخوری برخوردار نمی‌باشد؛ همان گونه که ضعف حکمت عملی فرد بیانگر ضعف حکمت نظری وی می‌باشد.

نماینده‌ی بارز این مکتب، ابن مسکویه است که کتاب اخلاقی خود به نام «طهارة الاعراق» را بدین گونه نوشته است.

۳- اخلاق عرفانی

اخلاق عرفانی به دنبال آن است که سالک را به طور کلی از عنصر «من» و «منیت» برهاند تا خُلق و خوی حقّی در وی پدیدار شود؛ به گونه‌ای که چیزی را از خود نداند و خود را بدور از کمال و جمال بشمارد و این باور از او هویدا و آفتابی باشد که هر چه هست از حضرت حق است یا آن که او خود اوست.

در خلق و خوی عرفانی، خلق سپر حق است؛ به این معنا که هر چه غیر است، برای پدیده‌هاست و آنچه کمال است، برای اوست؛ چنان که حافظ می‌فرماید:

گناه اگر چه نبود اختیار با حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است^۱

و یا برتر از این بیان، باید گفت: سالک ظهور حق است و چیزی جز حق نیست و آن چه کمال است، اوست.

در اخلاق کلامی؛ همان‌گونه که گذشت غایت‌های نسبی؛ مانند: سودمندی یا لذت‌گرایی مطرح است و غایت آن، امر پایانی و نهایی نیست؛ زیرا که انجام آن به حق پایان نمی‌پذیرد و تنها نعمت‌های الهی آخرین هدف آن است؛ در حالی که غایت اخلاق عرفانی حق است و نهایت دیدارش اوست.

مراتب اخلاق عرفانی

اخلاق عرفانی چهار مرحله را برای وصول سالک به مرتبه‌ی فقر و فنا و ناداری و تلبس و تخلّق و تحقق صفات حقانی به کمالات ربوبی و اتصاف به ربوبیت ذات، موردشناسایی قرار داده است:

یکم. تخلیه و پاک شدن نفس از ناپسندی‌های حیوانی و وسوسه‌های نفسانی و تجلیه و آراستن آن به ملکات فاضله‌ی ربوبی. در عرفان تخلیه و تجلیه آغاز سفر اول - سیر من الخلق الی الحق؛ حرکت از صفات خلقی به صفات حقی - از سفرهای چهارگانه‌ی نفس انسانی است.

دوم. تخلیه و فنا در صفات الهی که همان پایان سفر اول و آغاز سفر دوم - سیر

۱. نگارنده گفته‌ی حافظ را در بحث جبر و اختیار نقد نموده و «امر بین الامرین» را به گونه‌ی مشاعی معنا

نموده و تفصیل این بحث را در شرح خود بر فصوص‌الحکم محی‌الدین آورده است.

من الحق الی الحق بالحق - می‌باشد که سالک را از حال و هوای خویش دور می‌سازد و او را تنها با صفات حق همراه می‌نماید و سر بر گروی حق می‌نهد و به مقام ولا، ولایت، معرفت و رؤیت می‌رساند.

سوم. فنای از فنا و فنای در ذات، که پایان سفر دوم و آغاز سفر سوم - سیر فی الحق بالحق - است که سالک در آغاز این سفر به حق محکم، استوار، مقتدر و ماهر در سیر می‌گردد و بدور از خویشتن، دار و دیار و دیار را در قامت یار و چهره‌ی دل‌دار می‌یابد و در پایان این سفر، به مقام صحو پس از محو می‌رسد و باقی به بقای حق می‌گردد. در این مرحله برای اهل کمال و کمال اهل معرفت، - سیر من الحق الی الخلق بالحق روی می‌نماید و حرکت او از جانب حق بسوی خلق همراه اقتدار و ارسال الهی و برای دست‌گیری از خلق شروع می‌شود. این مسؤولیت حقی اولیای خداست و تنها برای آنان تحقق می‌پذیرد.

چهارم. سیر فی الخلق بالحق و پایان سیر وجودی سالک است که باقی به بقای حق است. این امر در پایان سفر سوم و آغاز سفر چهارم است. در این سفر، سالک با حرکت به جانب خلق با حق و هدایت و ارشاد آنان بسوی حق و با جلوه‌های اراده‌ی الهی به همراه حق به غایت نهایی سیر و خیر خود در لسان عرفان می‌رسد.

در اخلاق عرفانی، سالک در آغاز سفر اول برای تصفیه، طهارت و تزکیه‌ی نفس، خود را به‌طور کامل از همه‌ی صفات بد، بلکه از کمالات و صفات خوب خیالی تهی می‌سازد و تجرید و تخلیه می‌نماید. در این سیر اگر رهرو به‌طور کامل به تخلیه نپردازد یا تنها بدی‌ها را از خود دور سازد و در پی کسب کمالات نباشد، صفات بد یا به ظاهر خوب وی که نفس از آن‌ها خالی نشده است، در مواقع بحرانی آشکار می‌گردد و او را بر زمین می‌زند؛ از این‌رو سالک در تخلیه از بدی‌ها باید با نفس خود

مانند حیوان نجاست خواری که به خوردن نجاست عادت کرده است، رفتار نماید. هرگاه بخواهند به دستور شرع، چنین حیوانی را از پلیدی پاک سازند، باید آن را به طور کامل استبرا نمایند و مدتی معین و مشخص - که در شرع برای هر حیوان نجاست خواری مقرر است - آن را از خوردن نجاست به طور کامل باز دارند و تنها خوراک پاک به او بخوراند که در غیر این صورت، اگر بهترین و تازه‌ترین خوراکی‌ها را نیز به آن حیوان بدهند، پاک نمی‌گردد.

نفس سالک در مقام تخلیه از بدی‌ها مانند ظرف شیری است که اگر به اندازه‌ی سر سوزنی کثیفی و نجاست یا میکروب آلوده به همراه داشته باشد؛ هرچه شیر خالص و گوارا در آن ریخته شود، شیر را فاسد، آلوده و غیر قابل استفاده می‌کند؛ از این رو میکروب‌های نفسانی و رذایل اخلاقی باید به طور کامل تخلیه شود تا نفس درمان‌گردد:

سالک باید در آغاز سیر خود، افزوده بر تخلیه‌ی نفس از رذایل اخلاقی، تخلیه‌ی نظری و عملی از خوبی‌ها نیز داشته باشد و سیر و حرکت معنوی خود را بر پایه‌ی اعتقادات درست استوار سازد. چنان‌که برای ساخت یک بنای بلند، نخست زیرسازی و شناژبندی آن محکم و آهنین می‌گردد و بخوبی بتونریزی می‌شود و در غیر این صورت، با یک زلزله فرو خواهد ریخت، در اخلاق نیز باید نخست مثل هر کار مهم دیگری زیر بناهای اعتقادی و کرداری بخوبی نظام بگیرد؛ به گونه‌ای که کمالات اخلاقی و علوم اکتسابی ملکه‌ی جان انسان شود و فرد به آن‌ها وصول، تلبس، تخلق و تحقق کامل پیدا کند. بر این اساس خواندن و حفظ و عمل به بعضی فرامین صوری و آن را از نظر نفسانی و نظری و عملی تخلیه‌پنداشتن؛ تنها روش اخلاق کلامی است؛ اگرچه همین فرامین صوری می‌تواند زمینه‌ساز تحقق اخلاق

عرفانی گردد؛ چرا که سالک در اخلاق عرفانی باید پس از تخلیه‌ی بدی‌ها، از خوبی‌های خود نیز تخلیه شود؛ به طوری که خوبی‌ها را از حق ببیند و خود را صاحب‌کمال نداند و هرچه خیر و کمال است از حق و با حق ببیند و بداند و خود را از خود و کمالات خویش تهی سازد. باید نفس خودبین و غیربین را مانند جامی بلورین شکست و در این خودشکنی استقامت داشت و تزلزل به خود راه نداد. خود را از خود تهی کن تا از خدا پر شوی. اگر اشغال‌گری بیگانگان در خاک و سرزمین دیگران شایسته نیست، اشغال‌گری اغیار در دل انسان - که سرزمین الهی است - ناشایسته‌تر است.

آینه شو، جمال پری طلعتش طلب

جاروب زن خانه و آن‌گاه میهمان طلب

علم اکتسابی و خُلق و خوی وارداتی

علم اکتسابی و نظری و تخلیه‌ی نفس از بدی‌ها و آراستن آن به خوبی‌ها بدون تخلیه‌ی دل از اغیار کمرشکن می‌باشد؛ مانند خارکنی که باری از خار بردوش می‌نهد و بر بار چندان می‌افزاید تا سنگین و کمرشکن گردد. جمع‌سازی و آراستگی به ظاهر کمالات علمی، عملی و اخلاقی و زینت و زیور نفس به آن‌ها مشکلات انسان را بیش‌تر می‌سازد؛ چنان‌چه حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «لیس الایمان بالتجلی ولا بالتمنی ولكن الایمان ما خلص فی القلوب و صدقته الأعمال؛^۱ ایمان به

آراستن ظاهر و آرزو نمودن کمال نیست، بلکه ایمان، همان اعتقاد پاک و معرفت خالص در دل هاست و تنها کارهای نیک آن را گواهی می‌نماید».

مشکلات ایمان صوری به هنگام مرگ

پس از هفتاد سال زندگی، هنگامی که مرده‌ای در قبر گذارده می‌شود، مشکل پیش گفته شده خود را می‌نمایاند و کسی که هفتاد سال «خدا خدا» کرده و خدا را صدها بار اثبات کرده است به تلقین قبرکن و مرده شویی نیازمند می‌گردد و خود نمی‌تواند «مَنْ رَبِّک؟ پروردگار تو کیست» را پاسخ دهد. هنگامی که می‌خواهند جان وی را بگیرند، به کودک چندساله‌ای می‌ماند که در دل شب تاریک قرار گرفته و مثانه‌اش انباشته از پیش‌آب است و از ترس یک گول‌بی‌شاخ و دم‌خیالی، ناگاه خود را نجس و از آن‌چه در مثانه دارد تهی می‌سازد. این شخص نیز به محض دیدن فرشته‌ی مرگ که خلق و خوی و کردار آدمی را دارد، همه‌ی علم و عملش می‌ریزد و ممکن است «من ربک» را هم نتواند پاسخ دهد؛ زیرا همه چیز؛ حتی اخلاقیات او وارداتی و مصرفی بوده و شیرهی جاننش نگردیده است و اکنون که او را در قبر می‌گذارند، با یک برخورد و فشار از سوی آن ملایکه‌ی غلاظ و شداد، عقاید و اخلاق و علوم ظاهری و کمالات صوری خود را از دست می‌دهد؛ بنابراین خلق و خوی وارداتی، تقلیدی و اکتسابی برای وصول به سعادت کافی نیست و خلق و خوی حقیقی و باطنی آن است که علم و عمل و چهره‌ی حقیقت ملکه‌ی آدمی باشد و انسان به آن تخلق و تحقق یابد و تمام کمال را از حق ببیند و خویشتن خویش را از خود و غیر، تهی سازد تا در آن هنگام چیزی برای ریختن، شکستن و از دست

دادن نداشته باشد.

گونه‌های اخلاق فلسفی و عرفانی

اخلاق حکمی و عرفانی در هزار سال اخیر، دست خوش انشعابات گوناگونی گردیده است. حکمت به مشا، اشراق و تاله تقسیم گردیده و عرفان نیز به درویش، صوفی و عارف منشعب شده است. دلایل این امر قابل بحث و گفت‌وگوست که باید در جای خود بررسی شود، ولی مسلم این است که هر یک از گروه‌های ذکر شده، از محسّنات و اشکالات ویژه‌ای برخوردارند. حکیمان اشراق، سخنان نیکویی گفته‌اند، ولی در دام مسایل «اهورایی» افتاده‌اند. عرفان هم از خانقاه سر درآورد. درویش‌ها اقسام گوناگونی پیدا کردند؛ به گونه‌ای که گروه‌هایی از کفر تا ایمان و از سالم و ساده تا فلوسونری‌های سیاست‌پیشه را در خود جای داده است.

ابزار سنجش

مدارک حقیقی، بهترین و گویاترین ابزار سنجش برای تشخیص حق از باطل، صواب از خطا و راستی از کجی است. حکمت و عرفان؛ اعم از نظری و عملی، باید از چنین مدارکی برخوردار باشد؛ به گونه‌ای که اگر همه یا بخشی از حکمت و عرفان با مدارک صحیح و درست مطابق نبود، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. معیار و ملاک در رد و پذیرش گروه‌های یاد شده نیز مدارک حقیقی است؛ نه ادعاهای بدون دلیل. عرفان و حکمت؛ خواه نظری باشد یا عملی، بر محور و مدار برهان و دین استوار است؛ البته دینی بی‌پیرایه که پایه‌ی آن وحی، برهان و تأیید عقل

است؛ به همین علت، اگر روایتی دارای مدرکی صحیح باشد، ولی برهانی نباشد، نیازمند تأویل است و اگر روایتی مستند صحیحی نداشته باشد، ولی با عقل سلیم سازگاری کامل دارد، در غیر از محدوده‌ی تعبد و عبادات و در راستای اندیشه و عقل، قابل پذیرش است. ملاک و میزان تشخیص درستی و نادرستی همه‌ی گفته‌ها؛ باید مورد اهتمام قرار گیرد.

یافته‌های نظری و عملی در حکمت و عرفان سه امر است:

یکم. شریعتی که مدرک نقلی صحیح داشته باشد و از همگونی با ملاک‌های عقلانی‌گریزان نباشد.

دوم. عقل نظری و احکام عقلایی که حجت و پناه باطنی انسان است، در صورتی که تأیید شریعت و نقل دینی را همراه داشته باشد و یادست کم مخالفت آن را به دنبال نداشته باشد.

سوم. مشاهده و کشف تام و درست که آن را عقل سلیم، برهان، قرآن و شرع بی‌پیرایه تأیید کند. به طور خلاصه: برای درک واقع و صادق بودن هر گزاره‌ای میزان و معیار کامل وجود دارد: شرع بی‌پیرایه، عقل سلیم و کشف تامی که شرع و عقل مخالف آن نباشد.

متأسفانه، این ملاک و معیار در خانقاه‌ها چندان مراعات نمی‌گردد و در اویش در بسیاری از موارد بدون داشتن هیچ مدرکی، از کشف و کرامت مرشد خود سخن می‌گویند و به نقل درست و شریعت، چندان بهایی نمی‌دهند؛ در مقابل اهل ظاهر، جز به استدلال ناقص و ظواهر خشک به چیز دیگری اهمیت نمی‌دهند و به کشف و شهود و دریافت‌های باطنی، نه تنها توجهی نمی‌نمایند، بلکه گاه آن را خوار می‌پندارند. در این میان، عرفان سالم و «عارف کامل» آن است که برای رسیدن به هر

سه معیار یاد شده قیام نماید و به شریعت، عقل، رؤیت و شهود سالم توجه کامل داشته باشد.

در اسلام، «مسجد» خانه‌ی خدا و سنگر دین است، ولی متأسفانه در عصر حاضر «خانقاه» در برابر مسجد قرار گرفته است و از این رو به سردمداران آن؛ اگرچه روحانی باشند، نباید خیلی اعتماد نمود؛ چون ممکن است برای جلب منافع خود به آن وارد شده باشند. هم‌چنین است اگر روحانی درگیر شال؛ عبا و ردای خویش باشد و تنها عالم فقیه و عارف حکیمی که به حقیقت شاگرد امام صادق علیه السلام و پای‌بند مرام اولیای معصومین علیهم السلام باشد، مورد پذیرش است و درویشی که نه ملاکات عقلی را بخوبی می‌فهمد و نه مدارک نقلی را می‌شناسد و تقلید نیز نمی‌کند، مطرود است. در بیان این حقایق دعوا یا عداوت و دشمنی با هیچ گروهی در میان نیست و حق این است که نباید دعوا کرد، بلکه لازم است سخن حق گفته و شنیده شود و به آن دل بست. «اهل حق» بودن به حرف و شعار نیست که اگر به حرف و شعار باشد، همه می‌توانند ادعا کنند که اهل حقند. آنچه مهم است، فهم درست دین و پای‌بندی و تخلق و تحقق به آموزه‌های آن است. از این رو نماز خواندن صوری؛ اگرچه لازم است، اصل نیست، بلکه دین داشتن بر پایه‌ی درک و فهم - که در متن آن، نماز خواندن به عنوان امری مهم و حتمی وجود دارد - اصل اساسی و مهم است؛ پس باید به فهم دین دست یافت تا نمازی که خوانده می‌شود بر پایه‌ی محکم و استوار باشد، ولی متأسفانه برخی به جای این که تدبیر و فهم درست دینی را دنبال کنند یا به صورت پرداختند و از حقیقت ماندند؛ چون اهل ظاهر، یا به اسم حقیقت به خیالات واهی روی آوردند؛ هم‌چون دراویشی که صاحبان کسوت موهوم‌اند و خود را درگیر باطن بی‌محتوا ساخته‌اند. دشمنان دین در بیرون مرزهای

اسلام «کلیسا» و در درون آن «خانقاه» را بنا نمودند و همین امر سبب شد میان مسجد و خانقاه و مجتهد و مرشد تفرقه و جدایی افتد. خانقاه باید چون مسجد باشد و مسجد نیز هم چون خانقاه. انسان کامل کسی است که در عین برخورداری از ظاهر، باطن داشته باشد و در عین باطن داشتن از ظاهر روی گردان نباشد. از این رو مرشد باید مجتهد و مجتهد نیز مرشدی بر پایه‌ی «اجتهاد» و فهم و دریافت‌های درست دینی باشد.

زاهد و عابد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست

عالم ربانی همان کسی است که میان ظاهر و باطن جمع کرده است. بر این پایه، عارف واصل و حکیم کامل و جامع بین ظاهر و باطن می‌تواند داعیه‌ی حق طلبی و دست‌گیری بندگان خدا را داشته باشد و در مقابل، هر ادعای به ناحق، علت گم‌راهی و تباهی صاحب ادعا و دیگران می‌گردد.

همین تفرقه و جدایی سبب گردیده است که عرفان هزار ساله‌ی ما، اشتباهات فراوانی داشته باشد. اگر کسی با مطالعه‌ی کتاب‌های عرفانی، سخنی یافت که اشتباه است یا عقل و دین آن رانمی‌پسندد، نباید از عرفان دل زده شود؛ زیرا جز سخن معصوم (علیه السلام) همه‌ی سخن‌ها، تحلیل و استفاده از گفتار آن‌هاست که ممکن است اشتباه باشد، ولی با تحقیق و دقت، درستی و نادرستی آن معلوم می‌گردد. تنها سخن معصوم علیه السلام است که ملاک تمییز حق از باطل است؛ زیرا آن تمام حق است؛ هر چند سخن معصوم علیه السلام نیز برای فهم بهتر، تحلیل بردار می‌باشد و در بعضی از موارد، فهم آن بسیار دشوار است. به عنوان مثال این سخن معصوم علیه السلام که می‌فرماید: «من أخلص لله أربعين صباحاً، فجر الله ينابيع الحكمة من قلبه على

لسانه؛^۱ هر کس کردارش را چهل روز برای خدا خالص گرداند و دل از غیر صافی دارد، خداوند، سرچشمه‌های حکمت را از دل او به زبانش جاری می‌گرداند»^۲ تحلیل بردار است، ولی این گفته‌ی امام سجاد علیه السلام که می‌فرماید: «أنا بعد ذلك أقلّ الأقلین»^۳ و نیز این که می‌فرماید: «لک - یا الهی - وحدانیّة العدد» برآستی تحلیل بردار نیست و فهم آن دشوار است، مگر برای اولیای الهی و محبوبان حق.

اگر کسی به همه‌ی آنچه خداوند متعال نازل فرموده است دل ببندد و به طور تمام، نسبت به آن انکار و کراهتی نداشته نباشد؛ هر چند مؤمن به شمار می‌رود، عارف نیست. عارف آن است که در عین تبعیت و پیروی از اندیشه و عمل دین و حضرات معصومین علیهم السلام اسرار آخرت را بیابد و عرصات قیامت را مشاهده کند و ظاهرش نیز آن را نشان ندهد.

این نکته قابل ذکر است که مراد ما از «ما أنزل الله؛ آنچه خداوند نازل کرده است»، دین بی پیرایه و حقایق بدون شایبه است. دین بی پیرایه آن است که بر پایه‌ی اجتهاد به معنای واقعی کلمه که همان «استفراغ و سع»^۴ است - استوار باشد. مجتهد کسی است که در راه فهم درست دین، همه‌ی استعداد و توان خود را آزاد ساخته و با صبوری و حوصله‌ی هرچه تمام‌تر بر همه‌ی اصول و مبانی دین و مدارک شرعی، احاطه‌ی کامل پیدا نموده و احکام الهی را به طور دقیق عقلی و منطقی و بی هیچ گونه دخل و تصرف و سلیقه‌های شخصی استخراج کرده است و با کمال آزادی و

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۷، بیروت، موسسه‌ی الوفاء، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق، ص ۲۴۹.

۲. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۹. ۳. الصحیفه السجادیة، دعای ۶۴، فراز ۷۶.

۴. استفراغ و سع به معنای تلاش و کوشش در راه فهم و استدلال احکام دین در حد توان است.

شجاعت آن را بیان می‌دارد. بدیهی است که چنین شخصی نمی‌تواند در فتوا و بیان «ما أنزل الله» عجز و بی‌حوصله باشد، بلکه باید با صرف وقت و رعایت دو ویژگی مهم زمان و مکان و سایر ویژگی‌های حکم و موضوع، همراه استمداد و قریحه و ملکه‌ی قدسی اجتهاد که حق تعالی به او اعطا فرموده، احکام و موضوعات و ملاک هر یک را به دیگری تطبیق دهد. بر این پایه، مجتهد، تنها با شناخت حکم و بدون آن‌که از موضوع و مناط حکم الهی شناخت فراگیر و همه‌جانبه‌ای داشته باشد، نمی‌تواند به درستی فتوا دهد؛ چنان‌چه حضرت صادق علیه السلام نیز به این حقیقت اشاره فرموده است که: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوایس؛ کسی که از زمانش آگاه باشد و موضوعات امور را بخوبی بشناسد، هرگز اشتباهات بر او هجوم نمی‌آورد.» اگر مجتهد مصادیق و موضوعات احکام و ملاکات شرع را به‌طور ملموس نشناسد، عالم به زمان نیست و در نتیجه دچار اشتباهات فراوانی در فتوا و بیان حکم الهی می‌گردد. متأسفانه می‌بینیم اندیشه، عقیده، فتوا و برخوردها چندان درست، علمی و اخلاقی نیست و بسیاری از برخوردها همراه رسوبات عامیانه و برخوردهای مزاجی است، بدون آن‌که دلیل یا فتوای محکمی آن را تأیید نماید. تادانش‌مندی نظریه‌ای می‌دهد؛ اگرچه سنجیده و مطابق واقع باشد، مورد هجوم قرار می‌گیرد. برای نمونه: اگر کسی بگوید: همه‌ی انواع موسیقی و غنا حرام نیست، می‌گویند: وی عادل یا مجتهد نیست! برآستی چرا در مسأله‌ای که این همه علما در آن اختلاف کرده‌اند و آن مسأله در دوران گذشته، خود درگیر مسایل سیاسی بوده و در پایان هم در بیان حکم آن بدون تحقیق کامل گفته می‌شود: «الاحوط»، بی‌درنگ تهمت زده

می‌شود و بدون دلیل کسی را خدشه‌دار می‌دانند یا در عدالت وی شک می‌کنند. مجتهد آن است که هر سخنی را با دلیل بپذیرد و با دلیل نیز رد نماید، نه این که تنها سخنان دیگران را خوب نقل کند. البته همه‌ی این برخوردها در گرو مربی و استاد و نوع تربیت است که اگر کسی مربی و استاد فرهیخته و آگاهی داشته باشد، هرگز درگیر چنین مشکلاتی نمی‌گردد. نتیجه‌ی داشتن مربی آگاه این است که انسانی سالم و ساخته‌می‌شود؛ چنین شخصی تاهنگامی که باید خوب گوش بدهد، گوش می‌دهد و هنگامی که به درجه‌ی اجتهاد رسید نیز با دلیل و حجت شرعی، محکم، پایدار و مناسب برفتوای خود می‌ایستد.

در همه‌ی رشته‌ها اشتباه وجود دارد؛ از اصول و فقه گرفته تا کلام و حکمت و عرفان؛ چنان‌که علوم تجربی نیز از نقص و اشتباه در امان نیست؛ بر این پایه، هیچ کدام از این علوم نمی‌توانند به انسان قرار و ثبات دهند؛ به همین علت میزان، قرآن کریم و کلام معصوم است و علوم دیگر، همه، بیان‌کننده‌ی واقعیاتند که به همین جهت در آن، اشتباهات فراوانی به چشم می‌خورد. درست آن است که آدمی به علت وجود این اشتباهات از این علوم، دل‌زده نشود و از آن نگسلد؛ زیرا آدمی می‌تواند با در دست داشتن سه میزان شرع، عقل و مشاهده‌ی سالم به حقایق راه یابد.

عارفی که سه ملاک یاد شده را داشته باشد، دارای عرفان عالمانه است و با نبود هر یک عرفان وی مشکل‌دار می‌گردد. اگر کسی سخن فلان درویش را بداند، ولی فتوای مجتهد را نداند، یا در مقابل کسی نه تنها فتوای مجتهد خود، بلکه فتاوی مجتهدان دیگر را نیز بداند، ولی در میدان کار و در مقام تخلیه‌ی نفس از صفات رذیله و تجلیه و تحلیه‌ی آن به صفات الهی کوتاهی کند، هر دو در انحراف و

گمراهی به سر می برند.

غایت در اخلاق

علت عمده‌ی پیدایش مکتب‌های گوناگون اخلاقی، این است که انگیزه‌ی هر فردی با دیگری در اخلاق متفاوت است و هر کس در بُعد نظر و عمل، غایت خود را چیزی قرار داده است؛ از این رو اخلاق می‌تواند رابطه‌ی مستقیمی با بحث غایت و پرسش از آن داشته باشد. پرسش از غایت به این معناست که انسان چه می‌خواهد بشود؟ گاه این پرسش درباره‌ی امور جزئی است که در این صورت به اعتبار متعلق آن مقطعی است و از ارزش والایی برخوردار نیست، مانند این پرسش که: اگر من درس بخوانم چه می‌شوم؟

البته گاه پرسش از غایت درباره‌ی موضوعات کلی و ریشه‌ای است و از جای‌گاه ارزشی ویژه‌ای برخوردار است؛ مانند این که: غایت و جای‌گاه من در مجموعه‌ی نظام آفرینش چیست؟ اگر چنین پرسشی برای انسان مطرح شود؛ به گونه‌ای که در جان انسان بنشیند، می‌تواند آثار و نتایج ارزشی و اخلاقی سازنده‌ای را در پی داشته باشد؛ زیرا انسان، پدیده و ظهوری است که به مبدأیی پیوسته است، پس باید غایتی داشته باشد.

گاه برخی افراد به هیچ یک از این پرسش‌ها توجهی نمی‌نمایند؛ نه به صورت جزئی و نه به صورت کلی، بلکه پرسش او از غایت در محدوده‌ی کم‌ترین مرتبه‌ی پدیداری خویش است؛ مانند این که چه بخورم و چه بپوشم؟ غایت چنین شخصی خوراک و شهوت است و به فرموده‌ی قرآن کریم: «والذین كفروا يتمتعون و یاكلون

کما تأکل الانعام و النار مثنوی لهم»^۱. غایت اینان کام‌یابی، بهره‌بردن از مادیات و در پایان رسیدن به آتش و عذاب دوزخ است؛ اگرچه به جهت کفر و الحاد و عناد خود، از آن غافل و بی‌خبرند. از این رو جهنم با طبع اولی نفس بیش‌تر سازگار است و به همین دلیل طبع و نفس آدمی به هنگام وارد شدن به جهنم همراه اوست؛ چرا که نفس، ظرف شهوت، غفلت و قرب و انس با دنیا است. رسول خدا ﷺ فرموده است: «النار حقت بالشهوات»^۲؛ آتش جهنم با شهوات و هواهای نفسانی پیچیده شده است. پس برای خروج از غفلت و شهوت و رسیدن به بهشت، بلکه دوزخ و آتش جهنم به هدایت حضرات انبیا ﷺ نیازمندیم. هیچ کس بدون وساطت و دست‌گیری انبیای بزرگ و اولیای الهی و بدون اتمام حجت آنان به بهشت، بلکه به جهنم نمی‌رسد. حق تعالی در کریمه‌ی دیگری خطاب به اینان می‌فرماید: «أفحسبتم أنما خلقناکم عبثاً و أنکم إلینا لا ترجعون»^۳؛ شما گمان می‌دارید در این جهان بیهوده آفریده شده‌اید و غایت و هدف والا و برتری ندارید و بسوی ما بر نمی‌گردید. در این جا حق تعالی غایت را رسیدن و بازگشتن به خود معرفی می‌کند. حال اگر غایت به تعینات صفات الهی بازگردد، به بهشت و نعمت‌های آن می‌رسد و اگر به صفات جلالی بازگردد، به جهنم و عذاب‌های آن راه می‌یابد و چنان‌چه صاحب وصول حقیق و قرب ربوبی و مقام ذات و لقابا باشد، به حق رسیده است.

۱. محمد ﷺ / ۱۲؛ کسانی که کفر ورزیدند همانند چهارپایان از دنیای خویش بهره‌مند می‌شوند و در

آخرت جای‌گاه آنان آتش است.

۲. نهج البلاغه، ج ۲، بیروت دارالمعرفة، تحقیق: محمد عبده، خطبه ۱۷۶، ص ۲۵۱.

۳. مؤمنون / ۱۱۷.

پس پرسش از غایت، تنها یک پرسش اسلامی و دینی نیست، بلکه پرسش فراگیری است که مؤمن و کافر هر دو می‌توانند در پاسخ به آن شرکت کنند؛ به طور قهری پاسخ این پرسش هم مختلف است و گاه می‌تواند آثار اخلاقی و عملی گوناگونی را به دنبال داشته باشد و می‌تواند بسیار عالی و یا گاه مقطعی باشد؛ چنان‌چه گاه گفته می‌شود: به طور کلی غایت نداریم، تنها آمده ایم که برویم.

ارتقا و اوج وصول

برای وصول و رسیدن به کمالات و تخلُّق به اخلاق الهی انسان نیازمند پرسش از غایت خود و یافت بلندای پاسخ آن است تا بتواند با وصول به کمال و تحقق به مدارج عالی، نفس خویش را اوج دهد. کسی که می‌گوید: می‌خواهم مانند فلان کس و فلان چیز بشوم، در واقع غایتش را محدود ساخته است؛ زیرا همانندی، محدودیت است. هر کس باید خویشتن خویش باشد و در نهایت غایتش نیز به اندازه‌ی خود باشد. انسان باید خود را از کمالات جزئی برهاند؛ چرا که کمالات جزئی آدمی را کوچک می‌سازد. آن‌که می‌گوید:

«من به خود نامدم این جا که به خود باز روم

آن‌که آورد مرا باز برد در وطنم»

خود را با پاسخ اقناعی محدود ساخته است؛ زیرا می‌گوید: یکی مرا آورده است و باز مرا می‌برد؛ بخوام یا نخواهم؛ پس رضایت و نارضایتی در کار نیست. از او می‌توان پرسید: فاعل و کنش‌گر آن‌چه کسی است؟ شما را از کجا آورده است و به کجا خواهد برد. شاعر می‌گوید. از همان‌جا که آورده است، به همان‌جا باز

می‌گرداند، ولی این بیان با فرمایش حق تعالی: «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ متفاوت است؛ زیرا طبق کریمه‌ی الهی، در ظرف نزول، همه از حضور حق می‌آیند، ولی در صعود، همه به یک جا باز نمی‌گردند، بلکه هر کس به ظهورات اسمی مناسب خود رجوع می‌کند؛ از این رو در آیه‌ی شریفه نیز در مورد ظرف نزول و ظهور می‌فرماید: «إِنَّا لِلَّهِ»، ولی در ظرف صعود نمی‌فرماید: «إِلَى اللَّهِ»، بلکه ضمیر غایب آورده است و می‌فرماید: «إِلَيْهِ» تا بفهماند میان ظرف نزول و رجوع تفاوت است.

همان گونه که گذشت تمام مشکلات انسان در یافتن پاسخ صحیح این امر است و برای گشایش این مشکلات و پاسخ درست به آن باید نسبت به پرسش‌های اساسی توجه بیش‌تری داشت. اگر انسان در باب وصول به کمالات اصولی و اخلاقی به پاسخ درستی نرسد، در واقع شکست را بر خود پذیرفته است.

بر این پایه، هر یک از مکتب‌های مختلف اخلاقی، غایت را به چیزی معرفی می‌کند: عارف، غایت را «حق» می‌داند، حکیم می‌گوید: «صَبْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مِضَاهِيًّا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ».^۲ انسان به واسطه‌ی آگاهی و حکمت چنان شود که عدل و مشابه عقلی جهان خارج باشد. «قرآن کریم، غایت را عبودیت دانسته است: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۳ جن و انس را نیافریدم، مگر برای این که مرا عبادت کنند؛ عابد، زاهد و متکلم غایت را وصول به جنات نعیم و حور و قصور تعریف نموده‌اند؛ کافر هم می‌گوید: غایت همین دنیا و لذت‌های مادی آن است: «و

۱. همه از خداییم و به خدا باز می‌گردیم. بقره/۱۵۶.

۲. صدرالدین محمد شیرازی، الاسفار الاربعه، تهران، دارالمعارف الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۰.

۳. ذاریات/۵۶.

قالوا ما هي إلا حياتنا الدنيا نموت ونحیی و ما یهلکنا إلا الدهر؛ اکافران گفتند: برای ما نیست مگر همین زندگی دنیا. دسته‌ای می‌میریم و دسته‌ای دیگر زنده می‌شویم و ما را هلاک نمی‌کند مگر «دهر» که همان روزگار و گذشت زمان است. «حق تعالی در پاسخ آن‌هامی فرماید: «و ما لهم بذلک من علم، ان هم الا یظنون؛^۲ اینان این سخنان را با علم و آگاهی نمی‌گویند، بلکه بر اساس گمان، چنین داد سخن می‌دهند.» سپس در آیه‌ی بعد می‌فرماید: «قل الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیامة لاریب فیه، ولكن اکثر الناس لا یعلمون؛^۳ ای پیامبر ما، به آنان بگو: خداست که به شما زندگی می‌دهد؛ سپس شما را می‌میراند و پس از آن، شما را در روز قیامت که در آن شک و ریبی برای اهل ایمان و یقین نیست در صحنه‌ی محشر گرد می‌آورد، ولی بیش‌تر مردم که اهل ایمان و یقین نیستند، نمی‌دانند.»

کافر که می‌گوید: بقا ندارم، چگونه می‌گوید: اندیشه دارم؟ آیا اندیشه‌ی وی واقعیت دارد یا خیر؟ اگر هست، پس او به ناچار، حقیقت و تجرّد را پذیرفته است و اگر معقولات در خارج نیست، پس اندیشه‌ی او در کجاست؟ از طرفی امر مجرد، بقا و دوام دارد.

کافر هیچ‌گاه به پاسخ درستی دست نمی‌یابد؛ زیرا ذهنیات او تحقیقی و یافتنی نیست، بلکه تنها بر پایه‌ی گمان و تخمین قرار دارد. پاسخ حقیقی از روی علم و آگاهی است و چنین پاسخی هیچ پرسشی را باقی نمی‌گذارد.

پاسخ کامل و درست نیز دو نوع است: «حصول» و «وصول» و مهم دومی است

۲. جائیه / ۲۴.

۱. جائیه / ۲۴.

۳. جائیه / ۲۶.

که سیر حقیقی انسان را هموار می‌سازد. انسان باید این پرسش را پاسخی کلی و نهایی دهد و گرنه جزیی می‌شود و به تبع پاسخ جزیی خود، جزیی و کوچک می‌گردد.

حکمت نظری و عملی و تفاوت غایت‌ها

پرسش این بود که غایت انسان چیست؟ چه استعدادی در انسان به ودیعت نهاده شده است؟ چون هر فردی غایت انسان را چیزی می‌داند، پاسخ‌های داده شده نیز گوناگون است و همین امر علت پیدایش مکتب‌های مختلف اخلاقی شده است. پرسش از غایت را در دو بخش باید پاسخ داد؛ بخش حکمت نظری (چه چیزی خوب است؟) و بخش حکمت عملی (چگونه باید زیست تا به آن رسید؟)

حکمت نظری ادراک آن‌چه به وقوع پیوسته است و آن‌چه به وقوع خواهد پیوست می‌باشد و چگونگی درک تحقق خوبی‌ها و اصل حقیقت را بیان می‌دارد و حکمت عملی، وصول به این حقیقت درک شده است؛ بر این پایه می‌توان گفت: عبارت «أول العلم معرفة الجبار؛ سر آغاز دانش شناخت خداوند است»، حکمت نظری است و جمله‌ی «آخر العلم تفویض الأمر إلیه؛^۱ پایان علم واگذاری امور به اوست»، بیان‌گر حکمت عملی است.

غایت متکلم در بخش حکمت نظری، اثبات صانع و در بخش حکمت عملی، تخلق عملی به اخلاق انسانی است. غایت فیلسوف در بخش حکمت نظری، اثبات

۱. جامع المقدمات، ص ۱.

واجب است که این امر، خودچینش‌های گوناگون دارد. دسته‌ای در پی اثبات اصالت ماهیت و فرعیّت وجود هستند. بعضی به دنبال اثبات تباین وجودات و بعضی در پی اثبات تشکیک وجودند. مرحوم صدر(ره) می‌گوید: وجود تشکیکی است؛ هر چند از وحدت اطلاقی یا شخصی آن هم سخن می‌گوید، ولی در هر صورت درگیر تشکیک و واجب الوجود است؛ در حالی که عارف در پی حقیقت وجود است و واجب و ممکن نمی‌شناسد. فیلسوف به حکمت که می‌رسد، از وحدت دم می‌زند و از وحدت مفهومی فراتر می‌رود و پایه‌ی وجود را «وحدت اطلاقی» می‌یابد، ولی عرفان به «وحدت شخصی» قایل است؛ آن‌چنان‌که عارف می‌گوید، نه آن‌گونه که درویش می‌گوید. البته فهم و درک «وحدت شخصی» سری دراز دارد و «هر کس به قدر فهمش فهمیده مدّعا را»؛ چراکه: «الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق»^۱ راه‌های رسیدن به خداوند کریم به فراوانی شماره‌ی نفس‌های آفریده‌هاست. هدف و غایت نهایی فیلسوف و حکیم در بُعد حکمت نظری یکی از این‌هاست و در بُعد حکمت عملی، اتحاد صوری با پدیده‌ها و در نهایت ارتباط با عقل اول است: «صيرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني».^۲ در حالی که عارف در پی وحدت شخصی و در حکمت عملی در پی نفی غیر و غیریت است.

۱. ملاهادی سبزواری، شرح الاسماء الحسنی، ج ۱، قم، کتاب‌فروشی بصیرتی، ص ۹۴.

۲. الاسفار الاربعه، ج ۱، ص ۲۰.

حضرت حق و وحدت شخصی

غایت عرفان در حکمت نظری، اثبات وحدت شخصی وجود است؛ همان که بعضی از اهل ظاهر آن را تخطئه می‌کنند. بعضی نیز مانند مرحوم سید ابوالحسن قزوینی (ره) درباره‌ی اعتقاد به آن می‌فرماید: «باید به اهلس واکذار کرد»، ولی عارف در وصول به حکمت نظری و تحقق عملی آن، نه به دنبال «اثبات صانع» است و نه در پی اثبات وجود یا وصول به واجب الوجود، بلکه به دنبال رسیدن به وجود و تخلق و اتصاف به اخلاق الهی و تحقق عملی به حقیقت آن و رسیدن به ذات حقیقت وجود است که یکی است و قابل وصول می‌باشد. مرز اخلاق عرفانی و غیر عرفانی نیز همین امر است. اگر درد وصول در کسی باشد و در خود رمز و راز آن ذات هر جایی رثمی بیند، باید عرفان را رها نماید و یا برای خود چاره‌ای بیندیشد. عارف هنگامی می‌تواند در راستای حکمت عملی و تخلق و تحقق کامل به اخلاق الهی به غایت گفته شده برسد که خود را سراپا ظهور ببیند؛ در این صورت است که به «حقیقت وجود» و «شخص حقیقت» راه می‌یابد و هویت حق را تماشا می‌کند.

کسی که درد وصول یافت، باید حق را پی‌گیرد؛ نه آن که خیال خام بپروراند و به بی‌کاری و بی‌دردی رو آورد؛ چنان‌که از فرد مبتلا به رعشه، هنر نقاشی بر نمی‌آید. شخص بی‌درد نباید در پی عرفان حقیقی باشد، زیرا همان‌گونه که فرد یاد شده هیچ‌گاه نقاش ماهری نمی‌شود، وی نیز عارف دل‌خسته و وارسته‌ای نمی‌گردد.

عارف واصل و سالک کامل کسی است که به وجود، وصول نظری و عملی یافته و به این دریافت رسیده است که در صحنه‌ی هستی غیر از حق تعالی نیست؛ حق،

وجود است و ظهورات، تنها شئون حق می‌باشند و بس؛ از این رو وقتی خداوند حکیم می‌فرماید: «یا أيتها النفس المطمئنة إرجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و داخلي جنتي»^۱ نفس ناطقه با تمام مراتبش پیش از اطمینان در طرف دیگری قرار می‌گیرد؛ گویا سالک، پیش از اطمینان، در خود بوده و هنوز به حق نرسیده است، ولی هنگامی که به اطمینان می‌رسد، خود را رها کرده و با رسیدن به اطمینان، مخاطب به خطاب «ارجعی» می‌شود و رب خود را درمی‌یابد. هنگامی که سالک از «راضیه مرضیه» گذر کرد، در عنوان عباد حق و جنت رب - جنتی که رسیدن به رضوان حق و وجود است - داخل می‌شود و همه‌ی صفات کمال - که برای «خود» است - را از دست می‌دهد و به فنا و ناداری مطلق می‌رسد؛ بنابراین غایت انسان در قرآن، وصول به «نفس مطمئنه» و سپس «راضیه» و «مرضیه» و در نهایت به «عبودیت محض» که باطن آن جنت لقای ذات است، می‌باشد. امری که غایه‌غایات انسان، رسیدن به آن است: «فادخلي في عبادي وأدخلي جنتي».

آن‌گاه که حکمت نظری و عملی یکی شدند، باید دل را گذاخت تا درد وصول بیابد؛ وصولی که کم‌ترین آن، انسان را واله و شیدامی کند و تا جایی پیش می‌رود که با فنای در ذات، هیبت و بزرگی حق بر او پدیدار می‌شود؛ چنان که حضرت ابوالفضل علیه السلام با آن که شجاعت و هیبت حیدری دارد، ولی هنگامی که به هیبت زهرایی امام حسین علیه السلام نظر می‌افکند، ترس بر وجود مبارکش چیره و مستولی می‌شود و شمر هنگامی که بر سینه‌ی مبارک امام حسین علیه السلام می‌نشیند، نمی‌تواند

۱. این نفس ره یافته، به پرودگارت خوشنود و خوشایند باز آی و از آن پس به بندگانم درآی و در بهشتم



خنجر بر گلوی ایشان بکشاند؛ نه این که گلو بریده نمی‌شود، بلکه چون شمر نمی‌تواند صورت امام علیه السلام را - که چهره‌ی ذات است - نگاه کند، سر مبارک حضرت را از قفامی برد.

عرفان چیست و عارف کیست؟

عرفان حقیقی آن نیست که کشف و کرامات صوری و خیالی یا ادعایی دارد؛ مانند: عرفان مرتاض‌های هندی که رسیدن به آن، حتی «طهارت» نیز نمی‌خواهد. عرفان دکه‌ای نیست و متاع بازاری ندارد، بلکه رسیدن به حقیقت است. اگر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در دعای شریف عرفه می‌فرماید: «عمیت عین لا تراك؛^۱ کور است چشمی که تو را نمی‌بیند»، این کلام را در وصول به حق می‌گوید، نه به صرف گفتار. چنین عارفی چون به وصال حق رسید، در هر شرایطی ثبات دارد. ندای «ان الله شاء أن يراك قتيلاً»^۲ رامی‌شنود، ولی از کشتن و کشته شدن باکی ندارد؛ مانند آنان که به صدق به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، یا کشته شدند یا مورد آزار بودند. عرفان، وقوف عندالله و معرفت و تعبد به الله است و میزان صدق آن نیز متابعت حضرات معصومین علیهم السلام؛ هم‌چون امام صادق و امام حسین علیهما السلام است. امیرمؤمنان علیه السلام خود به تنهایی میزان حق است.

۱. مستدرک سفینه البحار، ج ۷، قم دفتر انتشارات اسلامی، چاپ ۱۴۱۹ق، ص ۴۱.

۲. همانا خداوند خواست که تو را کشته ببیند. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

عارف آن است که به کسی جفایی نکند؛ نه به خود، نه به خلق خدا و نه به خدای خویش.

رابطه‌ی دو حکمت

حکمت عملی بدون معرفت نظری پدید نمی‌آید و هر کاری بدون معرفت و یافت معنای آن، ارزشی ندارد؛ چنان‌که در مآثورات به این حقیقت اشاره شده است. امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند: «لا یُقبل عمل الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل و من عرف دأته معرفته علی العمل؛^۱ هیچ کاری جز با معرفت پذیرفته نمی‌شود و هیچ معرفتی جز با کار پذیرفته نمی‌گردد و کسی که (خدای تعالی را) شناخت، شناختش او را بسوی عمل صالح هدایت می‌نماید».

اگر در حکمت نظری گفته شود که باید «خود» را بسازیم، این ره‌نمود گزاره‌ی «اخلاق کلامی» است و تنها یک «تغسیل» صوری به شمار می‌رود، و اگر بگوییم: باید «خدا» را بیابیم، به «اخلاق عرفانی» رسیده‌ایم. میان این دو شناخت، تفاوت‌های بسیاری وجود دارد. در شناخت نخست، آدمی جز خود را نمی‌بیند و برای خود، «محاسبه» و «مراقبه» دارد؛ به گونه‌ای که اگر یک لحظه غافل شود، محاسبه و مراقبه، بلکه خود را از دست داده است، ولی در شناخت دوم، سالک خود را فراموش می‌کند و خویشتن خویش را از دست می‌دهد؛ او در «خدایابی» به «فنا» می‌رسد و در «خود یابی» پس از فنا به «بقا» می‌رسد. سالک در راه فنا مخاطب به خطاب «ان



ربك لِبالمِرساد»^۱ و در راه بقا، به خطاب «أدعِ إلى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتي هي أحسن، ان ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين»^۲ مفتخر است. عارف در حق یابی به بالاتر از همه‌ی جنت‌ها می‌نگرد و جنت و نار را در می‌نوردد و بالاتر از آن، «رضوان» و «رضای حق»، بلکه «شخص حق» و «جنت لقا» رامی‌یابد.

مردم خدا شنیده و لکن ندیده‌اند

ما دیده‌ایم آنچه خلائق شنیده‌اند

هر صورتی به دیده‌ی معنا جمال اوست

بر ما حجاب ظاهر و باطن دریده‌اند

روی خدا به چشم خدا بین که عارفان

بی شک خدای را به همین چشم دیده‌اند

«عرفت الله فی کلّ شیء»؛^۳ «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد.» کسی که «حشر مع الله» پیدا کرد، دیگرزمینه‌ی جنت و نار ندارد؛ همان سخن حضرت علی علیه السلام: «ما عبدتك خوفاً من نارک، و لا طمعاً فی جنتک، بل وجدتك أهلاً للعبادة،^۴ فعبدتک»؛

۱. خدایت در کمین توست. فجر/۱۴.

۲. با برهان به حق دعوت کن و اهل موعظه را اندرز ده و بدخواهان را با پاکی به بحث نشین که خدایت به

گمراهان و ره‌یافتگان بخوبی داناست. نحل/۱۲۵.

۳. خدا را در هر چیز یافتم. الالفین، ص ۱۲۸.

۴. نه به آتش بنده‌ام و نه طمع به بهشت دارم، که خدایت یافتم و بندگیت می‌کنم. ابن ابی جمهور

الاحسابی عوالی اللئالی، ج ۱، قم، سیدالشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۳ق، ص ۲۰.

زیرا که جنت او، ذات حضرت حق و جهنم او، دوری از حق است.

سید عشاق؛ حضرت سجاد (علیه السلام) در دعای «خمسة عشر» در مقام مغالزه و معاشقه با حق عرض می‌کند: «یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی»؛ «انعم من، بهشت من، دنیای من و آخرتم.» این بیان با کلام حضرت ابراهیم که می‌فرماید: «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» تفاوت دارد؛ زیرا ایشان نماز و عبادت و زندگی و مرگ خویش را برای خدا می‌دانند و تقدیم حضرت حق می‌نمایند؛ در حالی که سید ساجدین می‌فرماید: خداوند متعال؛ نعیم من، بهشت من، دنیا و آخرت من است؛ نه آن که چیزی تقدیم حق کند. حضرت ابراهیم نماز و عبادتش را به حق می‌بخشد و حضرت سجاد چیزی را از خود نمی‌داند که تقدیم حق کند و سخن از نماز و عبادت سر نمی‌دهد و نعیم و بهشت خویش را حضرت حق می‌بیند که برتر از هر نعیم و بهشتی است.

برای «حق یابی» طفره محال است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»^۲ پس باید خودیابی کرد تا در سایه‌ی خودیابی، حق یاب شد. خودیابی گفته شده، خودیابی پیش از فناست و با خودیابی پس از فنا تفاوت دارد. خودیابی پیش از فنا برای رسیدن به فناست و خودیابی پس از فنا برای رسیدن به بقا. در خودیابی پیش از فنا، سالک می‌خواهد نفس خود را گم کند، ولی در خودیابی پس از فنا، سالک خودی را که پیش از فنا به بقای خلقی از دست داده است، به بقای حقی می‌یابد؛ از این رو امام

۱. مفاتیح الجنان، دعای خمسة عشر، مناجات هشتم.

۲. کسی که خود را شناخت خدایش را شناخته است. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

سجاد علیه السلام هنگامی که می فرماید: «أنا بعد أقل الأقلين»^۱ این «أنا» همان «أنا» بعد از فناست که چهره‌ی حقی دارد؛ بنابراین برای حقی‌یابی باید متخلق و متحقق به اخلاق و کمالات الهی شد: «تخلّقوا بأخلاق الله و أتصفوا بصفات الله»؛^۲ متخلق به اخلاق الله و متصف به صفات الهی شوید تا چهره‌ی حقی یابید. چراکه «السنخية علة الانضمام». حب، قرب و رسیدن به حق و کمالات حقی چندان کار آسانی نیست و هم‌راهی هم‌دمی و هم‌نشینی می‌طلبد.

۱. الصحیفة السجادیة، دعای ۴۶، فراز ۷۶.
 ۲. بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۱۲۹.

مکارم اخلاق

معیار کمالات اخلاقی، مدارک قطعی اخلاق‌شناسی از سخنان و رفتار معصومان علیهم‌السلام است که دست‌یابی به همه‌ی آن کار چندان آسانی نیست؛ زیرا مآثورات اخلاقی ما به گونه‌ای نیست که بتواند همه‌ی مراحل و مدارج کمال را یک جا بیان کند و از سوی دیگر مکارم اخلاقی تنها «اوصاف اخلاق» نیست، بلکه «احسن اخلاقیات» است؛ چرا که مکارم، مکرمات‌ها و فضیلت‌های برتر خُلُق‌ی را بیان می‌کند و نباید میان اوصاف اخلاقی و مکارم اخلاقی خلط نمود. گاهی در مدارک اخلاقی، مکارم اخلاقی به صورت مختلف و پراکنده گفته شده است. وقتی مدارک اخلاقی گوناگون باشد، بحث‌های آن نیز خود به خود اختلاف پیدا می‌کند که در این مقام جهت توضیح‌گزینه‌های یاده شده به‌نمونه‌ای از آن اشاره می‌شود.

مکارم اخلاق در مدارک روایی

۱- عن الحسين بن عطية بن أبي عبد الله عليه السلام قال: المكارم عشر، فان استطعت أن تكون فيك، فلتكن، فانها تكون في الرجل، ولا تكون في ولده، و تكون في الولد ولا تكون في أبيه، و تكون في العبد، ولا تكون في الحرّ، قيل: و ما هنّ؟ قال: صدق اليأس و صدق اللسان و أداء الأمانة و صلة الرّحم و إقراء الضيف و إطعام السائل و المكافأة على الصنائع و التذمّم للجار و التذمّم للصّاحب و رأسهنّ الحياء؛^۱ حسين بن عطيه گوید: امام صادق عليه السلام فرمود: جوان مردی و مکرمات‌های خُلُق‌ی و منشی ده

۱. محمد بن یعقوب الكليني، اصول الكافي، ج ۳، باب المكارم، ص ۵۵، ح ۱.

چیزند. اگر می‌توانی آن را داشته باش؛ زیرا گاه شخصی دارای آن است، نه فرزند وی و گاه فرزند دارای آن است و پدر آن را ندارد و گاه در غلامی هست و در فرد آزادی نیست. عرض شد: آن‌ها چه هستند؟ فرمودند: طمع از دیگران بریدن و نومیدی حقیقی (از آن‌چه در دست مردم است)، راستی و صداقت در کلام، ادای امانت، صله‌ی رحم، دعوت و پذیرایی از مهمان، غذا دادن به سایل (کسی که از تو غذا طلبد)، و جبران نیکی‌ها و مراعات و خویشتن داری در مقابل حق همسایه و رفیق و در رأس همه و برتر از آن‌چه ذکر شد، حیا و شرم از ارتکاب بدی‌هاست».

در این روایت جهات‌چندی قابل اهمیت و دقت است:

الف - هر کس توفیق داشتن کمالات و خوبی‌ها را ندارد.

ب - به دست آوردن و نگاه‌داری کمالات نیاز به اهتمام دارد و این طور نیست که خوبی‌ها صفات ماندگار باشد، بلکه ممکن است از دست برود، پدری آن را داشته باشد و پسری آن را دارا نباشد یا برعکس.

ج - طمعی که در صدر حدیث قرار دارد، ادای امانت است.

د - دعوت مهمان و غذا دادن به فقیر جوان مردی است و مکافات علی الصنائع آن است که انسان محبت دیگران را بدون پاسخ نگذارد و از تادم همسایه و هم‌راه خویش پرهیز نماید و بزرگواری، خویشتن داری و حفظ حریم هم‌جواری است و در پایان حیا آمده که حیا علت تمام کمالات بشری است و افراد بی‌حیا باکی از انجام گناه و ارتکاب گناهان ندارند که حیا از عالی‌ترین صفات و اصلی‌ترین کمالات است که تنها در افراد اصیل و باریشه یافت می‌شود. پس دو صفت صدر و ذیل حدیث، اساسی‌ترین صفات را بیان می‌دارد.

۲- عن عبدالله بن مسکان عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ان الله عز وجل خص رسله

بمکارم الأخلاق، فامتحنوا أنفسكم، فان كانت فيكم فاحمدوا الله، و أعلموا أنّ ذلك من خير، و ان لا تكن فيكم فأسألوا الله و ارغبوا اليه فيها، قال: فذكرها عشرة: اليقين والقناعة والصبر والشكر والحلم و حسن الخلق والسخاء و الغيرة والشجاعة والمرؤة. قال: و روى بعضهم بعد هذه الخصال العشرة: و زاد فيها الصدق و أداء الامانة»؛^۱

- امام صادق (عليه السلام) فرمودند: خدای عزوجل پیغمبرانش را به مکارم اخلاق و ویژگی داده است. شما خود را بیازمایید، اگر از آن دارا بودید، او را سپاس گوید و بداند که بودن آن‌ها در شما خیری بوده که خداوند عطا کرده است و چنانچه در شما نبود، آن را از خدا بخواهید و نسبت به آن رغبت جوید. سپس آن‌ها را ده چیز شمردند: یقین، قناعت، صبر، شکر، خویشتن داری، خلق نیکو، سخاوت، غیرت، شجاعت و مروت.

بعضی از روایان دیگر این ده خصلت را ذکر نموده و راست‌گویی و امانت‌داری را هم به آن افزوده‌اند.

روایات گفته شده دارای اشاره‌های فراوانی است که برخی از آن یاد می‌شود:

الف - صفات کمال را در انبیا و خوبان می‌دانند و مکرمات‌ها را ویژگی‌های انبیا قرار می‌دهند.

ب - خوبی‌ها را خیر می‌شناسد و در صورت نداشتن آن، سفارش به طلب آن می‌فرمایند.

ج - وظیفه‌ی انسان مؤمن را امتحان و بر رسیدن خود قرار می‌دهند تا از موقعیت

خودباخبر باشد.

د - صدر و ذیل حدیث دو صفت یقین و مروت را می‌آورد. یقین، اساس حکمت نظری و مروت و جوان‌مردی، همه‌ی حکمت عملی است.

۳ - عن عبدالله بن بکیر، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: «أنا لنحبّ من كان عاقلاً، فهماً، فقیهاً، حلیماً، مداریاً، صبوراً، صدوقاً، وفیاً، ان الله عزوجلّ خصّ الانبیاء بمکارم الاخلاق، فمن كانت فيه فلیحمد الله علی ذلك، و من لم تكن فيه فلیتضرّع الی الله عزوجلّ و لیسأله اياها، قال: قلت: جعلت فداک و ما هنّ؟ قال: هنّ الورع والقناعة والصبر والشکر والحلم والحياء والسخاء والشجاعة والغیرة والبرّ و صدق الحدیث و أداء الأمانة»^۱.

- امام صادق علیه السلام فرمود: ما کسی را که عاقل، فهمیده، فقیه، خویشتن‌دار، بامدارا، بردبار، راست‌گو و باوفا باشد، دوست داریم؛ زیرا خدای عزوجلّ پیغمبران را به مکارم اخلاق و یزگی داده است؛ پس هر که مکرمات‌های اخلاقی را داشته باشد، خدا را سپاس گزارد و هر که آن را ندارد، بسوی خداوند عزوجلّ تضرع کند و آن را از او بخواهد.

راوی گوید: عرض کردم، فدایت شوم آنها چه صفاتی هستند؟ فرمودند: پرهیزگاری، قناعت، صبر، شکر، خویشتن‌داری، حیا، سخاوت، شجاعت، غیرت، خوش‌رفتاری، راستی در گفتار و امانت‌داری.

این روایت شریف نیز دارای نکته‌هایی است که شایسته است به برخی از آن

اشاره شود:

۱. پیشین، ص ۵۶.

الف - در ابتدای کلام افراد عاقل، فهمیده، دانش مند و وارسته را مخاطب قرار می‌دهد؛ زیرا در دیگران کم‌تر دست‌یابی بر مکارم اخلاقی رامی‌یابند.

ب - بعد از آن که مکارم اخلاق را ویژه‌ی انبیا قرار می‌دهد، دیگر افراد شایسته را به صورت مشروط عنوان می‌نماید که هرکس مکرمت‌های اخلاقی را دارد، سپاس خدا گوید و اگر ندارد آن را از خداوند درخواست نماید تا خدایش عطا کند.

ج - در صدر حدیث شریف ورع و پاک‌دامنی را قرار می‌دهد که اساس مهم دیگر صفات است که در حدیث آمده‌است؛ زیرا ورع و پاک‌دامنی آدمی را از شبهه‌ها دور می‌دارد و به تمام خوبی‌ها نزدیک‌می‌نماید.

۴ - عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله ﷺ: «ألا أخبركم بخير رجالكم؟ قلنا: بلى يا رسول الله، قال: ألا من خير رجالكم التقى، النقى، سمح الكفین، نقى الطرفين، البر بوالديه ولا يلجىء عياله الى غيره»^۱.

- جابر بن عبدالله گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: نمی‌خواهید بهترین شما را معرفی کنم؟ عرض کردیم: بله، ای رسول خدا، فرمودند: بهترین شما، فرد پرهیزکار، نالوده، باسخت‌ت، دارای زبان و دامن پاک، خوش رفتار با پدر و مادر و کسی که افراد خانواده‌اش را به پناهندگی به دیگران و ادارن سازد، می‌باشد.

حدیث شریف نیز به موارد مهمی اشاره دارد؛ مانند:

الف - بهترین مردم کسی است که پاکی و طهارت داشته و از کجی و انحراف دور

باشد.

ب - دو صفت تقی و نقی را همراه می‌آورد؛ کسانی که خود را پاک نگاه می‌دارند

و هرگز آلوده‌ی به گناه نشده‌اند. مؤمنان، افراد وصف شده را بهترین مؤمنان می‌دانند.

ج - نقی الطرفین پاک‌زبانی و پاکی از آلودگی دامن به گناه و شهوت است، این دو صفت نزد هم آمده است و حکایت از اوج کمال فرد می‌کند؛ زیرا همه‌ی آلودگی‌های انسان از این دو ریشه می‌گیرد و کم‌تر کسی است که بتواند نسبت به این دو امر مصونیت داشته باشد.

د - صفت چهارمی که از کمالات جوان مردان است و تنها در وارستگان شایسته می‌توان آن را دید، گشایش و گشادگی نسبت به اصل خانه و همسر و فرزندان است. آن‌ها به واسطه‌ی تنگ‌نظری و سخت‌گیری مرد خانه به افراد بیگانه پناهنده نشوند و دیگران را سنگ‌صبور و یار غار خود قرار ندهند که مشکل اصلی اخلاق اسلامی پیدایش تنگ‌نظری و تعصب‌گرایی و جهودپنداری افراد است.

اسلامی که با چنین بیاناتی ما را آشنا می‌سازد، چرا باید خانه و خانواده و جامعه‌ی آن انباشته از تنگ‌نظری، تعصب و ناهنجاری‌های گوناگون باشد؟ دینی که پیامبرش می‌فرماید: از بهترین صفات کمال انسان این است که مرد خانه، افراد تحت سرپرست خانه‌ی خود را به پناهندگی دیگران و ادار نسازد، چرا پیروانش باید به پنهان‌کاری گرفتار باشند؟

بیان یاد شده به خانه و خانواده منحصر نیست و هر جامعه‌ی باید از این عنوان بسته و در هم‌نشسته که دوست و دشمن و خودی و بیگانه و مرد و زن و کوچک و بزرگ، همه خود را از یک‌دیگر پنهان می‌سازند و باتمام آلودگی، خوف و هراس از افراد آلوده‌ای هم‌چون خود دارند، دوری جوید.

مکرمات‌ها

برخی از عناوین و اوصافی که در این چند روایت آمده است، اوصاف عادی و لازم افراد است که برای هر یک موردی بیان می‌شود:

الف - موارد تکراری همانند صدق لسان و ادای امانت و سخاوت و شجاعت.

ب - موارد غیر تکراری غیر از آن چه که گذشت؛ مانند: احکام سایل.

ج - موارد عادی و ضروری؛ چون قناعت، صبر و شکر.

د - موارد عالی و غیر عادی نظری؛ مانند: یقین.

ه - مکرمات خلق؛ چون بی‌طمعی و صدق یأس از خلق، که صبر و قناعت و شکر ضرورت دارد و صفت عادی افراد است و کم و بیش همه‌ی افراد دارای این صفات هستند، ولی یقین داشتن نه آسان است و نه کار هر کسی می‌باشد و تنها در توان اولیای الهی است و بی‌طمع بودن و به لسان روایت صدق یأس از مکرمات‌های اخلاقی است که جز کمال اولیای الهی از آن برخوردار نمی‌شوند.

انبیای الهی؛ اگر چه خود صفاتی این‌گونه داشته‌اند، ولی حضرت ختمی کمال و تمام آن‌ها را داشته و انبیای عظام در پی تکمیل تحقق تمام آن‌ها در میان امت خود نبوده‌اند؛ در حالی که مقام ختمی می‌فرماید: من برای تحقق آن‌ها در میان امتم برانگیخته شده‌ام. مکرمات‌های اخلاق، تمامیت کمال و کمال تمام صفات اخلاقی است که مقام ختمی و کمال اولیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در پی تحقق آن‌می‌باشند.

منازل وصول

طریق سلوک و وصول را دارای هزار یا صد و یا هفت منزل دانسته‌اند؛ درحالی که در طریقت نگارنده تنها دارای سه منزل می‌باشد. به هر حال، هرچه باشد از عظمت و اهمیت بالایی برخوردار است و بسیاری هنوز اندر خم یک کوچه‌اند. مباحث اخلاقی باید به گونه‌ی فنی و دقیق در بحث فلسفه‌ی اخلاق - که مربوط به فلسفه و روان‌شناسی اخلاق است و در مباحث اخلاقی، مورد تحلیل، بررسی و ارزیابی قرار گیرد. بر این پایه، مدارک و مستندات بحث‌های اخلاقی، امور فنی و مدرسه‌ای است؛ اگرچه مهم در اخلاق، رفتار و سلوک اخلاقی است. آدمی پس از آن که احاطه‌ی علمی بر مدارک اخلاقی پیدا کرد و بر پایه‌ی آن، منازل راه را شناسایی نمود، می‌یابد که آدمی چیست و چگونه باید باشد. این مرحله مشکل‌ترین مراحل سه‌گانه‌ی سلوک است و نیاز به مربی و استاد دارد.

معیار همه‌ی بندها و کردارهای اخلاقی، عصمت است؛ هنگامی که حضرات ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: خود را به نام‌های ما نام‌گذاری نمایید یا این‌گونه که ما دعا می‌کنیم، دعا نمایید، برای آن است که نام‌شناسی مشکل است و نوع دعا و زمینه‌ی نیاز آن را انسان خود بخوبی نمی‌داند. اگر در روایت آمده است که هفت روز نام «محمد» را روی بچه‌هایتان بگذارید، به خاطر آن است که کودک خصوصیت پاکی در عنوان را دریابد؛ زیرا که اسم‌ها مشیت می‌یابند و از آسمان نازل می‌شوند، پس اسم‌ها را معنا کنید، خوبان را بشناسید و در نتیجه در جهت اتصاف و تخلق به آن‌ها

قدم بردارید؛ چرا که می‌فرماید: «نحن الأسماء الحسنی؛ ما اسمای حسناى حق هستیم.» و خداوند فرمود: «و له الاسماء الحسنی فادعوه بها»^۲ پس اتصاف به اخلاق و صفات معصومین علیهم‌السلام در واقع اتصاف و تحقق به اخلاق الهی و وصول به حق است.

اخلاق و کرامت انسان

«اخلاق» جمع خُلُق، و «مکام‌الاخلاق» اضافه‌ی صفت به موصوف است که مکرمت‌ها و جوان‌مردی‌های اخلاقی را دنبال می‌نماید.

در باب اخلاق سه نظریه‌ی کلی وجود دارد:

یکم. خلقیات هر فرد، ذاتی اوست و تغییر پذیر نیست؛

دوّم. اخلاق، عرضی است و انسان خالی از خُلُق است و به واسطه‌ی علل متفاوت به خلقی تخلق پیدا می‌کند یا خلقی را از دست می‌دهد؛

سوم. اخلاق اقتضایی است که در صورت نبودن مانع می‌تواند فعلیت کمالی

۱ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۵.

۲. براستی چرا حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام ۱۵۰ اسم داشته است؟ آیا کسی آن را محاسبه و مشخص کرده است؛ آن هم اسم‌هایی که شیعه درباره‌ی آن حساسیت دارد. البته کتاب «خصائص الفاطمیة» حدود ۱۳۵ لقب از القاب مقدس آن حضرت را آورده است، ولی باید درباره‌ی هر یک از القاب آن حضرت به‌طور جامع و مفصل بحث نمود تا جهانیان به حقیقت و حقیقت این اسما پی برند و بدانند که او نه تنها «سیده‌ی نساء العالمین» است؛ بلکه الگو و مقتدای جمیع انبیا و اولیای کَمَل از بدو تا ختم عالم است.

داشته باشد. عقیده‌ی سوم، نظرگاه نگارنده است. بر این پایه هنگامی که گفته می‌شود:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

یا

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

یا

از آن خاری که بر بالای دیوار است دانستم

که ناکس کس نگردد از این بالانشستن‌ها

«الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمَّه؛^۱ انسان شقی، از زمان جنینی شقی است».

همه‌ی این گفته‌ها، اقتضایی است؛ زیرا ممکن است شقی، سعید و عاقبت به خیر بمیرد و عکس آن نیز صحیح است. خلیقات، وجودی‌اند و مراتب وجودی قابل کم و زیاد شدن است. «حضرت رحمن» مظهر (پدیدارکننده‌ی) پدیده‌هاست و مؤمن و کافر، در اصل مظهر (پدیدار شده‌ی) او هستند. مؤمن، کمال وجود و مظهر «رحیم» است. پس خلیقات امری وجودی است؛ نه‌ماهیت، تا ذاتی و عرضی داشته‌باشد.

آنان که قایل به علیّت و ذاتی بودن سعادت و شقاوت در انسان هستند و مشکل انسان را حل‌نشدنی فرض کرده‌اند، در واقع میان علیّت و اقتضا و ماهیت و وجود، خلط کرده‌اند. همه‌ی اوصاف در انسان به اقتضاست و علیتی در کار نیست. تغییر و

۱. میزان الحکمة، ج ۲، ص ۱۴۷۸.

تبدیل سعید به شقی و عکس آن، از قبیل «شریک الباری» نیست که امکان ذاتی ندارد - و به طریق اولی امکان وقوعی هم ندارد - بلکه از قبیل «عنقا» است که امکان ذاتی دارد، ولی امکان وقوعی؛ یا هرگز ندارد یا مشکل است که داشته باشد. مشکل بودن چیزی غیر از محال بودن آن است؛ پس این‌گونه نیست که انسان، قابل تغییر نباشد و ممکن است فرد خوبی، بد شود و فرد بدی، خوب گردد و چنان‌که انسان‌ها در طینت‌مختلفند، در افعال هم‌مختلفند. به «علین» رسیدن یا به «سجین» پیوستن، دست خود انسان است؛ از این‌رو امیرمؤمنان علی علیه السلام در بیانی نورانی خطاب به فرزندش می‌فرماید: «أَيُّ بُنَى، لَا تُوَيْسُ مَذْنِبًا، أَيُّ بَنَى، كَمَ مِنْ عَاصِ نَجَا وَ كَمَ مِنْ عَامِلِ هَوَى؛^۱ پسرم، هیچ‌گونه کاری را از رحمت خدا نومی‌نگردان... پسرم، چه بسا گنه‌کاری که رستگار گردید و چه بسا نیک‌کرداری که (بخاطر خودبینی و...) در هلاکت فرود آمده است».

اخلاقیات در همه‌ی انسان‌ها اقتضایی است؛ اگرچه خوب شدن کسی که اقتضای بدی در او غلبه دارد، مشکل‌تر است. اگر کسی که در منطقه‌ی دوردستی از امکانات قرار دارد به کمال و مقامی برسد، اهمیت بیش‌تری دارد تا کسی که در مرکز امکانات است و اگر فرزند شخص آلوده‌ای به درجات عالی کمال برسد مهم‌تر است تا آن‌که فرزند فرد باکمالی به کمال برسد.

آدمی که بیست سال دروغ گفته است، نمی‌تواند براحتی راست بگوید. این محال وقوعی است، ولی محال ذاتی نیست و می‌تواند اصلاح شود؛ پس به‌طور کلی همه‌ی خلقیات اقتضایی و وصفی است و با آن‌که نزدیکی و دوری کمالی متفاوت

۱. تحف العقول، ص ۹۰.

است، ولی تبدیل و تغییر هرگز دور از دست‌رس نخواهد بود.

از مؤمنی می‌پرسند: «اگر تو به گناه مبتلا شوی و در خلوت سرایی تنها باشی، چه می‌کنی؟» پاسخ می‌دهد: «به خدا پناه می‌برم.» که به این معناست که نمی‌دانم آن هنگام در چه حالی هستم؛ اگر به همین حال فعلی باشم، به طور مسلم به گناه نمی‌افتم؛ پس سخن از بقای علت است که ایمان باشد؛ اگر علت باشد، معلولش که سلامت از گناه است، خواهد بود، ولی پیدانیست که آن‌هنگام، این علت باقی باشد.

خُلُق و تکرار عمل

اخلاق با تکرار عمل نیز رابطه دارد؛ به‌گونه‌ای که تکرار، تزاید، تخلق و عادت می‌آورد؛ از این رو تکرار و اصرار بر گناه بدتر از نفس گناه است؛ چرا که تکرار، تخلق می‌آورد. برای ترک گناهان نیز، آدمی اول باید از گناهان نزدیک‌تر که به آن مبتلاست شروع به کناره‌گیری کند و سپس گناه دورتر را ترک کند؛ چون این گناه قدیمی‌تر است و در جان ریشه‌دوانیده؛ از این رو ترک آن نیز مشکل‌تر است. گناه نزدیک، سبب دست‌رسی به آن‌چه دورتر است می‌شود و ترک آن سبب رهایی از گناهان دورتر و بزرگ‌تر خواهد شد؛ پس باید برای ترک گناهان دور و نزدیک برنامه و نقشه‌ی اساسی کشید.

اخلاقی که از روی عادت و تکرار عمل در جان انسان قرار می‌گیرد با اخلاق فعلی و فعلیت اخلاق تفاوت دارد؛ چرا که عمل به‌طور قطع باید از روی قصد، اراده و اختیار باشد، ولی فعل، گاهی بدون قصد، اراده و اختیار از انسان سر می‌زند؛ برای نمونه: اگر در خواب، به‌طور ناخودآگاه دست یا پای آدمی به لیوان آبی بخورد و آب

بریزد یا لیوان شکسته شود، فعلی انجام گرفته است، ولی صورت عمل را ندارد؛ و برای تبدیل فعل به عمل، قصد و تکرار لازم است. پس عمل اخلاقی با تکرار به تخلیق و فعل اخلاقی می‌رسد و در این صورت است که در خوبی‌ها از ارزش ویژه‌ی اخلاقی برخوردار می‌شود و در کجی‌ها و کاستی‌ها مشکلات وی ریشه‌دار می‌گردد. پس آدمی با کردار خود زندگی می‌نماید و با بدی‌های خود محسوس می‌شود و در خواب و بیداری از آن بهره‌مند می‌گردد. به عبارت دیگر آدمی بر سر سفره‌ی خود نشسته است و نیک و بد کردار وی عامل عمده‌ای در سلامت و سعادت یا حرمان و شقاوت وی به شمار می‌رود و خود آدمی باید نسبت به ترمیم آن منتهای کوشش را داشته باشد؛ چنانچه در کلمات نورانی معصومین علیهم‌السلام نیز به این شیوه و روش عملی برای وصول به کمالات اخلاقی سفارش شده است که به عنوان نمونه به چند روایت از امیر مؤمنان علیه‌السلام اشاره می‌کنیم:

- «رَوْضُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْأَخْلَاقِ الْحَسَنَةِ؛^۱ خودتان را بر صفات نیک تمرین دهید».

- «و عَوِّدُوا أَنْفُسَكُمْ الْحِلْمَ؛^۲ خودتان را به بردباری عادت دهید».

- «و عَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصْبِرَ؛^۳ خود را به شکیبایی عادت دهید».

- «و مَنْ لَا يَتَحَلَّمُ لَا يَحْلُمُ؛^۴ کسی که خود را به بردباری وادار ننماید، بردبار

نمی‌گردد».

۱. پیشین، ص ۱۱۱.

۲. پیشین، ص ۲۲۴.

۳. پیشین، ص ۹۴.

۴. پیشین، ص ۶۹.



- «ذَلُّوا اخْلَاقَكُم بِالْمَحَاسِنِ وَقُوِّدْهَا إِلَى الْمَكَارِمِ»^۱ خوی‌های خود را با خوبی‌ها و نیکویی‌ها رام گردانید و اخلاقتان را بسوی بزرگواری‌ها بکشانید.»
 «وَعَوَّدَ نَفْسَكَ السَّمَّاحَ؛ وَتَخَيَّرَ لَهَا مِنْ كُلِّ خُلُقٍ أَحْسَنَهُ فَإِنَّ الْخَيْرَ عَادَةٌ»^۲ خود را به گذشت و بخشش عادت بده و از هر صفتی نیکوترین آن را برای خود برگزین؛ زیرا خیر و نیکی با عادت و تکرار به دست می‌آید.»

اقتضات قربی و افراد عادی

انسان‌ها از نظر طریق وصول و میزان بهره‌مندی از ارزش‌های اخلاقی به دو گروه تقسیم می‌شوند: دسته‌ای به‌طور طبیعی و ناخودآگاه و بدون آن‌که در جهت تحصیل کمالات اخلاقی متحمل رنج و زحمت و ریاضتی شده باشند از ارزش‌های اخلاقی پسندیده‌ای برخوردارند، به راحتی می‌توانند دروغ نگویند، قلبی رؤف و مهربان داشته باشند و نسبت به نیازمندان بخشش و احسان کنند و نسبت به دیگران بخل و کینه، حسادت و عداوت نداشته باشند، که این نوشته آن را «اقتضات قربی» می‌خواند.

اولیای خدا و مؤمنان نسبت به مراتبی که دارند این‌گونه‌اند؛ چنان‌چه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ لَا يُخْلِقُ عَلَى الْكُذْبِ وَلَا عَلَى الْخِيَانَةِ»^۳ لهاد و سرشت مؤمن بر دروغ و ناجوان‌مردی و خیانت آفریده نشده است.» در مرتبه‌ی

۲. پیشین، ص ۸۶.

۱. پیشین، ص ۲۲۴.

۳. پیشین، ص ۳۶۷.



عالی، انبیای الهی و اولیای کمال از این ویژگی برخوردارند. در زیارت جامعه‌ی کبیره - که به حق سند ماندگار شیعه است - خطاب به حضرات معصومین علیهم‌السلام می‌گوییم: «عادتکم الاحسان و سجیتکم الکرّم؛^۱ عادت شما احسان، و کرم و بزرگواری سرشت شما و نهاد خانواده‌ی شماست.» حضرت سجاد علیه‌السلام نیز در فرازهای چندی از صحیفه، حق تعالی را به این صفت ستوده‌اند و می‌فرمایند: «عادتک الاحسان الی المسئین».^۲

دوم: دسته‌ای دیگر انسان‌هایی هستند که کمالات خلقی در آن‌ها با ریاضت و زحمت تحصیل می‌شود؛ از این رو در ابتدا خوب بودن، رست‌گویی، جود و سخاوت برای آنان راحت نیست، بلکه باید بر اثر تمرین، ریاضت، رنج، زحمت، سعی و تلاش کمالات اخلاقی را در خود ملکه و نهادینه کنند. حضرت صادق علیه‌السلام درباره‌ی این دو ویژگی می‌فرماید: «إن الخلق منیحة یمنحها الله عزوجل» خلقه؛ فمنه سچیة، و منه نية، فقلت: فایئتهما أفضل؟ فقال: صاحب السچیة هو مجبول لا یمستطیع غیره، و صاحب النیة یصبر علی الطاعة تصبراً؛ فهو أفضلهما؛^۳ خلق و خوی، بخششی است که خدای عزوجل به بندگانش عطا می‌کند و آن دو گونه است: برخی از آن سرشت و فطرت است و برخی دیگر با نیت و اختیار یافت می‌شود. راوی می‌گوید: از حضرت سؤال کردم: کدام یک برتر است؟ حضرت فرمودند: اخلاق نیت؛ زیرا اخلاق سجیت بر اموری سرشته شده است که انتظار نمی‌رود صاحب آن، خلاف مقتضای آن امور را انجام دهد، ولی کسی که اخلاق او

۲. پیشین، الصحیفه السجادیة، ص ۲۳۹.

۱. الصحیفه السجادیة، دعای ۳۷، فراز ۸.

۳. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۷۷.

نیتی است بر طاعت و بندگی خداوند با رنج و زحمت، صبر و بردباری می‌کند. آن را آماده‌صبری که صابران می‌دانند. پس این بهتر است.

در این بیان شریف، امام صادق علیه السلام برای کمالات اخلاقی که با زحمت، تلاش، تمرین و ممارست بهره‌ی انسان می‌شود، نسبت به کمالات اخلاقی که انسان بدون زحمت و ریاضت به آن‌ها می‌رسید، جای‌گاه خاص و ارزش ویژه‌ای قایل می‌شوند؛ بنابراین می‌توان گفت: افراد عادی چون با تلاش و تحمل رنج به کمالات می‌رسند، از جهت فعلی و عملی از قربی‌ها برترند؛ اگرچه قربی‌ها از جهت ذاتی و قرب و مرتبه‌ی وجود و بردم‌عنوی، مرتبه‌ی بلندتری دارند و از افراد عادی برتر و از امتیازهای بالایی برخوردارند.

گاه ممکن است سالک عادی سال‌ها ریاضت کشد تا کمالی را به دست آورد و یا یک‌رذیله‌ای چون حسد را که در اعماق وجودش ریشه دوانیده است از خود دور کند؛ ولی سالک قربی به اندک عملی نردبان کمالات را می‌پیماید و خود را از همه‌ی تقیّدات غیری می‌رهاند؛ از این‌رو حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: من در طواف بودم که پدرم بر من گذشت، من جوان بودم و در عبادت کوشا، پدرم مرا دید در حالی که عرق از من سرازیر بود، به من فرمودند: «یا بنی فان الله اذا أحبّ عبداً و رضی عنه بالیسیر؛^۱ ای پسر من! همانا خداوند، چون بنده‌ای را دوست داشته باشد، او را به بهشت درآورد و با عملی اندک، از او راضی شود».

۱. اصول الکافی، ج ۲، ص ۸۶.

وصول به کمالات اخلاقی با دعا و مناجات

برای رسیدن سهل و آسان سالک به کمالات اخلاقی، نزدیک‌ترین طریق که از ارزش معنوی بالایی برخوردار است و حق تعالی و اولیای الهی، همه‌ی طالبان وصول به کمالات اخلاقی را به آن دعوت نموده‌اند تا از این شیوه و روش غفلت نوززند، همان طلب کمالات اخلاقی و الهی با دعا و مناجات است. این طریق، از رشحات ولایت مداری وجود نازنین حضرت سجاد (علیه السلام) به طور خاصی ظهور پیدا کرده و آن حضرت (علیه السلام)، ارایه‌دهنده‌ی مبدء کامل آن است. و به حق می‌توان گفت تنها شیوه‌ی، زودرس و کامل است؛ به گونه‌ای که همه‌ی اهل ایمان و سلوک می‌توانند با نزدیک شدن به صحیفه‌ی سجایه، به فراخور حال خود از آن بهره‌مند شوند؛ چرا که در حقیقت نزدیک‌ترین راه بسوی کمالات اخلاقی همین راه است. حق تعالی در کلام بلند و ملکوتی خود از چهره‌ی نورانی این طریق قربی پرده بر می‌دارد و می‌فرماید: «و اذا سألك عبادی عني فاني قريب أجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون؛^۱ و هنگامی که بندگانم از من پرسش کردند، براستی به آنها نزدیکم، هنگامی که دعا بخوانند، اجابت می‌کنم. شما نیز مرا اجابت کنید و به من ایمان آرید، شاید که بسوی من رهنمون شوید».

آیه‌ی شریفه سؤال و دعا را همان قرب و وصول به حق معرفی می‌کند و قید «عبادی» این نکته را به بندگان آموزش می‌دهد که میان دعا، عبودیت و قرب، رابطه‌ی تنگاتنگی نهفته است؛ به گونه‌ای که عبد سالک می‌تواند عبودیت، قرب و

وصول را در حقیقت نیایش و دعا بیاید. چنانچه رسول خدا ﷺ فرمود: «الدعاء معَّ العبادَة؛ اَدْعَاءُ مَغْزُ وَ حَقِيقَةُ عِبَادَاتٍ اسْت.» یا سیف تمار گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که به من می فرمودند: «علیکم بالدَّعاء؛ فانکم لا تقربون بمثله؛^۲ بر شما باد به دعا کردن؛ زیرا به هیچ امری به مانند دعا به خدا نزدیک نمی شوید». علاء بن کامل نیز گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمودند: «علیک بالدعاء؛ فانه شفاء کل داء؛^۳ بر تو باد به دعا؛ زیرا دعا نمودن، درمان هر دردی است». و نیز امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند: «الدعاء مقالید الفلاح و مصابیح النجاح؛^۴ دعا، گنجینه‌ی رستگاری و چراغ کامیابی است». و نیز امام صادق علیه السلام می فرماید: «کان امیر المؤمنین رجلا دعاء؛^۵ امیر مؤمنان علیه السلام بسیار دعا می کرد».

دین، اخلاق و درمان نگرانی‌ها

به طور کلی دسته‌ای از نارسایی‌های جسمی و بسیاری از ناهنجاری‌های روحی و روانی و حتی زیست محیطی جامعه‌ی امروزی در سایه‌ی عمل به تعالیم اخلاقی انبیا و اولیای الهی قابل پیش‌گیری و درمان است؛ زیرا بیش‌ترین ناهنجاری جسمی، روحی، روانی، فقر، نزاع، کشمکش، خشونت، پرخاش‌گری و نابسامانی‌های بشر

۲. اصول الکافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۴۶۷.

۱. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۰۰.

۴. همان، ص ۲۱۳.

۳. پیشین، ص ۴۷۰.

۵. همان، ص ۲۱۳.

در همه‌ی زمان‌ها؛ بویژه در دوران انسان به اصطلاح متمدن امروزی، معلول فقر دینی و اخلاقی و نیز دل‌بستگی و وابستگی‌های شدید به ظاهر پر زرق و برق دنیای فریبنده است. برای نمونه: در روایات - که گنجینه و سرمایه‌ی با ارزشی است که از سرچشمه‌ی زلال وحی و الهام و وصول ریشه گرفته است و اندیش‌مندان علمی جهان باید با اندیشه‌ورزی و تجربه‌ی رهنمون‌های آن، در جهت درمان مشکلات جسمی و روحی بشر امروز بکوشند - آمده است:

- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لیس شیء أضرب قلب المؤمن من كثرة الأكل؛ و هی مورثة شیئین: قسوة القلب و هیجان الشهوة؛^۱ برای قلب مؤمن، چیزی زیان‌بارتر از پرخوری نیست؛ زیرا پرخوری قساوت قلب و هیجان شهوت را در پی دارد».

- رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «ایاکم و البطنة؛ فانها مفسدة للبدن و مورثة للثقم؛^۲ از پرخوری بپرهیزید؛ زیرا سبب فساد بدن و بیماری است».

- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تشبعوا فیطفی نور المعرفة من قلوبکم؛^۳ در حد سیری نخورید که نور معرفت در دل‌های شما خاموش می‌گردد».

- امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «سبب الفقر الاسراف؛^۴ اسراف و زیاده‌روی سبب فقر و محرومیت همگانی است».

- رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «من کثر هممه سقم بدنه؛^۵ کسی که اندوهش زیاد شود، تنش بیمار می‌شود».

۲. بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳۳۸.

۱. بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳۳۷.

۴. میزان الحکمة، ج ۲، ص ۱۲۳۳.

۳. بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳۳۱.

۵. تحف العقول.

-رسول خدای فرماید: «من ساء خلقه عذب نفسه؛ کسی که بد اخلاق باشد، خود را آزرده می‌سازد و همیشه گرفتار خودخوری است».

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «لا عیش للحسود؛^۲ برای حسود خوشی زندگی نیست».

لامیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «فی سعة الاخلاق كنوز الارزاق»؛^۳ گنج‌های روزی در گشایش‌های اخلاقی و روحی قرار دارد».

- حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «الرغبة فی الدنيا تورث الهم والحزن، والزهد فی الدنيا راحة القلب والبدن»؛^۴ دنیاخواهی، غم و اندوه به بار می‌آورد، و پارسایی در دنیا، مایه‌ی آسایش دل و تن است».

- حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: «و كف الأذى من کمال العقل و فيه راحة للبدن عاجلاً و آجلاً»؛^۵ خودداری از آزار، از کمال خرد و مایه‌ی آسایش تن در دنیا و آخرت است».

لامیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «السواک مرضاة الرب و مطیبة للفم و هو من السنة»؛^۶ مسواک زدن، مایه‌ی خشنودی پروردگار، و خوشبوکننده‌ی دهان و از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و انبیای الهی است».

- «غسل الیدین قبل الطعام و بعده زیادة فی الرزق»؛^۷ شستن دست‌ها پیش از غذا

- | | |
|----------------------|----------------------|
| ۱. تحف العقول، ص ۵۸. | ۲. تحف العقول، ص ۵۱. |
| ۳. تحف العقول، ص ۹۸. | ۴. پیشین، ص ۳۵۸. |
| ۵. پیشین، ص ۳۸۳. | ۶. پیشین، ص ۱۰۱. |
| ۷. پیشین، ص ۱۰۱. | |

و پس از آن، روزی را زیاد می‌کند».

- قیام اللیل مصحّحة للبدن و رضی للرب؛ نماز شب مایه‌ی تندرستی و خوشنودی پروردگار است».

- حضرت کاظم علیه السلام فرمودند: «و ثلاث یجلین البصر؛ النظر الی الخُضرة، و النظر الی الماء الجاری، و النظر الی وجه الحسن؛^۲ سه چیز چشم را روشن می‌کند: نگاه به سبزه، نگاه به آب روان، و نگریستن به صورت نیکو (در غیر ظرف حرام)». - امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «الصیام و الحجّ تسکین القلوب؛^۳ روزه و حج آرامش بخش دل‌هاست».

- پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «صوموا تصحّوا؛^۴ روزه بگیرید که تن درست می‌شوید». - امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «اما العلة فی الصیام لیستوی به الغنی و الفقیر و ذلک ان الغنی لم یکن لیجد مسّ الجوع فیرحم الفقیر؛^۵ بی‌گمان خدای ارج‌مند و شکوه‌مند روزه را واجب کرده است تا توان‌گر و نیازمند در سایه‌ی آن با یک‌دیگر برابر شوند؛ زیرا توان‌گر در دگرسنگی را احساس نکرده است تا بر نیازمند مهر ورزد و به او کمک کند».

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «داووا مرضاتکم بالصدقة و حصنوا أموالکم بالزکاة؛^۶ بیمارانتان را با صدقه دادن درمان نمایید و ثروتتان را با پرداخت زکات از خطر نابودی و آفت محافظت نمایید».

۱. پیشین، ص ۱۰۱.
۲. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۵.
۳. پیشین، ج ۷۵، ص ۱۸۳.
۴. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷.
۵. پیشین، ج ۹۳، ص ۳۷۱.
۶. تحف العقول؛ ص ۱۱۰.

- رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «و اذا منعوا الزكاة منعت الأرض برکاتها من الرزق والثمار والمعادن؛^۱ و هرگاه زکات ندهند، زمین نیز برکاتش همانند زراعت و میوه‌ها و معادن را از ایشان باز می‌دارد».

- رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اذا کثر الزنا بعدی کثر موت الفجأة؛^۲ هرگاه پس از من زنا فراوان شد، مرگ ناگهانی زیاد می‌شود».

- حضرت امیر مؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید: «احذروا الذنوب فان العبد یذنب الذنب فیحبس عنه الرزق؛^۳ از گناهان پرهیز نمایید؛ زیرا بنده بر اثر انجام گناه از روزی محروم می‌شود».

- امام کاظم (علیه السلام) می‌فرماید: «کلماء أحدث الناس من الذنوب ما لم یکنوا یعملون أحدث الله لهم من البلاء ما لم یکنوا یعدون؛^۴ هرگاه مردم گناهان تازه‌ای که سابقه نداشته است، مرتکب شوند، خداوند گرفتاری‌های تازه و جدیدی را در بین آن‌ها شایع می‌سازد».

این بیان برآستی از مغیبات است و باید در جای خود بررسی شود که رابطه گناه با بیماری‌های ناشناخته‌ی عصر جدید چیست.

- حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «أكثروا الاستغفار؛ فانه یجلب الرزق؛^۵ زیاد استغفار نمایید و از خداوند طلب آمرزش نمایید که سبب به دست آمدن روزی است».

۲. تحف العقول، ص ۵۱.

۱. تحف العقول، ص ۵۱.

۴. تحف العقول، ص ۴۱۰.

۳. تحف العقول، ص ۱۱۰.

۵. پیشین، ص ۱۰۶.

- حضرت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) می‌فرماید: «و لیست العقهه بمانعه رزقاً ولا الحرص بجالب فضلا؛^۱ پاک‌دامنی مانع روزی نیست، و آزمندی جلب‌کننده‌ی زیادی در روزی نمی‌شود».

- امیرمؤمنان (علیه السلام) به شخصی که از بیماری شفا یافته بود فرمودند: «یهنک الطهر من الذنوب؛^۲ پاک شدن از گناهان گوارایت باد».

- امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «صلة الأرحام تزكد الأعمال و تنمی الأموال و تدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسیء فی الاجل؛^۳ پیوند با خویشان کردار را پاکیزه و ثروت را فراوان و بلا را دور و حساب قیامت را آسان و عمر را زیاد می‌گرداند».

با توجه و عنایت به این همه آثار و برکات مادی و روحی روانی که از سوی عمل به دستورات اخلاقی وره‌نمودهای دینی که دنیای علمی امروز می‌تواند آثار سازنده و مفید آن را در آزمایش‌گاه‌های دقیق علمی خود ببیند، جای تأسف است که چرا بشر مرفّه از آن‌ها بهره‌نمی‌برد و دست کم سلامت و سعادت دنیای خود را تأمین نمی‌نماید.

- امیرمؤمنان در همین رابطه می‌فرمایند: «لو کنا لانرجوا جنة ولا نخشى ناراً ولا ثواباً و لا عقاباً لکان ینبغی لنا أن نطلب مکارم الاخلاق، فانها مما تدل علی سبیل النجاح؛^۴ اگر به فرض، نه به بهشت امیدوار باشیم و نه از آتشی هراس ناک، نه به ثوابی

۱. میزان الحکمة، ج ۱، ص ۵۸۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، باب ۴، ص ۲۲۴.

۳. تحف العقول، ص ۲۹۹.

۴. میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل، ج ۱۱، قم، موسسه آل‌البیت(ع)، چ دوم، ۱۴۰۸ق،

باور داشته باشیم و نه به عذاب، باز شایسته است به دنبال فضایل اخلاقی برویم؛ زیرا اخلاق پسندیده، راه سلامت و سعادت زندگی را به انسان نشان می‌دهد». برداشت‌هایی که از این روایات می‌توان داشت بسیار است که به برخی از آن اشاره می‌شود:

الف - توجه به زمینه‌های متفاوت و مشکلات روحی - روانی؛ و حتی جسمانی بسیاری که معلول ناهنجاری‌های رفتاری است؛ برای نمونه: پرخوری علت قساوت قلب و سوسه‌شهوایی، بیماری‌های جسمانی و تاریک‌دلی است.

ب - اندوه و پیری؛ بد خلقی و خود خوری و ناکامی حسود؛ دنیاطلبی و غم و اندوه؛ و به عکس بی‌آلایشی و زندگی سالم و آرامش خاطر به هم رابطه دارد.

ج - رابطه‌ی پاکی و طهارت، رعایت بهداشت و سلامت و خشنودی حق و کم‌خوابی در شب و سلامت و سعادت مندی را بیان می‌دارد.

د - دیدارهای با صفا و صفای باطن تا حدی که نگاه به آب و سبزه و یا افراد شایسته و نیک‌رو در نور چشم مؤثر واقع می‌شود.

هـ - عبادت، حج و روزه‌آثاری مانند سلامت و سعادت و صفای آورد.

و - رابطه‌ی زکات و برکات و خیرات آسمان و زمین و آثار گناه و مرگ ناگهانی و فراوانی از محرومیت‌ها را خاطر نشان می‌کند.

ز - رابطه‌ی فلسفی میان گناه و بیماری‌های تازه وجود دارد و چه بلند است این بیان امام کاظم علیه السلام که می‌فرماید: «هر چه گناه تازه و نوین ایجاد شود، گرفتاری‌های تازه‌ای ایجاد می‌گردد، در حالی که استغفار و کارهای شایسته طول عمر و آسایش به دنبال می‌آورد».

ح - آن‌قدر کردار با آثار خود رابطه‌ی فلسفی و واقعی دارد که امیر مؤمنان

می‌فرماید: «گو آخرت و جزای اخروی هم‌نمی‌بود، سزاوار است که آدمی خوبی‌ها را پی‌گیرد تا سلامت دنیوی خود را تأمین کند».

ط - آنچه گفته شد اندکی از هزار است و مهم اثبات علمی و فلسفی آن است که باید زمینه‌های تحقیقی آن بررسی شود و آثار حقیقی هر یک از این ارتباط‌های کرداری به اثبات رسد تا عمق آموزه‌های دینی بخوبی آشکار گردد و بهره‌مندی جامعه از آن سرشار شود، ان شاء الله تعالی.

صحیفه و عرفان

صحیفه‌ی سجادیه دارای ۵۴ دعا می‌باشد و «مکارم الاخلاق» دعای بیستم آن است. والاترین کتاب اخلاق و عرفان، صحیفه‌ی سجادیه است که در ردیف اولین دست‌آوردهای اولیای معصومین علیهم‌السلام می‌باشد. این کتاب عظیم و مقدس که تمامی فرامین عرفان و اخلاق را به راحتی در خود جای داده و پس از وحی ویژگی‌های خاص الهامات ربوبی را ارایه می‌دهد بر اثر سنگینی و عظمت محتوا، کم‌ترین موقعیت را در میان بشر و اهل دیانت پیدا کرده است که باید جامعه‌ی علمی و مکاتب معرفتی، نسبت به بازیابی، وصول و دست‌یابی به ره‌آوردهای بی‌شمار آن تلاش بسیار داشته‌باشد.

این که گفته می‌شود: نهج‌البلاغه، أخ القرآن و صحیفه‌ی سجادیه، أخت القرآن است، سخن سنجیده‌ای نیست؛ اگرچه به صورت قهری، حضرت علی علیه‌السلام از امام سجاد علیه‌السلام برتر است، مخاطب نهج‌البلاغه پیوسته خداوند نبوده، بلکه مردم عادی خوب و بد بوده‌اند، ولی در صحیفه، مخاطب و گفته پرداز و مخاطب و گفته

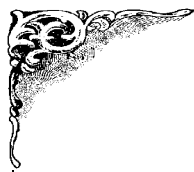
خوان هر دو معصومند و امام سجاد (علیه السلام) تنها با خداوند سخن می‌گوید، اگرچه زبان مردمی است؛ پس دست‌کم این دو کتاب، هر دو «ابن القرآن» هستند و مانند «أخ» و «أخت» نیستند و این بیان نیازی به توضیح و توجیه ندارد؛ زیرا پس از قرآن، بالاتر و ظریف‌تر از صحیفه، کتابی وجود ندارد. درک صحیفه بسیار مشکل است؛ زیرا صحیفه لغزنده است و تفسیر چندانی برای آن نیامده است. این کتاب، به مراتب بالاتر از عرفان موجود است و همه‌ی مطالب عرفان نظری و عملی در آن وجود دارد؛ از این رو اگر بتوان این کتاب را در حوزه‌های شیعه، متن درسی قرارداد، شیعه را از مباحث ناسالم بسیاری از کتاب‌های عرفانی نجات می‌دهد. از اخلاق ابتدایی - حسد و کینه و... گرفته تا اخلاق متوسطه و عالی در آن هست. صحیفه، گذشته از آن‌که کتاب عرفانی است، کتاب علمی و هنری می‌باشد و همین ظرافت علمی - هنری باعث شده که از این کتاب کم‌تر بهره‌گیرند.

این کتاب ویژگی‌هایی دارد که پی‌گیری آن در خور این کوتاه‌گفتار نیست. یکی از کارهایی که باید از حقایق صحیفه به دست آورد، شناخت «صلوات» در صحیفه است. حتی «صحیفه‌ی علوی» هم این همه صلوات ندارد. در صحیفه‌ی سجادیه نزدیک به ۹۹ نوع صلوات را می‌توان برشمرد که هر یک جای‌گاه ویژه‌ی خود را دارد. صلوات موارد استفاده‌ی فراوانی دارد؛ مانند: برآورده‌شدن حاجت‌ها و انواع نیازمندی‌ها و کاربردهای بسیاری که در علوم غریبه دارد. صلوات از سیره‌ی مؤمنان است و اهل سنت چندان موقعیت استفاده از حقایق آن را ندارند.

از دعاهایی که به حق از بهترین دعاهای صحیفه می‌باشد، دعای مکارم الاخلاق است. در این دعا والاترین فرازهای اخلاق انسانی - الهی به شکل دعا بیان شده است که نوشته‌ی حاضر، در مقام تبیین و توضیح آن می‌باشد.

فراز نخست

ایمان و یقین



صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ،
 وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ وَانْتَهِ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَّاتِ وَ
 بَعْمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ، اللَّهُمَّ وَفَرِّ بِطُفِكَ نِيَّتِي، وَصَحِّحْ
 بِمَا عِنْدَكَ يَقِينِي، وَاسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي. شَد

– خداوندا، بر محمد و آلش درود فرست و مرتبه‌ی ایمانم را
 به کامل‌ترین مراتب ایمان برسان و درجه‌ی یقینم را والاترین
 درجات یقین قرار ده و نیت و مقصد مرا به بهترین نیت و
 مقاصد، و عمل و کردارم را به نیکوترین اعمال منتهی ساز.

خدا یا، به لطف و کرمات، نیت و باطنم را از انگیزه‌های پاک و
 وافر الهی سرشار فرما و به واسطه‌ی آن چه نزد توست،
 کاستی‌های یقینم را تصحیح نما و به قدرت و توانایی خود،
 تباهی و فساد باطنم را اصلاح فرما.

صلوات؛ ذکر خداوند و فرشتگان

اللهم صل علی محمد و آله: خداوندا، بر محمد و آتش درود و رحمت فرست.
در بزرگی و جای‌گاه ذکر صلوات، همین بس که حق تعالی می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَ
مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ به‌طور
قطع خدا و فرشتگان او بر پیامبر ﷺ درود و رحمت می‌فرستند. ای گروه
مؤمنان، شما نیز بر او صلوات و درود بفرستید و سلام دهید؛ سلامی که در خور
شأن و بزرگی مقام او باشد.»

در این آیه، حق تعالی ذکر صلوات را به عنوان ذکر خود و فرشتگان معرفی کرده
است و مؤمنان را نیز به این امر دعوت می‌نماید. در رابطه با معنای صلوات خدا و
فرشتگان و مؤمنان در آیه‌ی شریفه تنها به تحلیل روایتی از امام صادق علیه السلام
می‌پردازیم.

عن ابن ابي حمزة عن ابيه قال: سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزوجل:
«ان الله و ملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليماً»
فقال: «الصلاة من الله عزوجل رحمة، و من الملائكة تزكية و من الناس دعاء و اما
قوله عزوجل: «و سلموا تسليماً»؛ یعنی التسليم له فيما ورد عنه».^۲

- راوی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم که منظور از سخن خداوند در

۱. احزاب/۵۶.

۲. عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۴، قم، موسسه‌ی اسماعیلیان، چاپ

چهارم، ۱۴۱۲ق، ص ۳۰۳.

قرآن که می‌فرماید: «ان الله وملائكته...» چیست؟ حضرت فرمودند: صلوات خدا بر پیامبر همان رحمت اوست و از سوی فرشتگان تزکیه است و از جانب مؤمنان دعای «اللهم صل علی محمد و آل محمد» است و معنای «و سلموا تسلیماً» تسلیم بودن و پای‌بندی در برابر فرمان‌هایی است که از ناحیه‌ی آن حضرت در شرع مقدس اسلام وارد شده‌است.

آثار صلوات

یکم. آثار صلوات خدا بر محمد و آل محمد ﷺ

چنان‌که از این روایت به دست می‌آید، صلوات خدا بر پیامبر ﷺ و آل او همان ظهور و تجلی و جودی و ایجادی حضرت حق به فیض رحمانی در ظرف تعین و مجلای اتم خویش؛ یعنی حضرت ختمی مرتبت ﷺ و اهل بیت ﷺ است که نتیجه‌ی آن، ارتقای مراتب قربی و ظهوری آن بزرگواران است؛ پس هر اندازه تجلیات رحمانی حق تعالی در این ظرف - که ظرف تعین تام ظهوری حضرت حق است - شکوفا شود، آثار این تجلیات به طور سعی و انبساطی از این تعین به دیگر مراتب تعینات سرایت و انعکاس تمام‌تر می‌یابد و سبب قرب و وصول هرچه بیشتر آن‌ها می‌شود؛ بر این پایه آثار و برکات صلوات خدا بر پیامبر ﷺ و آل او نه تنها متوجه آن حضرات است، بلکه به تبع آنان متوجه همه‌ی موجودات؛ بویژه مؤمنان و فرستندگان صلوات است.

دوم. آثار صلوات خدا بر فرشتگان «صلوات الله علیهم»

حضرت زین العابدین ﷺ در صحیفه‌ی نورانی سجادیه به این معنا اشاره

می‌فرماید: «و صل علیهم صلوة تزیدهم کرامة علی کرامتهم و طهارة علی طهارتهم؛^۱ بر ایشان ﷺ درود فرست تا بر کرامت و پاکی آنان بیفزاید.» باعنایت به بیان حضرت درمی‌یابیم که آثار صلوات خدا بر فرشتگان افزایش کرامت و طهارت فرشتگان و وصول ایشان به مراتب عالی تر اهل بیت عصمت و طهارت می‌باشد.

سوم. آثار صلوات خدا و رسول بر مؤمنان

آثار صلوات خدا بر مؤمنان، بیرون رفتن آن‌ها از تاریکی به نور و رسیدن ایشان به مرتبه‌ی اسم سلام است، چنان‌که حق تعالی خطاب به مؤمنان می‌فرماید:

«هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیماً تحیتهم یوم یلقونه سلام و أعدّ لهم أجراً کریماً؛^۲ اوست خدایی که هم او و هم فرشتگان او بر شما بندگان مؤمنش درود و رحمت می‌فرستد، برای این که شما مؤمنان را از تاریکی‌ها بسوی نور و روشنایی هدایت می‌نمایید؛ چراکه او بر اهل ایمان رؤوف و مهربان است. خداوند، مؤمنان را در سایه‌ی رحمت خود به مرتبه‌ای می‌رساند که هرگاه به شرف فیض دیدار او برسند، به او سلام می‌نمایند و حق برای آن‌ها پاداش کریمانه و بزرگوارانه فراهم نموده است.»

هم‌چنین حق تعالی خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صلّ علیهم، إن صلاتک سکن لهم و الله سمیع علیم؛^۳ ای رسول ما، از اموال و دارایی آنان صدقاتی را دریافت کن تا به

۱. الصحیفة السجادیة، دعای سوم، فراز ۲۵، ص ۳۸.

۲. توبه / ۱۰۳.

۳. احزاب / ۴۴-۴۳.

این وسیله، باطن نفوس ایشان را از آلودگی‌ها و تعلقات پاک و مطهر سازی و در این هنگام بر آن‌ها صلوات فرست؛ چراکه صلوات تو بر آن‌ها مایه‌ی سکون و آرامش خاطر آنان می‌گردد و خداوند شنوا و داناست».

چنان‌که می‌بینیم خداوند، صلوات پیامبر ﷺ نسبت به دیگران را باعث آرامش دل‌ها قرار داده‌است.

چهارم. آثار صلوات فرشتگان بر محمد و آل محمد ﷺ

روایت‌های معصومان ﷺ بیان می‌دارد که آفرینش فرشتگان از انوار خمسه‌ی طیبه ﷺ است؛ بر این پایه آنان نیز پدیده‌های نوری هستند و چون نور مقول به تشکیک و دارای مراتب شدت و ضعف هستند، صلوات فرشتگان بر محمد و آلش ﷺ باعث ازدیاد مراتب نوری و ارتقا و قرب مبدأ نوری آنان - محمد و آل محمد ﷺ - به حضرت نورالانوار می‌گردد و به تبع قرب نوری آنان به حضرت حق، قرب نوری فرشتگان نیز بیش‌تر می‌گردد.

با توجه به این حقیقت، بیان امام در روایت ابی حمزه به این معناست که وقتی ملائکه بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستند - با توجه به آثار متقابل صلوات - این امر سبب طهارت و نورانیت هر چه بیش‌تر آن‌ها می‌شود.

پنجم. آثار صلوات مؤمنان بر محمد و آل محمد ﷺ

مؤمنان با دعا و صلوات فرستادن بر پیامبر ﷺ و آل او دریای موج و متلاطم رحمت و اسعه‌ی حق را در ظرف تعین اول و مقام ختمی بیش‌تر به جوش و خروش در می‌آورند و به این وسیله، زمینه‌های قرب هر چه بیش‌تر آن حضرت به حق تعالی و انعکاس اثر آن قرب در خود، بلکه در همه‌ی پدیده‌ها را فراهم

می‌آورند، چنان‌که با پرتاب سنگ به استخر لبریز از آب، از کانون و مرکز نقطه‌ای که سنگ با آب برخورد کرده است، امواج آب به صورت پی‌درپی بر سطح آب ظاهر می‌شود و گستره‌ی آن همه‌ی فضای سطح روی آب را فرا می‌گیرد و از کناره‌ی استخر، سرریز می‌شود. گواه صدق این حقیقت، روایت‌هایی است که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

- عَنْ أَبِي بصير، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «إِذَا ذُكِرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَكْثَرُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ مَنْ صَلَّى عَلَيَّ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَلَمْ يَبْقِ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَهُ اللَّهُ إِلَّا صَلَّى عَلَيَّ الْعَبْدُ لِصَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَصَلَاةِ مَلَائِكَتِهِ، فَمَنْ لَمْ يَزَعْجَبْ فِي هَذَا فَهُوَ جَاهِلٌ مَغْرُورٌ، قَدْ بَرَأَ اللَّهُ مِنْهُ وَرَسُولُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ؛^۱ ابوبصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: هنگامی که یاد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شود، بر او بسیار صلوات بفرستید؛ چرا که هر شخصی بر حضرتش یک صلوات فرستد، خداوند در برابر آن، هزار صلوات و درود در میان هزار صف از فرشتگان بروی می‌فرستد و هیچ نمودی نمی‌ماند، مگر آن‌که بر او به تبعیت از حق، صلوات می‌فرستد؛ پس هر کس این بیان را بشنود، ولی با این وجود، رغبت به صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله نیابد، انسانی است جاهل و مغرور که خدا و رسول و اهل بیتش از او بیزارند».

از این بیان روشن می‌شود که هرگاه حق تعالی برای بنده‌ای از بندگانش صلوات فرستد، همه‌ی ظهوراتش از فرشتگان تا دیگر آفریدگان به تبعیت از حق، بر چنین بنده‌ای صلوات می‌فرستند.

خوشا به حال بنده‌ای که چنین موقعیت قربی در سایه‌ی صلوات به حق تعالی می‌یابد.

و فرشتگانش بر او صلوات می‌فرستند؛ پس هر کس می‌خواهد، کم صلوات بفرستد و هر کس می‌خواهد، زیاد بفرستد.

- صلوات بلند کدورت و نفاق را از دل‌ها بر می‌دارد:

عن ابی عبداللہ (علیه السلام) قال: قال رسول اللہ (صلی الله علیه و آله و سلم): «إِزْفَعُوا أَصْوَاتِكُمْ بِالصَّلَاةِ عَلَيَّ فَإِنَّهَا تَذْهَبُ بِالنِّفَاقِ»^۱ امام صادق (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می‌فرماید که حضرت فرمود: صداهای خود را به ذکر صلوات بر من بالا ببرید؛ چرا که چنین صلواتی زنگار نفاق و دو رویی را از آینه‌ی دل انسان پاک می‌سازد.

- صلوات، آلودگی گناه را پاک می‌سازد:

قال الرضا (علیه السلام) فی حدیث: «مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيَّ مَا يَكْفُرُ بِهِ ذُنُوبُهُ فَلْيَكْثُرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا»^۲ حضرت رضا (علیه السلام) در حدیثی فرمود: هر فردی توان ندارد خود را از آلودگی گناه پاک سازد، بسیار بر محمد و آل محمد صلوات فرستد؛ زیرا این کارگناهان او را به گونه‌ای شگفت‌انگیز از میان می‌برد.

- ثواب صلوات برابر است با ثواب تسبیح و تحلیل و تکبیر برابر است:

و قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الصَّلَاةُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّسْبِيحَ

۱. پیشین، ص ۴۹۳.

۲. بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۴۷.

والتَّحْلِيلَ وَ التَّكْبِيرَ؛^۱ صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدای عزوجل معادل تسبیح، تحلیل و تکبیر بر حق است».

با توجه به آثار و نتایجی که بر صلوات مترتب است، حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «فَأَكْثَرُوا مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ نَبِيِّكُمْ، إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يَصَلُّونَ عَلَيَّ النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيَّ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۲ پس بر پیامبرتان زیاد صلوات بفرستید (زیرا به نص صریح آیه‌ی شریفه) خداوند و فرشتگانش بر او صلوات و درود می‌فرستند».

رابطه‌ی صلوات و دعا

بر پایه‌ی روایت‌ها و سیره‌ی عملی حضرات معصومان علیهم السلام هرگاه دعاها با صلوات همراه گردد، تأثیر بسزایی در استجابات دارد. در واقع ما می‌توانیم با صلوات بر محمد و آل محمد برآورده شدن حوایج خود را قطعی نماییم و به این وسیله دعاها را از تیررس عدم استجابات مصون و محفوظ بداریم:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كُلُّ دُعَاءٍ يُدْعَى اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - بِهِ مَخْجُوبٌ عَنِ السَّمَاءِ حَتَّى يُصَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ؛^۳ حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: هر دعا و نیایشی که خداوند «عزوجل» به آن خوانده می‌شود از آسمان بالا نمی‌رود، مگر آن‌که با صلوات بر محمد و آل محمد همراه گردد».

۱. محمد بن بابویه (شیخ صدوق)، الامالی، قم، موسسه‌ی بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۷، ص ۱۳۲.

۲. تحف العقول، ص ۹۲. ۳. اصول الکافی، ج ۲، ص ۴۹۳.

در روایت دیگری امام صادق علیه السلام درباره‌ی راه کار و شیوه‌ی عملی استجابت دعای فرماید: مَنْ كَانَتْ لَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَاجَةٌ فَلْيَبْدَأْ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ثُمَّ يَسْأَلُ حَاجَتَهُ ثُمَّ يَخْتِمُ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يَقْبَلَ الطَّرْفَيْنِ وَيَدْعَ الْوَسْطَ إِذْ كَانَتِ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ لَا تُخْجَبُ عَنْهُ؛^۱ هر کس در درگاه خداوند «عزوجل» حاجت و نیازی دارد، پیش از بازگفتن نیاز خود، بر محمد و آل محمد صلوات فرستد و سپس حاجت خود را از خداوند متعال درخواست نماید و پس از آن خواسته‌ی خود را با صلوات بر محمد و آل محمد پایان دهد؛ چراکه خداوند عزوجل بزرگوارتر از آن است که دو طرف دعا را که مشتمل بر صلوات بر محمد و آل محمد است، مستجاب کند (زیرا صلوات بر محمد و آل محمد از دعاهای پذیرفته شده و مستجاب است) ولی وسط و میانه‌ی دعا را که عرض حاجت بنده است، رها سازد؛ زیرا صلوات بر محمد و آل محمد از خداوند پوشیده نمی شود».

با توجه به روایت‌های یاد شده، باید گفت: صلوات جزو اساسی‌ترین اصول دعا کردن است؛ چنان‌که این اصل در صحیفه رعایت شده است و همه‌ی فرازها و فقرات دعاهای آن حضرت علیه السلام با صلوات بر محمد و آل محمد همراهی می‌شود؛ اگرچه هیچ یک از این صلوات‌ها تکراری نیست و هر یک معنا و مصداق ویژه‌ای از صلوات است.

امیرمؤمنان در روایتی می‌فرماید: «صَلُّوا عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ - فَإِنَّ اللَّهَ يَتَقَبَّلُ دَعَاءَكُمْ عِنْدَ ذِكْرِهِ وَرِعَايَتِكُمْ لَهُ؛^۲ بر پیامبر و خاندان او درود

۱. اصول الکافی، ج ۲، ص ۴۹۴.

۲. تحف العقول، ص ۱۰۳.

بفرستید؛ زیرا دعاهایتان با صلوات بر محمد و آل محمد و رعایت حقوق آنان، مقرون به اجابت و قبول می‌گردد».

لزوم صلوات بر خاندان پیامبر ﷺ

صلوات بر آل رسول اکرم ﷺ جزو جداناپذیر صلوات است؛ چنان‌که نگارنده در درس خارج فقه^۱ و شرح فصوص خود آن را براساس روایت‌های وارده به قوت دنبال نموده و اثبات کرده‌است و در این جا تنها به عنوان نمونه به ذکر یک روایت بسنده می‌شود: عَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ آلِي لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ وَ إِنَّ رِيحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِ مِائَةِ عَامٍ؛ ابان بن تغلب از امام باقر عليه السلام و آن حضرت از پدران معصومش عليهم السلام و آن بزرگواران از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل می‌کنند که پیامبر صلى الله عليه وآله فرمودند: هر کس بر من صلوات فرستد، ولی بر آل من درود نفرستد، نسیم بهستی را که از پانصد سال راه به مشام می‌رسد، استشمام نمی‌نماید».

حضرت ابراهیم عليه السلام و صلوات

درباره‌ی چگونگی ذکر صلوات در بعضی روایت‌ها این‌گونه آمده است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»^۳

۱. باب صلاة، بحث وجوب صلوات در تشهد نماز.

۲. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۴۸.

۳. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۵۴، ح ۲۸.

مانند صلوات از خداوند می‌خواهد که همان‌گونه بر حضرت ابراهیم و آل او صلوات فرستاده است، بر محمد و آل او صلوات فرستد. دلیل این‌گونه صلوات را می‌توان از روایت زیر به دست آورد:

عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام يَقُولُ: «إِنَّمَا اتَّخَذَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا لِكَثْرَةِ صَلَاتِهِ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»؛^۱ عبدالعظیم حسنی از حضرت امام حسن عسکری عليه السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: همانا خداوند عزوجل ابراهیم عليه السلام را به عنوان دوست و خلیل خود اختیار کرد؛ زیرا او بسیار بر محمد و اهل بیتش «صلوات الله علیهم» صلوات می‌فرستاد.

این روایت از آثار متقابل صلوات بخوبی پرده برمی‌دارد؛ با این توضیح که چون ابراهیم و آل او بر محمد و آلش بسیار صلوات می‌فرستادند، پس حق تعالی نیز بر آنها صلوات فرستاده و در سایه‌ی «صلوات» قرب به حق و مقام خلّت و دوستی حق برای حضرت ابراهیم عليه السلام پدیدار شده است؛ از این رو ما نیز از خدا می‌خواهیم همان‌گونه که حضرت ابراهیم با ذکر صلوات فراوان به مقام خلّت رسید، ما را نیز در سایه‌ی صلوات بر محمد و آل محمد به مقامات آنان برساند؛ هم‌چنین از این روایت در می‌یابیم که منظور حضرت زین العابدین و قره‌عین الساجدین عليه السلام در آخرین ذکر صلوات این دعا که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ قَبْلَهُ»^۲ جناب حضرت ابراهیم - علی نبینا و علی آله و علیه السلام - مراد است.

۲. بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۵۳، ح ۲۷.

۱. پیشین، ج ۱۲، ص ۴.

گوناگونی صلوات:

چنان‌که در مقدمه گفته شد: صحیفه‌ی سجادیه، صلوات‌های فراوانی را مطرح می‌کند که در این جا به ۹۹ نوع آن اشاره می‌شود؛ اگر چه موارد استفاده‌ی آن بیش از این است.

ذکر صلوات بدون در نظر گرفتن اوصاف آن، در دعای مکارم نوزده مورد و در سراسر صحیفه در حدود ۱۷۷ مورد وارد شده است.

- ۱- صلوات اکثر: **اللَّهُمَّ فَضِّلْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ**.^۱
- ۲- صلوات انمی: **وَصَلِّ عَلَيَّ صَلَاةً نَامِيَةً لَا تَكُونُ صَلَاةً أَنْمِي مِنْهَا**.^۲
- ۳- صلوات ازکی: ... **رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَاةً زَاكِيَةً لَا تَكُونُ صَلَاةً أَزْكِي مِنْهَا**.^۳

- ۴- صلوات افضل: .. **اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ قَبْلَهُ وَأَنْتَ مُصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ بَعْدَهُ**.^۴

- ۵- **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَأَخْصِصْهُمْ بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ وَسَلَامِكَ**.^۵

- ۶- **وَصَلِّ اللَّهُمَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَاةً تَبْلُغُهُ أَفْضَلُ مَا يَأْمُلُ مِنْ خَيْرِكَ وَفَضْلِكَ وَكَرَامَتِكَ إِنَّكَ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَفَضْلٍ كَرِيمٍ**.^۶

۱. الصحیفه السجادیة، دعای ۶، فقره‌ی ۲۳. ۲. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۱.

۳. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۷. ۴. پیشین، دعای ۲۰، فقره‌ی ۳۰.

۵. پیشین، دعای ۲۴، فقره‌ی ۱. ۶. پیشین، دعای ۴۲، فقره‌ی ۲۱.

۷- رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مُحَمَّدٍ الْمُتَنَجِّبِ الْمُصْطَفَى الْمُكَرَّمِ الْمُقَرَّبِ أَفْضَلِ

صَلَوَاتِكَ.^۱

۸- صلوات اتم: کَأْتَمَّ مَا مَضَى مِنْ صَلَوَاتِكَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِكَ.^۲

۹- صلوات بيازای تشریف: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا شَرَّفْتَنَا بِهِ.^۳

۱۰- صلوات بيازای وجوب حق: كَمَا أُوجِبْتَ لَنَا الْحَقَّ عَلَيَّ الْخَلْقِ بِسَبَبِهِ.^۴

۱۱- صلوات عالیه: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَةً عَلِيَّةً

عَلَى الصَّلَوَاتِ.^۵

۱۲- صلوات مُشْرِفِهِ: مُشْرِفَةً فَوْقَ التَّحِيَّاتِ^۶

۱۳- صلوات بيازای هدایت: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا هَدَيْتَنَا بِهِ.^۷

۱۴- صلوات بيازای لِقَاذ: وَ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا اسْتَنْقَذْتَنَا بِهِ.^۸

۱۵- صلوات شافعه در روز قیامت: ... وَ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَوَةً تَشْفَعُ لَنَا يَوْمَ

الْقِيَامَةِ.^۹

۱۶- صلوات شافعه در روز فاقت: وَ يَوْمَ الْفَاقَةِ إِلَيْكَ... وَ هُوَ عَلَيْكَ يَسِير.^{۱۰}

۱۷- صلوات در هنگام یادآوری نیکان: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ إِذَا ذَكَرَ

۱. الصحیفة السجادية، دعای ۴۷، فقره ۲۱. ۲. پیشین، دعای ۲۷، فقره ۱۸.

۳. پیشین، دعای ۲۴، فقره ۴. ۴. پیشین، دعای ۲۴، فقره ۴.

۵. پیشین، دعای ۲۷، فقره ۱۸. ۶. پیشین، دعای ۲۷، فقره ۱۸.

۷. پیشین، دعای ۳۰، فقره ۳۱. ۸. پیشین، دعای ۳۱، فقره ۳۰.

۹. پیشین، دعای ۳۱، فقره ۳۰. ۱۰. پیشین، دعای ۳۱، فقره ۳۰.

الأبرار. ۱

۱۸- صلوات در دوام شب و روز: وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ

وَالنَّهَار. ۲

۱۹- صلواتی که گستره و دامنه‌ی آن بی انقطاع است: صَلَوَةٌ لَا يَنْقَطِعُ مَدَدُهَا. ۳

۲۰- صلوات غیر قابل شمارش: وَ لَا يُحْصَى عَدَدُهَا. ۴

۲۱- صلوات دائم: صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَاةً دَائِمَةً. ۵

۲۲- صلوات نامی: نَامِيَّةٌ. ۶

۲۳- صلواتی که پایش انقطاع نداشته باشد: لَا يُنْقَطِعُ لِأَبْدِهَا. ۷

۲۴- صلواتی که آمدش پایان نداشته باشد: وَلَا مُنْتَهَى لِأَمْدِهَا. ۸ صَلَاةٌ لَا يَنْتَهِي

أَمْدُهَا. ۹

۲۵- صلوات بلشماره‌های نامنقطع: وَلَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهَا. ۱۰

۲۶- صلوات بی آمد در آغاز: رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ صَلَوَةٌ لَا أَمَدَ فِي أَوَّلِهَا. ۱۱

۲۷- صلوات بی غایت در آمد: وَلَا غَايَةَ لِأَمْدِهَا. ۱۲



- | | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۴. | ۲. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۴. |
| ۳. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۴. | ۴. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۴. |
| ۵. پیشین، دعای ۱۳، فقره‌ی ۲۴. | ۶. پیشین، دعای ۱۳، فقره‌ی ۲۴. |
| ۷. پیشین، دعای ۱۳، فقره‌ی ۲۴. | ۸. پیشین، دعای ۱۳، فقره‌ی ۲۴. |
| ۹. پیشین، دعای ۲۷، فقره‌ی ۱۸. | ۱۰. پیشین، دعای ۲۷، فقره‌ی ۱۸. |
| ۱۱. صحیفه، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۸. | ۱۲. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۸. |

۲۸- صلوات بی پایان در آخر: وَلَا غَايَةَ لآخِرِهَا. ۱

۲۹- صلوات فراگیر در فضا: صَلَوةٌ تَشْحُنُ الْهَوَاءَ. ۲

۳۰- صلوات به اندازه‌ی رضایت محمد و آل محمد ﷺ: ... صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ حَتَّى

يَرْضَى. ۳

۳۱- صلوات بی حد و انتها پس از رضایت: وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بَعْدَ الرِّضَا

صَلَوةٌ لَا حَدَّ لَهَا وَ لَا مُنْتَهَى. ۴

۳۲- صلوات در تبلیغ رسالت و تصدیق امر و تصحیح بندگان: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى

مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ كَمَا بَلَغَ رِسَالَتُكَ وَ صَدِّعْ بِأَمْرِكَ وَ نَصِّحْ لِعِبَادِكَ. ۵

۳۳- صلوات در اوقات: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ فِي كُلِّ وَقْتٍ. ۶

۳۴- صلوات در همه‌ی ظروف: وَ كُلِّ أَوَانٍ. ۷

۳۵- صلوات در همه‌ی احوال: وَ عَلٰى كُلِّ حَالٍ. ۸

۳۶- اندازه‌ی صلوات‌های یاد شده در ظروف بالا [اوقات، اوان و احوال] عبارت

است از: «عَدَدَ مَا صَلَّيْتَ»

۳۷- عَلٰى مَنْ صَلَّيْتَ عَلَيْهِ وَ أَضْعَافَ ذَلِكَ كُلَّهُ بِالْأَضْعَافِ الَّتِي لَا يُحْصِيهَا غَيْرُكَ، إِنَّكَ

فَعَالَ لِمَا تُرِيدُ. ۹

۲. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۴.

۱. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۸.

۴. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۵.

۳. پیشین، دعای ۳۲، فقره‌ی ۳۵.

۶. پیشین، دعای ۴۴، فقره‌ی ۱۹.

۵. پیشین، دعای ۴۲، فقره‌ی ۱۷.

۸. پیشین، دعای ۴۴، فقره‌ی ۱۹.

۷. پیشین، دعای ۴۴، فقره‌ی ۱۹.

۹. پیشین، دعای ۴۴، فقره‌ی ۱۹.

- ۳۸- صلوات به گونه‌ی صلوات بر فرشتگان مقرب: ... اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ نَبِيِّنَا وَ آلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی مَلَائِكَتِكَ الْمُقْرَبِينَ.^۱
- ۳۹- صلوات به گونه‌ی صلوات بر انبیای مرسل: وَ صَلِّ عَلَیْهِ وَ آلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی أَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ.^۲
- ۴۰- صلوات به گونه‌ی صلوات بر بندگان صالح: وَ صَلِّ عَلَیْهِ وَ آلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۳
- ۴۱- صلوات دارای بلوغ برکت: صَلْوَةٌ تَبْلُغُهَا بَرَكَتُهَا.^۴
- ۴۲- صلوات سودمند: وَ يَنَالُنَا نَفْعُهَا.^۵
- ۴۳- صلوات استجاب‌کننده‌ی دعا: وَ يُسْتَجَابُ لَهَا دُعَاؤُنَا.^۶
- ۴۴- صلوات راضیه‌ای که برتر از آن صلواتی نیست: ... وَ صَلِّ عَلَیْهِ صَلْوَةٌ رَاضِيَةٌ لَا تَكُونُ صَلْوَةٌ فَوْقَهَا.^۷
- ۴۵- صلوات مرضیه: وَ صَلِّ عَلَیْهِ وَ عَلٰی آلِهِ صَلْوَةٌ مَرْضِيَّةٌ لَكَ وَ لِمَنْ دُونَكَ.^۸
- ۴۶- صلوات راضی‌کننده‌ی محمد و آل محمد و بیش از رضایت آن‌ها: ... رَبِّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلْوَةٌ تَرْضِيهِ وَ تَزِيدُ عَلٰی رِضَاهِ.^۹
- ۴۷- صلوات راضی‌کننده‌ی خدا و زاید بر رضایت او: ... وَ صَلِّ عَلَیْهِ صَلْوَةٌ تَرْضِيكَ وَ تَزِيدُ عَلٰی رِضَاكَ.^{۱۰}

- | | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱. پیشین، دعای ۴۵، فقره‌ی ۵۶. | ۲. پیشین، دعای ۴۵، فقره‌ی ۵۴. |
| ۳. پیشین، دعای ۴۵، فقره‌ی ۵۶. | ۴. پیشین، دعای ۴۵، فقره‌ی ۵۶. |
| ۵. پیشین، دعای ۴۵، فقره‌ی ۵۶. | ۶. پیشین، دعای ۴۵، فقره‌ی ۵۶. |
| ۷. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۱. | ۸. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۵. |
| ۹. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۲. | ۱۰. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۳. |

۴۸-صلواتی که خدا به جز آن راضی نمی شود: . . . وَ صَلِّ عَلَيْهِ صَلَوةً لَا تَرْضَى لَهُ إِلَّا

بها. ۱

۴۹-صلواتی که جز برای محمد و آل محمد سزاوار نیست: وَ لَا تَرَى غَيْرَهُ لَهَا

أَهْلًا. ۲

۵۰-صلوات متجاوز از رضوان: رَبِّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَوةً تَجَاوَزُ

رِضْوَانَكَ. ۳

۵۱-صلوات باقی به بقاء الله: وَ يَتَّصِلُ اتِّصَالَهَا بِبِقَائِكَ. ۴

۵۲-صلوات پایان ناپذیر: وَ لَا يَنْفَدُ كَمَا لَا يَنْفَدُ كَلِمَاتِكَ. ۵

۵۳-صلوات تنظیمی: رَبِّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَوةً تَنْتَظِمُ صَلَواتِ مَلَائِكَتِكَ وَ

أَنْبِيَاءِكَ وَ رُسُلِكَ وَ أَهْلِ طَاعَتِكَ. ۶

۵۴-صلوات اشتمالی: وَ تَشْتَمِلُ عَلَي صَلَواتِ عِبَادِكَ مِنْ جَنَّكَ وَ إِنْسِكَ وَ أَهْلِ

إِجَابَتِكَ. ۷

۵۵-صلوات اجتماعی: وَ تَجْتَمِعُ عَلَي صَلَوةِ كُلِّ مَنْ ذَرَاتٍ وَ بَرَآتٍ مِنْ أَصْنَافِ

خَلْقِكَ. ۸

۵۶-صلوات احاطی: رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ آلِهِ صَلَوةً تُحِيطُ بِكُلِّ صَلَاةٍ سَالِفَةٍ وَ

۲. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۲.

۱. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۲.

۴. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۳.

۳. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۳.

۶. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۴.

۵. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۳.

۸. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۴.

۷. پیشین، دعای ۴۷، فقره ۵۴.

مُستأنفة. ۱

۷۵ صلوات انشایی: وَ تُنَشِئُ مَعْ ذَلِكَ. ۲

۷۸ صلوات تضاعفی: صلوات تُضَاعَفُ مَعَهَا تِلْكَ الصَّلَوَاتِ عِنْدَهَا. ۳

۷۹ صلوات تزییدی: ... وَ تَزِيدُهَا عَلَى كُرُورِ الْأَيَّامِ زِيَادَةً فِي تَضَاعِيفَ لَا يُعَدُّهَا

غَيْرُكَ. ۴

۶۰ صلوات مخصوص اطمین (صلوات اطمین): رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ أَطَائِبِ أَهْلِ

بَيْتِهِ. ۵

۶۱ صلوات جزیل: .. رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَوةً تَجْزِلُ لَهَا بِهَا مِنْ نَحْلِكَ وَ

كِرَامَتِكَ. ۶

۶۲ صلوات اكمالی: وَ تُكْمِلُ لَهُمُ الْأَشْيَاءَ مِنْ عَطَايَاكَ وَ نَوَافِلِكَ. ۷

۶۳ صلوات توفیری: وَ تُوفِّرُ عَلَيْهِمُ الْحِطَّ مِنْ عَوَائِدِكَ وَ فَوَائِدِكَ. ۸

۶۴ صلوات هم وزن عرش و مادون عرش: رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَ

مَادُونَهُ. ۹

۶۵ صلوات پرکننده‌ی آسمان‌ها و بالاتر از آن: وَ مَلَأْ سَمَاوَاتِكَ وَ مَا فَوْقَهُنَّ. ۱۰

۶۶ صلوات به اندازه‌ی زمین‌ها و هر چه زیر آن و میان آن است: ... وَ عَدَدَ أَرْضِيكَ



- | | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۵. | ۲. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۵. |
| ۳. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۵. | ۴. صحیفه، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۵. |
| ۵. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۶. | ۶. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۷. |
| ۷. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۷. | ۸. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۷. |
| ۹. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۹. | ۱۰. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۵۹. |

و ما تَخْتَهُنَّ وَ بَيْنَهُنَّ^۱.

- ۶۷-صلوات مقرب: صَلَوَةٌ تُقَرِّبُهُمْ مِنْكَ زُلْفَى^۲.
- ۶۸-صلوات راضی کننده ی حق و محمد و آل محمد: ... وَ تَكُونُ لَكَ وَ لَهُمْ رِضَى^۳.
- ۶۹-صلوات متصل به نظایرش: وَ مُتَّصِلَةٌ بِنِظَائِرِهِنَّ أَبَدًا^۴.
- ۷۰-صلوات «لا یقوی علی إحصائها الا أنت»: أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ... أَنْ تُصَلِّيَ عَلَي مُحَمَّدٍ... وَ عَلَي آلِ مُحَمَّدٍ... صَلَوَةٌ لَا يَقْوَى عَلَي إحصائها الا أنت^۵.
- ۷۱-صلوات ابراهیمی: .. أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ... كَصَلَوَاتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ وَ تَحِيَّاتِكَ عَلَي أَصْفِيَاءِكَ اِبْرَاهِيمَ وَ آلِ اِبْرَاهِيمِ^۶.
- ۷۲-صلوات برتابعان: .. أَللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَي التَّابِعِينَ مِنْ يَوْمِنَا هَذَا اِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَ عَلَي أَزْوَاجِهِمْ وَ عَلَي ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ عَلَي مَنْ أَطَاعَكَ مِنْهُمْ^۷.
- ۷۳-صلوات عصمتی: صَلَوَةٌ تَعْصِمُهُمْ بِهَا مِنْ مَعْصِيَتِكَ^۸.
- ۷۴-صلوات فَسْحَى: وَ تَفْسُحُ لَهُمْ فِي رِيَاضِ جَنَّتِكَ^۹.
- ۷۵-صلوات مانع از کید شیطان: وَ تَمْنَعُهُمْ بِهَا مِنْ كَيْدِ الشَّيْطَانِ^{۱۰}.
- ۷۶-صلوات اعانتی: وَ تَعِينُهُمْ بِهَا عَلَي مَا اسْتَعَانُوكَ عَلَيْهِ مِنْ بَرٍّ^{۱۱}.

۲. پیشین، دعای ۴۷، فقره ی ۵۹.

۱. پیشین، دعای ۴۷، فقره ی ۵۹.

۴. پیشین، دعای ۴۷، فقره ی ۵۹.

۳. پیشین، دعای ۴۷، فقره ی ۵۹.

۶. پیشین، دعای ۴۸، فقره ی ۱۱.

۵. پیشین، دعای ۴۸، فقره ی ۳.

۸. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۴.

۷. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۳.

۱۰. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۴.

۹. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۴.

۱۱. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۴.

- ۷۷-صلوات و قایتی: وَ تَقِيَهُمْ طَوَارِقَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِلَّا طَارِقاً يَطْرُقُ بِخَيْرٍ.^۱
- ۷۸-صلوات بعثتی: وَ تَبَعْتُهُمْ بِهَا عَلَى اعْتِقَادِ حُسْنِ الرَّجَاءِ لَكَ.^۲
- ۷۹-صلوات طمعی: وَالطَّمَعِ فِيمَا عِنْدَكَ.^۳
- ۸۰-صلوات ترکی: .. تَرْكُ التَّهْمَةِ فِيمَا تَخَوِيهِ أَيْدِي الْعِبَادِ لِتَرْدَهُمْ إِلَى الرَّغْبَةِ إِلَيْكَ وَالرَّهْبَةِ مِنْكَ.^۴
- ۸۱-صلوات زهدآور: وَ تُرْهِدُهُمْ فِي سَعَةِ الْعَاجِلِ.^۵
- ۸۲-صلوات تحبیبی: وَ تُحِبِّبُ إِلَيْهِمُ الْعَمَلَ لِلْأَجَلِ.^۶
- ۸۳-صلوات استعدادی: وَالِاسْتِعْدَادَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.^۷
- ۸۴-صلوات هونی: وَ تُهَوِّنُ عَلَيْهِمْ كُلَّ كَرْبٍ يَحِلُّ بِهِمْ يَوْمَ خُرُوجِ الْأَنْفُسِ مِنْ أَيْدَانِهَا.^۸
- ۸۵-صلوات معافیت از محذورات: .. وَ تُعَافِيهِمْ مِمَّا تَقَعُ بِهِ الْفِتْنَةُ مِنْ مَحْذُورَاتِهَا.^۹
- ۸۶-صلوات معافیت از تکبب در نار: وَ كِبِّيَةِ النَّارِ.^{۱۰}
- ۸۷-صلوات معافیت از جاودانگی در آتش: وَ طُولِ الْخُلُودِ فِيهَا.^{۱۱}
- ۸۸-صلوات امنیت: وَ تَصِيرُهُمْ إِلَى أَمْنٍ مِنْ مُثْقِلِ الْمُتَّقِينَ.^{۱۲}

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| ۱. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۴. | ۲. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۵. |
| ۳. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۵. | ۴. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۵ و ۱۶. |
| ۵. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۶. | ۶. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۶. |
| ۷. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۶. | ۸. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۷. |
| ۹. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۸. | ۱۰. پیشین، دعای چهارم، فقره ی ۱۸. |
| ۱۱. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۸. | ۱۲. پیشین، دعای ۴، فقره ی ۱۹. |

- ۸۹- صلوات بر اولیا و دوستان محمد و آل محمد ﷺ: اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَي
أَوْلِيَانِهِمْ^۱
- ۹۰- صلوات مبارک: الصَّلواتِ الْمُبَارَكَاتِ. ۲
- ۹۱- صلوات زکیات: الزَّكَايَاتِ. ۳
- ۹۲- صلوات نامیات: التَّامِيَاتِ. ۴
- ۹۳- صلوات صبح گاهان: الْغَادِيَاتِ. ۵
- ۹۴- صلوات شام گاهان: الرَّائِحَاتِ. ۶
- ۹۵- صلوات بفرشته‌ی روز: فصلِّ عليهم يوم يأتي كل نفس معها سائق و شهيد. ۷
- ۹۶- صلوات از دیاد کرامت و طهارت: و صَلِّ عَلَيْهِمْ صَلوةً تَزِيدُهُمْ كَرَامَةً عَلَي
كَرَامَتِهِمْ وَ طَهَارَةً عَلَي طَهَارَتِهِمْ^۸
- ۹۷- صلوات بفرشتگان: اللَّهُمَّ وَ إِذَا صَلَّيْتَ عَلَي مَلَائِكَتِكَ وَ رُسُلِكَ. ۹
- ۹۸- صلوات ابلاغی: وَ بَدِّعْتَهُمْ صَلواتِنَا عَلَيْهِمْ. ۱۰
- ۹۹- صلوات خداوند بر ملبواسطه‌ی فتح و گشایش گفتاری: فَصَلِّ عَلَيْنَا بِمَا
فَتَحْتَ لَنَا مِنْ حَسَنِ الْقَوْلِ فِيهِمْ. ۱۱

۱. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۶۴.

۳. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۶۴.

۵. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۶۴.

۷. پیشین، دعای ۳، فقره‌ی ۲۴.

۹. پیشین، دعای ۳، فقره‌ی ۲۶.

۱۱. پیشین، دعای ۳، فقره‌ی ۲۶.

۲. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۶۴.

۴. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۶۴.

۶. پیشین، دعای ۴۷، فقره‌ی ۶۴.

۸. پیشین، دعای ۳، فقره‌ی ۲۵.

۱۰. پیشین، دعای ۳، فقره‌ی ۲۶.

کامل‌ترین ایمان و برترین یقین

و بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ، وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ؛ خدایا، کامل‌ترین ایمان و

برترین یقین را عطایم فرما.

ایمان دارای مراتب و منازلی است؛ امام صادق علیه السلام فرمود: «انّ الایمان عَشْرُ درجات بمنزلة السَّلْمِ يَصْعَدُ مِنْهُ مَرَقَاةً بَعْدَ مَرَقَاةٍ؛ ایمان ده مرتبه دارد، همانند نردبان که از پله‌ای به پله‌ی دیگر صعود می‌کند».

همان‌گونه که ایمان دارای مراتب است، یقین نیز مراتبی دارد: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین. از «اکمل الایمان» و «افضل الیقین» که «افعل تفضیل» و صفت برتر است در می‌یابیم که خَلْقِی‌ها، وجودی هستند و هرچه پله پله بالاتر می‌رود، برتر می‌شود و چون ظهورها و پدیده‌های هستی، شدت و ضعف دارد، نمی‌توان جنبه‌ی پدیداری آن را محدود نمود؛ از این رو، وقتی خداوند می‌فرماید: «یا ایها الذین آمَنُوا آمِنُوا؛^۱ ای اهل ایمان، ایمان آورید» و یا «قل رب زدنی علماً؛^۲ بگو خدایا بر علم من بیفز»^۳، اندازه‌ی آن را مشخص نمی‌کند.

«باء» در «بلیمانی» زاید نیست و برای تأکید و زینت است. بلوغ هم به معنای وصول است؛ پس «بَلِّغْ بِلِیْمَانِي»؛ یعنی: ایمانم را برسان. در روایات و اخبار آل محمد علیهم السلام ایمان را نیز معرفت قلبی و اقرار به لسان و عمل به ارکان تعریف

۲. نساء / ۱۳۶.

۱. اصول الکافی، ج ۲، ص ۴۵.

۳. طه / ۱۱۴.

کرده‌اند. البته اقرار و عمل، طریق «ائی»^۱ برای کشف ایمان است؛ نه خود ایمان. عمل صالح که در ارکان و اندام حسّی ظاهر می‌شود، معلول ایمان و از لوازم آن است. ایمان حقیقتی مجرد می‌باشد و در نتیجه امر نفسی و قلبی است؛ پس ایمان بسیط است؛ نه مرکب؛ هر چند دارای مراتب است و هر مرتبه، آثار و خصوصیات و نشانه‌های خاص خود را دارد.

«أکمل الايمان» همان حقیقت ایمان و نهایت مرتبه‌ی ایمان و ابتدای مرتبه‌ی یقین است. در روایتی حضرت امام باقر^(ع) می‌فرماید: «ان أكمل المؤمنین إيماناً أحسنهم خلقاً؛ أكمل تری مؤمنان از نظر ایمان خوش‌خوترین آن‌هاست». هم‌چنین رسول خدا^(ص) در عبارتی نزدیک به همین مضمون می‌فرماید: «أفضلکم ایماناً أحسنکم أخلاقاً؛ برترین شما در ایمان، خوش‌اخلاق‌ترین شماست».

حضرت سجاد^(ع) می‌فرماید: «و أن أقربکم من الله أوسعکم أخلاقاً؛ هر کدام از شما اخلاقش نیکوتر باشد، در نزد خدای تعالی مقرب‌تر است.» با توجه به نوع این روایات نتیجه می‌گیریم هر قدر انسان به اکمل و افضل مراتب ایمان و قرب برسد، از شایسته‌ترین خُلق که همان مکارم اخلاق است، بهره‌ی بیش‌تری می‌برد؛ از این‌رو حضرت بیش از آن که مکرمت‌های اخلاقی را که در فرازهای بعدی دعا آمده

۱. استدلال کردن برای علّت از طریق معلول را طریق انی گویند، در مقابل برهان لیمی که استدلال کردن برای معلول از طریق علّت است.

۲. محمد بن الحسن الحر العاملی، وسائل الشیعة، ج ۸، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ص ۵۰۹.

۳. تحف العقول، ص ۴۵. ۴. تحف العقول، ص ۲۷۹.

است، از حق تعالی بخواهد نخستین چیزی که از حضرت حق می‌خواهد این است که او را به افضل و اکمل مراتب ایمان و قرب به خود برساند تا با وصول به مراتب عالی ایمان و قرب، از احسن کمالات و مکرمات‌های اخلاقی که در فرازهای بعد به پاره‌ای از آن اشاره می‌شود، برخوردار گردد تا در نتیجه اتصاف و تخلق و تحقق بیش‌تری به حق پیدا نماید.

رابطه‌ی ایمان و حبّ

در روایات ولایی، ایمان را به حب معنا کرده‌اند؛ چنان‌که امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «الایمان حبّ و بغض؛ ایمان دوستی و دشمنی است.» شخصی از حضرت صادق پرسید: آیا دوستی و دشمنی از ایمان است؟ حضرت فرمودند: «و هل الايمان الا الحب والبغض؛ آیا ایمان چیزی جز حب و بغض است؟» در برخی روایات آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود: «ای عری الايمان أوثق؟» کدام ریسمان ایمان، اطمینان‌آورتر است؟» برخی گفتند: «نماز» بعضی گفتند: «زکات» و بعضی «روزه» و بعضی «حج و عمره» و برخی «جهاد» را نام بردند. حضرت فرمودند: «لکل ما قلتم فضل و لیس به، ولكن أوثق عری الايمان الحبّ فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التری من اعداء الله؛^۳

برای هر یک از چیزهایی که برشمردید، فضل و کمالی است، ولی هیچ‌کدام

۱. تحف العقول، ص ۲۹۵.

۲. اصول الکافی، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳. اصول الکافی، ج ۲، باب الحب فی الله...، ح ۶، ص ۱۲۵.

افضل و اوثق نبودند؛ محکم و مطمئن‌ترین دست‌گیره‌ی ایمان، دوستی و دشمنی در راه خدا و نزدیکی به اولیای خدا و دوری از دشمنان اوست.» امام باقر علیه‌السلام - می‌فرماید:

«حبنا ایمان و بغضنا کفر»؛^۱ دوستی با ما خانواده ایمان و دشمنی با ماکفر است.» رسول خدا ﷺ کمال ایمان را بر حب و دوستی و پیروی از امیر مؤمنان علیه‌السلام مترتب ساخته‌اند و می‌فرماید: «... فمن أحبک بلسانه فقد کمل ثلث ایمانه و من أحبک بلسانه و قلبه فقد کمل ثلاثا الا ایمان و من أحبک بلسانه و قلبه و نصرت بیده فقد استکمل الا ایمان...؛ یا علی هر کس تو را در مرتبه‌ی زبان، دوست داشته باشد، یک سوم ایمانش کامل شده و هر کس با زبان و قلب دوست بدارد، دو سوم آن و هرگاه گذشته از دوستی زبانی و قلبی در عمل و رفتار و یادست خود نیز تو را یاری می‌رساند و از تو پیروی نماید، براستی همه‌ی ایمانش کامل گردیده‌است.»

بر اساس این روایت و روایت‌های فراوان دیگر، وقتی مؤمن سالک از کمال ایمان و حب برخوردار خواهد بود که عشق و محبت به مولای متقیان و سرور مؤمنان علی علیه‌السلام او را چنان از خود دور بسازد که میل و هوایی جز میل و هوای آن مولا در او باقی نگذارد. تشخیص این که سالک براستی به چنین وصول و قربی دست یافته است کار چندان سختی نیست و نشانه‌ی آن این است که اگر سالکی به این مرتبه از حب و ایمان برسد، گذشته از سنخیت روحی و نوری که در فرازی از دعای منسوب حجت (عج) آمده است: «اللهم ان شیعتنا خلقوا من شعاع أنوارنا و بقية طینتنا»^۲ پروردگارا، پیروان ما از شعاع نورمان و باقی مانده‌ی طینت ما سرشته

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۹۳.

۲. میرزا حسین نوری، جنة المأوی، ص ۲۸۱.

شده‌اند»، باید تشبّه عملی و رفتاری با آن محبوب و معشوق حق داشته باشد؛ زیرا همان‌طور که حضرت حجت (عج) فرموده است، شیعه‌ی واقعی کسی است که شعاع نوری آن انوار پاک و مقدس باشد و چنان‌چه شعاع خورشید در روشنایی و سایر ویژگی‌ها تشبّه تام با جرم خورشید دارد، شیعه نیز باید تشبّه تام با خورشید آسمان ولایت داشته باشد و چهره‌ی گویایی از آن حضرت در جهات مختلف روحی، اخلاقی، عملی و رفتاری قرار گیرد؛ چنان‌که خود می‌فرمایند: «من أحبنا فليعمل بعملنا و ليستعن بالورع؛ کسی که ما را دوست دارد، برابر رفتار ما عمل نماید و در این راه از پاک‌دامنی یاری بجوید».

بر این پایه، اهل عرفان که ادعای حب و محبت علی عليه السلام را دارند، باید با همین میزان سنجیده شوند. اگر براستی الگوی رفتاری و سلوک معنوی آن‌ها حضرت امیر مؤمنان عليه السلام است، باید از اطاعت و پیروی عملی ایشان بهره‌مند باشند و چنان‌چه پیروی و اطاعت عملی نداشته باشند؛ یا در ادعای خود دروغ می‌گویند یا اگر راست بگویند، در ایمان ناقصند و باید در راستای رسیدن به اکمل ایمان که اطاعت و پیروی کامل است، با استعانت به پاکی و ورع تلاش نمایند. امام باقر عليه السلام می‌فرماید: «ما شيعتنا الا من اتقى الله و اطاعه؛ پیرو ما نیست، مگر کسی که از خدای تعالی بترسد و از او اطاعت نماید.» اطاعت معصوم عليه السلام همان اطاعت خداست و هر کس در اطاعت و پیروی از معصوم عليه السلام کامل‌تر و از ابعاد پیش‌تری برخوردار باشد، ایمان کامل‌تری خواهد داشت؛ بر این پایه، شیعه‌ی واقعی کسی است که امیر مؤمنان، الگوی کامل رفتاری او باشد؛ از فنا، وصال و راز و نیازش در

محراب، و از عبادت تا شجاعت و قهرش در میدان حماسه و خون و شهادت و از مهر و عطوفت او در خانه و کاشانه‌ی خود با همسر و فرزندانش و یتیم نوازی و پشتیبانی‌اش از مظلوم و انفاق به مستمندان تا نشر عدالت و دادخواهی و حساب‌کشی او از زورمندان.

در همه‌ی این امور باید از خدا بخواهیم ما را به اکمل ایمان که پیروی و متابعت کامل از آن حضرت است، برساند: «اللَّهُمَّ بَلِّغْ بَايْمَانِي أَكْمَلَ الْإِيْمَانِ». البته ایمان و حبّ بدون معرفت حاصل نمی‌شود؛ از این رو، خود فرمودند: «لا يستكمل أحد الإيْمَانُ حَتَّى يَعْرِفَنِي كَنَهُ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ، فَاذَا عَرَفَنِي بَعْدَهُ الْمَعْرِفَةُ فَقَدْ إِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ»^۱ ایمان کسی کامل نمی‌شود، مگر آن که مرا به کنه مقام نورانیت بشناسد؛ پس چون مرا به این معرفت شناخت، خداوند قلب او را برای ایمان آزموده است».

حق یقین و بی‌پایان بودن کمالات انسانی

«افضل اليقين» حق یقین است که از «عين اليقين» به مراتب بالاتر می‌باشد. امیرمؤمنان می‌فرماید: «أحسن اليقين التقى؛ پرهیزکاری از اشتغال به غیر حق، نیکوترین باور است.» «حارثة بن مالک» و «همّام» به همین مرتبه از تقوا و یقین رسیده بودند، به گونه‌ای که «حق یقین» ظاهرشان را پزمرده کرده بود. این مقامات هم تنها با داشتن علوم ظاهری پیدا نمی‌شود، بلکه باید با یاری خواستن از حق و

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱.

۲. تحف العقول، ص ۱۵۱.

کوشش و مبارزه با نفس اماره و ریاضت‌های شرعی به این مراتب والای معنوی دست یافت.

واصلان به مرتبه‌ی «حق‌الیقین» نیز مراتبی دارند: یکی مانند حارثه بن مالک، بهشت و بهشتیان و جهنم و جهنمیان رامی‌بیند، ولی رنگ پریده می‌گردد و دیگری مانند وجود مقدس حضرت رسول اکرم ﷺ یا حضرت علی ؑ بسیار بیش از آن رامی‌بیند و تغییری نمی‌یابد. حال با این بیان، اگر ما فقط بگوییم و بدانیم، ولی نبینیم، از مرتبه‌ی «حق‌الیقین» بهره‌ای نبرده‌ایم.

حوزه‌ی امام صادق ؑ مانند دانشکده‌ی ویژه‌ی علمی نیست که فیلسوف تنها به «وجود» بیندیشد و عارف فقط «حق» را شهود کند، بلکه حوزه باید هم بداند و هم بیابد، هم باید بگوید و هم باید تجربه نماید. دانش بدون تجربه و دیدن یا تجربه و شهود بدون دانش گمراهی است.

از این فراز دعا می‌آموزیم که انسان هیچ‌گاه نباید در راه مقامات معنوی در مرتبه‌ی ویژه‌ای بایستد؛ چراکه ماندن به معنای رکود، سستی، پویا نبودن و ایستادن از حرکت است و این برای سالک راه حق سودمند و کارگشا نیست. مؤمن سالک مانند آب‌رودخانه‌ای است که برای وصول و رسیدن به دریای حقیقت، پیوسته باید در حرکت و تلاش باشد و اگر از حرکت بازماند، دچار فساد و تباهی می‌شود و به باتلاقی پر از گند تبدیل می‌گردد.

انسان به‌طور فطری موجودی است که هر چیزی را - حتی کمالات معنوی خویش را - به اندازه‌ی اطلاقش می‌خواهد و اگر سالک در سیر معنوی خود بسوی کمال مطلق، سستی و کندی کند و در جهت خواست فطری خود حرکت نکند، در واقع به ندای فطرت، پاسخ مناسب نداده و از همه‌ی استعداد و توانایی‌اش

بهره‌گیری نکرده است و دچار یأس و نومیدی و توقف و ایستایی می‌شود و به اندک راضی می‌گردد و این چیزی جز درماندگی و واماندگی در راه و ستم به نفس خویش نیست. حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید: «الایمان فوق الاسلام بدرجة، والتقوی فوق الایمان بدرجة، الیقین فوق التقوی بدرجة، و ما قسم فی الناس شیءٌ أقلّ من الیقین؛^۱ ایمان داشتن، درجه‌ای بالاتر از اسلام آوردن است و یقین و باور داشتن، درجه‌ای بالاتر از اهل تقوی بودن است و میان بندگان خدا چیزی کم‌تر از یقین و باور تقسیم نشده است.» از این بیان به دست می‌آید که شمار کمی از اهل ایمان به مقام یقین می‌رسند؛ چنانچه در قرآن، واژه‌ی ایمان و مشتقات آن نزدیک به ۸۶۴ بار آمده است، ولی به واژه‌ی یقین و مشتقات آن کم‌تر اشاره شده است. در هر صورت، اگر انسان در مرتبه‌ی اسلام است، باید تلاش کند که به مرتبه‌ی ایمان و همین‌طور به مراتب کمال ایمان برسد و اگر به کمال ایمان رسیده و از مؤمنان است، باید کوشش کند تا به تقوا و مراتب آن برسد و اگر از متقین است، باید تلاش نماید به علم الیقین - که مرتبه‌ی اول معرفت شهودی است - برسد و اگر در مرتبه‌ی «علم الیقین» است، باید با یاری خواستن از حق تلاش نماید و خود را به «عین الیقین» و سپس به «حق الیقین» و حقیقت حق الیقین - که برترین یقین و همان یقین مجرد در آیه‌ی شریفه است که می‌فرماید: «واعبد ربك حتی یأتیک الیقین؛^۲ پروردگارت را پرستش نمای تا به یقین دست یابی.» البته این جا هم پایان راه نیست، بلکه آغاز راهی است که سالک در مراتب حقی خود می‌پیماید، به این معنا که مؤمن واصل به هر مرتبه‌ای

۱. اصول الکافی، ج ۲، باب فضل الایمان...، ص ۵۵، ح ۶.

۲. حجر / ۹۹.

از مراتب یقین مجرد صعود کند، پیوسته به خطاب شریف «و اعبد ربك حتى يأتیک اليقين» مخاطب است، به گونه‌ای که این خطاب را پی در پی می‌شنود و همواره برای او تازگی و طراوت ویژه‌ای دارد و چنین خطابی هرگز افول ندارد و سالک را به سکون و رکود دعوت نمی‌نماید.

براستی اگر دنبال برتر و کامل‌تر نرویم، خدا و امام زمان (عج) را نبینیم، سلوک برای ما چه کرده است. قدم نخست در این راه این است که تلاش کنیم دست‌کم بعد از خواب، رؤیت سالمی داشته باشیم، به غیب ایمان داشته باشیم و باطن پیدا کنیم و تنها اهل حرف نباشیم و سپس با استعانت از حق و اولیای معصومان علیهم‌السلام و عالمان ربانی برای شهود و رؤیت و رسیدن به حقایق ایمان، با رفع موانع، کثرات و حجاب‌های دل، آرام آرام زمینه را برای تابش نور یقین به دل فراهم آوریم؛ زیرا بدون نیروی نور یقین - که به فرمایش امام باقر علیه‌السلام: «لا نور کنور اليقين؛ هیچ نوری همانند نور یقین و باور نیست.» رؤیت و وصول و قرب به آن حقایق دور از دست‌رس ممکن نیست؛ بنابراین به اندازه‌ای که نور یقین در دل سالک افزایش یابد، افق دید و رؤیت او کامل‌تر و از سلامت و صحت بیش‌تری برخوردار می‌گردد.

خلاصه آن که سالک با این کاغذ پاره‌ها نمی‌تواند کاری بکند، با کاغذ، کاغذبازی، درس و بحث، ایمان به غیب و نور یقین حاصل نمی‌شود، بلکه گذشته از این باید یادگرفت و یادداد، باید راه را شناخت و راه را رفت و در مقام عمل برآمد و دیگران را نیز در راه قرار داد.

اگر آدمی، همه‌ی عمر به دنبال کالبد شکافی الفاظ باشد که «یقین» از «یقن» است

یا از «ایقین» یا «حق» از «حقوق» است یا از چیز دیگر، به حقیقت و روح معانی این الفاظ نمی‌رسد.

اگر سالک، حقایق را نبیند و به حقایق نرسد و مانند مردم، تنها از روی تقلید، آن را بپذیرد و از حقیقت و باطن آن بهره‌ای نداشته باشد، هیچ فایده و اثر سازنده‌ای در جهت ارتقا، رشد، تعالی معنوی و نزدیک شدن به حق تعالی بهره‌ی او نمی‌شود. کسی که حقایق را بشنود و تنها هم و غم وی این باشد که برای مردم نقل کند و خود در صدد رسیدن به آن‌ها نباشد، کاری جز حمالی برای دیگران نکرده است، بلکه بدتر از آن، به مانند عالمان یهود می‌ماند که حق تعالی در قرآن مجید از آن‌ها به عنوان الاغی یاد می‌کند که حقایق تورات را بر حافظه و اندیشه‌ی خود بار می‌کنند، ولی در عمل، اثری از آن حقایق دیده نمی‌شود.

فرشتگان در شب اول قبر درباره‌ی رسائل شیخ انصاری (ره) و کفایه‌ی مرحوم آخوند (ره) و از فصوص و مصباح و منازل، از کسی نمی‌پرسند، بلکه آن‌ها از دل و ربّ دل می‌پرسند؛ پس هم و غم انسان باید این معنا باشد که من چه کنم تا به حقایق یقینی دست یابم و آن‌ها را ببینم و در غیر این صورت باید از خود شرم‌منده باشد. حضرت سجاد (ع) می‌فرماید: «الرّضی بمکروه القضا ارفع درجات الیقین»^۱ کسی که به تقدیرهای الهی ناخوشایند راضی است، به بالاترین درجه‌ی باور و یقین رسیده است».

کسی که پس از هفتاد سال زندگی با رسیدن اندک رنجشی نمی‌تواند خود را کنترل کند و کدورت، غم و اندوه دلش را فرامی‌گیرد، چگونه از یقین، مقام رضا،

۱. تحف العقول، ص ۲۷۸.

سلوک و رسیدن به حق سخن می‌گوید. در بیانی نورانی، امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَ مَوْتَهُ بِالزُّهْدِ وَ قُوَّةَ بِالْيَقِينِ؛^۱ دلت را با اندرز زنده بدار و با زهد از تعلقات دنیایی بمیران و با نیروی یقین قوی ساز.» پس تا فرصت هست باید راه افتاد و کاری کرد و خود را از دل‌مردگی و افسردگی نجات داد. در جای دیگر می‌فرماید: «وَاطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْغُومِ بِغَرَائِمِ الصَّبْرِ وَ حَسَنِ الْيَقِينِ؛^۲ غم‌های وارده را با صبر و اراده‌ی ثابت و یقین و باور نیکو از خود دور کن». انسان باید قدری هم به فکر و وصول و رسیدن به حقایق دینی باشد.

بهترین نیت و کردار

«وَ أَنْتَهُ بِنَيْتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَاتِ وَ بِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ».

رابطه‌ی نیت و عمل

رابطه‌ی مستقیم و تنگاتنگی میان کار و نیت وجود دارد؛ به گونه‌ای که هیچ کاری بدون قصد و نیت، فعلیت نمی‌یابد. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «لَا عَمَلَ إِلَّا بِالنِّيَّةِ؛^۳ هیچ کرداری بدون نیت و قصد اعتباری ندارد.» در این عبارت نیز امام علیه السلام این دو را در یک عبارت با عطف آورده‌اند، به این ترتیب که «بعملی» را با «واو» بر «بنیتی»

۲. همان، ص ۸۳.

۱. پیشین، ص ۶۹.

۳. اصول الکافی، ج ۲، باب النیة، ح ۱، ص ۸۴.

عطف نموده‌اند و بر پایه‌ی قانون عطف، فعل «وَأَنْتَهُ» که بر سر معطوف علیه (بِنَيْتِي) آمده، بر سر معطوف (بِعَمَلِي) نیز می‌آید، حال با توجه به این بیان می‌توان گفت: یک اصل نیت و عمل داریم، یک نیت و «عمل حَسَن» داریم و یک نیت و «عمل احسن» که همه‌ی انسان‌ها - مؤمن و کافر - در اصل نیت و عمل مشترکند؛ چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده است: «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ، وَ نِيَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ، وَ كُلُّ عَامِلٍ يَعْمَلُ عَلَى نِيَّتِهِ؛ نَيْتُ مُؤْمِنٍ بَهْتَرُ مِنْ عَمَلِ الْكَافِرِ بَدْتَرُ مِنْ عَمَلِهِ».

در این روایت، رسول خدا ﷺ مؤمن و کافر را در اصل داشتن نیت شریک دانسته است، با این تفاوت که نیت کافر، لحاظ غیری و دوری و بی‌بهرگی از حق دارد؛ از این رو شرّ است، ولی نیت مؤمن، لحاظ حقی و قرب و وصال به حق را دارد و خیر است.

منظور از «نیت حَسَن» همان نیت خالص است و نیت خالص، همان قصد و اراده‌ی قربی عمل است و منظور از عمل حسن، عمل خالص است که ظهور خارجی و فعلی چنین قصد و اراده‌ای است؛ بنابراین منظور از نیت و عمل خالص، نیت و عمل قربی است.

عمل احسن؛ خالص ترین عمل

با توجه به مطالب گفته شده، منظور از نیت و «عمل احسن» نیز روشن می‌گردد؛ منظور از این دو همان خالص ترین آن‌هاست و منظور از خالص ترین عمل‌ها، قربی و حی ترین آن است؛ چنان‌که حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: «انَّ أَحَبَّكُمْ إِلَى اللَّهِ أَحْسَنُكُمْ عَمَلًا»^۱ همانا محبوب‌تر و مقرب‌ترین شما به خدا، خوش‌کردارترین شماست. چون میان نیت و عمل رابطه‌ی تنگاتنگی است، می‌توان گفت: میزان خلوص عمل هر کسی به مرتبه‌ی قرب و اخلاص و خلوص نیت او بستگی دارد؛ به این معنا که هر اندازه قرب انسان بیش‌تر باشد، نیت او خالص‌تر و در نتیجه، عمل او نیز خالص‌تر خواهد بود؛ بر این پایه، هر نیت و عملی احسن نیست، بلکه بهترین نیت‌ها و اعمال، خالص‌ترین و قربی‌ترین آن‌هاست. آدمی هنگامی به عالی‌ترین نیت و بهترین عمل می‌رسد که فرجام همه‌ی عمل و رفتارش حق تعالی باشد و با آن عمل، تحقق و تخلق الهی پیدا کند؛ پس معنای دعا چنین است: خدایا، کاری کن که نیت و عملم جهت حقی یابد و به تعبیر شرع، دارای «قرب نوافل» و «قرب فرائض» شوم؛ زیرا تنها در این صورت است که نیت انسان، بهترین نیت و عمل او بهترین عمل می‌شود.

بر همین پایه «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ يَوْمَ الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»^۲

۱. تحف العقول، ص ۲۷۹.

۲. مقاتل بن عطية، المناظرات بين فقهاء السنة و فقهاء الشيعة، بيروت، الغدير، چاپ اول، ۱۴۱۹ق، ص ۵۱

ور.ک: ارشاد القلوب، ص ۲۴۵، مستدرک الحکام، ج ۳، ص ۳۲.

یک ضربه‌ی شمشیر حضرت امیر علیه السلام در روز خندق بهتر از عبادت جن و انس است.» زیرا در نزدیک‌ترین حالت بنده به خدا صورت گرفته است.

آیه‌ی شریفه‌ی: «أَنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ نماز و کردارم و زندگی و مردنم برای خداوند؛ پروردگار عالمیان است.» که حق تعالی از زبان ابراهیم علیه السلام نقل می‌کند، اشاره به همین مقام دارد. هنگامی انسان به بهترین نیت و کردار و نزدیک‌ترین حالات به حق می‌رسد که به مرتبه‌ی معرفت یقینی و فنای از خویش رسیده باشد و به فرمایش امیر مؤمنان، کمال اخلاص را بیابد: «و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه؛^۲ کمال احکامی به نفی کردن صفت زاید از خداوند متعال است.» یعنی نفی تعیین نماید. کسی که تظاهر و ریاکاری می‌کند، هنوز در نفی تعیین، مشکل دارد و اسیر و گرفتار خویش است و نمی‌تواند حسن نیت و عمل داشته باشد؛ چه رسد به بهترین نیت و عمل.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «وَالْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يُحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ؛^۳ عمل خالص، عملی است که مقصود از انجام آن این نباشد که دیگران تو را برای انجام چنین کاری بستایند، بلکه منظور آن باشد که عمل تو تنها مورد ستایش خداوند عزوجل قرار گیرد.» در روایت دیگری امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَا يَصِيرُ الْعَبْدُ عَبْدًا خَالِصًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى يَصِيرَ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدَهُ سَوَاءً؛^۴ انسان به مقام بندگی خالصانه برای خداوند نمی‌رسد، مگر آن‌که مدح و ستایش یا ذم و سرزنش دیگران در حال او تأثیری نگذارد.»

۱. انعام/۱۶۲.

۲. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵، خطبه‌ی اول.

۳. اصول الکافی، ج ۲، باب الاخلاص، ص ۱۶. ۴. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۲۹۴.

حضرت در گفتار نورانی دیگری می‌فرماید: «حُسْنُ النِّيَّةِ بِالطَّاعَةِ؛^۱ حسن نیت به اطاعت و بندگی خالصانه است».

توفیر در نیت

«اللَّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي؛ خداوند، به لطف و کرمت دلم را از منویات و انگیزه‌های فراوان و خالص الهی لبریز فرما».

نیت، آدمی را در ظرف بینش، اندیشه، کردار و عمل به حرکت درمی‌آورد، سیر می‌دهد و به مقصد می‌رساند.

هویت نیت به طور تمام در حال تحول و بی‌قراری است؛ از این رو بعضی را به زیر می‌کشد، دسته‌ای را مضطرب و ناموزون می‌سازد و به اولیای الهی و مؤمنان اوج می‌دهد. در این اوج است که حضرت ﷺ می‌فرماید: «خدایا، نیت مرا از انگیزه‌های تازه و شکوفا لبریز فرما»؛ هنگامی که حضرت ﷺ لطف حق را شفیع و دست‌آویز دعای خود قرار می‌دهد، قله‌های بلند و مرتفع کمال را می‌خواهد. «نیتی» در این فراز، ظهور هویت حق است که در چهره‌ی بنده ظاهر می‌گردد، آن هم نیتی که پیچیده با قصد قربت، اخلاص، امتثال و حب و عشق می‌باشد.

تفاوت نیت و قصد

نیت، امری صددرصد باطنی است که از اراده، اختیار و قصد آدمی سرچشمه می‌گیرد. فرق نیت با قصد این است که قصد، اراده‌ی انجام فعل است، ولی نیت، افزون بر اراده و تصمیم، گونه‌ای تعیین هدف و جهت فعل را نیز لحاظ می‌کند؛ بر این پایه، می‌توان گفت: صاحب نیت، چهره‌ای از هدف‌داری و هدف‌مندی را در خود نهفته دارد؛ به همین جهت کسی که انجام کاری را نیت می‌کند، در واقع، قصد انجام کاری هدف‌دار را در خود می‌پروراند. گاهی انسان نسبت به کاری که می‌خواهد انجام دهد، قصد دارد، ولی هدف و منظور ویژه‌ای را درباره‌ی آن کار دنبال نمی‌کند؛ مانند این‌که کسی به قصد مسافرت از خانه‌ی خود بیرون آید - بدون این‌که قصد جای ویژه‌ای را داشته باشد - و بی‌هدف از این خیابان به آن خیابان و از این شهر به آن شهر در سیر و حرکت باشد. روشن است چنین انسانی راه به جایی نمی‌برد و از این مسافرت جز سرگردانی و پریشانی بهره‌ای نمی‌گیرد؛ زیرا هدف و مقصد خود را تعیین نکرده است و نمی‌داند به کجا و به چه منظور می‌رود و از این مسافرت چه بهره‌ای را دنبال می‌کند؛ پس چنین مسافری نمی‌تواند صاحب نیت باشد؛ اگرچه صاحب قصد است. او قصد مسافرت دارد، ولی مقصد و مقصودش روشن نیست. گاهی آدمی بدون هیچ قصدی چمدان مسافرتش را می‌بندد و از خانه بیرون می‌آید و پیاده یا سواره به سویی حرکت می‌کند. چنین انسانی یا گرفتار است یا دچار فراموشی شده است. اگر هم انسانی عاقل باشد، دست‌کم آدمی بی‌کار و پوچ‌گراست و در شریعت نیز چنین شخصی مسافر شرعی دانسته نمی‌شود، از این رو نمازش را باید تمام بخواند.

آدمی بدون داشتن قصد، نیت، انگیزه و هدف مشخص، هرگز راه به جایی نمی‌برد؛ به همین جهت آقاامیرمؤمنان علیه السلام در بیانی نورانی می‌فرماید: «الْمُعَبِّدُ عَلَى غَيْرِ فِقْهِ كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَلَا يَبْرَحُ»^۱ عبادت‌گر بی‌دانش و بینش نسبت به حقیقت ظهور و حقیقت بندگی خود، مانند الاغ و اسب آسیابی است که هم‌چنان بدون خویش می‌چرخد، ولی هرگز به جایی راه نمی‌برد و همیشه سر جای نخست خود می‌باشد.» از این بیان به دست می‌آید که سیر و حرکت، تنها برپایه‌ی بندگی خداوند و از روی آگاهی و معرفت، حرکت جهت‌دار طولی است و حرکت بدون آن، دوری است و ارزش‌کمالی ندارد.

گوناگونی بندگان

سرعت سیر و بردکمالی هر کسی در حرکت جهت‌دار طولی به اندازه‌ی آگاهی و معرفت و رؤیت او - نسبت به هدف و مقصدی که دنبال می‌کند - بستگی دارد؛ به‌گونه‌ای که هر اندازه معرفت و دید انسان به هدف و مقصدی که دارد، ژرف و گسترده باشد، به‌طور قهری نیت و انگیزه‌ی او برای حرکت و رسیدن، از کسی که این اندازه از معرفت را ندارد، بیش‌تر است؛ بنابراین عبد مؤمن فهیم و صاحب معرفت و رؤیت، انسانی است با انگیزه‌های سرشار برای حرکت و وصول به مراتب عالی‌شهود و معرفت.

حضرت‌امیرمؤمنان علیه السلام در روایتی دیگر می‌فرماید: «الْعِبَادُ ثَلَاثَةٌ؛ قَوْمٌ عَبَدُوا

اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَقَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ أَثْوَابٍ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ، وَقَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ حُبًّا لَهُ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ؛^۱ خداپرستان سه گروهند: گروهی خدا را به خاطر ترس از عذاب و مجازاتش پرستش می‌کنند؛ عبادت اینان، عبادت بردگان است که از ترس مولا با ناچاری و اکراه، کاری را انجام می‌دهند. گروهی دیگر خدا را به امید رسیدن به ثواب و به دست آوردن بهشت و نعمت‌های آن پرستش می‌کنند که این همان عبادت تاجران و کاسبان است و گروه سوم خدا را از روی محبت و عشق به حق، اطاعت و عبادت می‌کنند؛ احراز و آزادگان و اهل محبت و عشق، چنین خدا را پرستش می‌کنند و این عبادت، بهترین گونه‌ی عبادت است.»

بهتر بودن عبادت گروه سوم به این خاطر است که آنان به جز عشق و محبت و رسیدن به حق، انگیزه‌ی دیگری ندارند و نیت آن‌ها براستی از هر بند و بستی جز خداوند، آزاد و رهاست.

از این مرتبه بالاتر نیز وجود دارد که ویژه‌ی اولیای معصومان علیهم‌السلام است؛ زیرا که این مقام کار دل است و حب، ظهور دل سالک است و به خاطر دل خود، خود را دوست دارد، ولی وصولی که از سر حقیقت حق است، برتر از این می‌باشد. چنان‌که آقا امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا لِجَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ؛^۲ خدایا، پرستش من نه به خاطر ترس از عذاب و نه به طمع بهشت است، بلکه برای این تو را می‌پرستم که تو را سزاوار پرستیده شدن

۱. اصول الکافی، ج ۲، باب العبادة، ح ۵، ص ۸۴.

۲. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۸۶.

یافتیم.» حضرت در این بیان، پا را از حب به حق فراتر نهاده و سخن از سزاواری، وصول و وجدان حق برای پرستیده شدن به میان آورده است.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در دعای کمیل می‌فرماید: «هَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي صَبْرْتُ عَلِيَّ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلِيَّ فِرَاقِكَ؛ بر فرض که بر عذابت صبر کنم، ولی چگونه دوری و فراق تو را تحمل کنم.» این بیان تنها شایسته‌ی معصوم (علیه السلام) است و انسان نباید چنین دعا‌هایی را با قصد انشا بخواند، بلکه باید آن را با قصد اخبار بخواند، در غیر این صورت، خواندن آن قساوت قلب می‌آورد؛ زیرا ادعای دروغ؛ بویژه در امور معنوی، چیزی جز هلاکت و تاریکی دل و جان به همراه ندارد. در این بیان حضرت رو به روی حضرت حق ایستاده است و می‌گوید: من می‌توانم عذاب و جهنم سوزان را تحمل کنم و از آن بیم و باکی به خود راه ندهم، ولی دوری تو عذاب‌ی بس دردناک و غیر قابل تحمل است که توان تحمل آن را ندارم.

قطع طمع؛ سیر و سلوک

در مباحث عرفان بارها گفته شد که سالک برای رسیدن به حق و کمالات الهی باید خواهش و خواسته‌ای نداشته باشد و به دست آوردن این معنا به این است که سالک، از خود و از غیر و از حق، طمع بردارد؛ قسم سوم مهم‌تر و رسیدن به آن سخت‌تر است. سالک باید به جایی برسد که بگوید: خدایا، اگر در راه تو سلوک می‌کنم و ریاضت می‌کشم و سوز و گداز و عشق دارم، نه به خاطر این است که تو خدایی و صاحب دنیا و آخرت و دارای بهشتی و بی‌نیاز از همه‌ی باشی و نه از ترس جهنم، و نه خواسته و انتظاری سبب قرب من به توست، بلکه، اگر بر فرض

محال تو گدای سرکوچه‌ی ما باشی، باز من تو را دوست دارم و تو را اطاعت می‌کنم، زیرا برای طمع پیدا کردن چیزی بسوی تو نیامده‌ام. بیان حاضر، اوج کمال است؛ چرا که به‌طور معمول، دوستی و رفاقت‌های ما آلوده به طمع و خواسته‌های بجا یا نابجاست، با آن که دوستی، هنگامی چهره‌ی راستین دارد که تنها با انگیزه‌ی عشق و محبت باشد.

بر این اساس، نیت‌ها می‌تواند نسبت به یک‌دیگر گوناگون باشد؛ کسی که از پرستش، بهشت و نعمت‌های الهی رامی‌طلبد، نسبت به کسی که هدفش از پرستش، فرار و گریز از عذاب است، انگیزه‌ی بیش‌تری برای حرکت و وصول دارد و همین‌طور کسی که رسیدن به حق و بهره‌مندی و برخوردارگی از حب و عشق حق را نیت می‌کند، نسبت به مراتب پایین‌تر، انگیزه‌ی بیش‌تری دارد. و اصلان به حق نیز، خود مراتب دارند و هر کسی می‌تواند نسبت به مراتب بالاتر وصول، صاحب انگیزه‌ی برتری باشد؛ پس سالک اصلی که در مرتبه‌ی توحید ذات است و نیت و هدف او رسیدن به مراتب لاتعین و توحید ذات است، نسبت به مراتب پایین‌تر، از نیت و انگیزه‌ی بیش‌تری برخوردار است.

توفیر در نیت، همان بلندی و والایی نیت است؛ به همین جهت، امام سجاد علیه السلام با آن که معصوم است و در بالاترین مراتب وصول به حق، به سر می‌برد، ولی چون نزدیکی به ذات حضرت حق تعالی نامحدود است و هیچ کس حتی معصوم علیه السلام به کنه ذات حق (نه به ذات حق تعالی) نمی‌رسد، نیت برتری را نسبت به مراتب والاتر طلب می‌کند و در این راستا لطف حق را واسطه‌ی وصول می‌بیند و می‌فرماید: خدایا، برای وصول به مراتب والای ذات، مرا در سایه‌ی لطف و کرمات از انگیزه‌ی وافر، سرشار فرما. پس همواره نیت، ظرف توفیر، استمرار و

تازگی است و توفیر در نیت، چهره‌ای تازه، روشن و شکوفا از هدف سالک است که همواره به وی، تازگی، طراوت، شادابی، نشاط و انگیزه‌های نو و ارزش‌مندی را برای رسیدن به مراتب بالاتر و وصول و قرب، هدیه می‌کند.

جای‌گاه نیت در نماز

نیت از واجبات رکنی نماز است؛ به طوری که اگر نمازگزار از روی عمد یا سهو، بدون نیت نماز بخواند، نمازش باطل است؛ البته نیت، فرق چشم‌گیری با واجبات رکنی دیگر؛ مانند: قیام، تکبیرة الاحرام، رکوع و دو سجده دارد. واجبات رکنی دیگر، جزو نماز هستند، ولی نیت، شرط نماز است. فرق جزء با شرط، این است که جزء، داخل در حقیقت شیء است، ولی شرط، افزون بر این، همیشه حاکم و محیط بر دیگر اجزای باشد و با جزء جزء آن‌ها همراه است؛ به گونه‌ای که هیچ جزئی از اجزا از تحت پوشش آن خارج نیست؛ برای نمونه: طهارت از حدث و خبث، جزو نماز نیست، بلکه از شرایط و مبادی نماز است، ولی در همه‌ی اجزای نماز سرایت و احاطه دارد؛ به گونه‌ای که اگر جزئی از اجزای نماز، بدون طهارت آورده شود - اگرچه آخرین جزو نماز و حتی یک حرف آن باشد - نماز باطل است. نیت نیز مانند طهارت با همه‌ی اجزای نماز همراه است؛ به گونه‌ای که هر جزئی از اجزای نماز باید با نیت همراه باشد. فرق اساسی‌ای که نیت با طهارت دارد این است که طهارت، شرط واجب نماز است، ولی رکن نماز نیست، به خلاف نیت که نه تنها واجب و شرط نماز است، رکن آن نیز می‌باشد و نیابردن آن در هر صورت؛ خواه از روی عمد باشد یا سهو، باعث بطلان نماز است، با آن‌که نبود طهارت در برخی از

فرع‌های مسأله - مانند این که نمازگزار نجس بودن چیزی را نداند و با آن نماز بخواند و پس از نماز نجاست را بیابد، نماز او درست است - سبب باطل شدن نماز نمی‌گردد.

نیت نماز باید «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» باشد. قرب، نزدیکی و توجه نفس به مقام جمعی کمال است که سالک و مؤمن، هر لحظه تازگی و فعلیت دیگر آن را طلب می‌کند تا جایی که قرب به وصول تبدیل شود که وصول، خود قرب عینی است.

در نمازهای پنج‌گانه و هر کار واجب عبادی دیگری، باید هدف و انگیزه‌ی خود را از آن کار تعیین نمود؛ برای نمونه: باید گفت: چهار رکعت، نماز ظهر می‌خوانم؛ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ؛ هر چند با حال و لسان توجه باشد.

حال، «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» به چه معناست؟ آیا شارع مقدس که همواره بر ما واجب نموده است تا در نماز چنین هدفی را تعیین نماییم و با چنین نیت و انگیزه‌ای وارد نماز و هر عبادتی شویم که به قصد قربت، وابسته است، از ما تنها لقلقه‌ی زبان را خواسته است یا برآستی ما را متوجه هدفی روشن و مقصودی عالی می‌نماید که همان نزدیکی به خداوند و انس با اوست؟ بر پایه‌ی همین معنا بر زبان آوردن نیت لازم نیست؛ چرا که این هدف، امری قلبی است و اگر هم بر زبان آورده شود، لسان حاکی دارد و نشان‌گر همان امر قلبی است؛ بنابراین توفیر در نیت؛ یعنی انسان در هر نماز و هر عبادتی که دارد، این حقیقت در او شکوفا شود و چهره‌ی تازه‌تری به خود گیرد. گاه انسان چنان دچار غفلت است که پس از سال‌ها خواندن نماز و گفتن این کلام بسیار مقدس - قربة الی الله - که هدف بعثت همه‌ی اولیا و انبیا بوده، بر اثر بی‌توجهی به حقیقت آن، هیچ وصولی به حق را در پی نداشته است؛ این گونه است که امیر مؤمنان (علیه السلام) از چنین اشخاصی به الاغ آسیاب تشبیه آورده‌اند که اگر پنجاه

سال دیگر هم به این شیوه نماز بخوانند، راه به جایی نمی‌برند. چنین کسانی نیت امروزشان نسبت به نیت روز پیش از تازگی و توفیر برخوردار نیست.

امیر مؤمنان (علیه السلام) می‌فرمایند: «مَنْ اعْتَدَلَ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوتٌ؛^۱ کسی که امروزش با دیروزش برابر است، زیان‌کار می‌باشد.» وای به حال کسی که کم بیاورد و دورتر شود که می‌فرماید: «فَهُوَ مَلْعُونٌ.» قرآن کریم نیز می‌فرماید: «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ؛^۲ پس وای بر نمازگزاران، آنان که در نماز غافلند و آنان که ریاکارند.» در قرآن مجید، کم‌تر دیده می‌شود که حق تعالی نسبت به کسی بگوید: «وای!». خداوند وای بر شراب‌خوار یا زناکار نفرموده است، ولی چرا خداوند متعال فرموده است: «وای بر نماز خوان‌ها!». نماز گزاری که نماز می‌خواند، ولی هیچ هدفی را از نماز دنبال نمی‌کند، نماز را - که «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ؛^۳ است و آدمی را از فحشا و زشتی‌ها بازمی‌دارد، می‌خواند، ولی در کنار آن فحشا و منکر را انجام می‌دهد؛ چرا که نماز را با قصد قربت و نزدیکی به حق یادست‌کم رسیدن به جنت و دوری از عذاب الهی دنبال نکرده است. معاویه نماز را در کنار هزاران فسق و فجور انجام می‌داده است. خوارج نهروان، قرآن می‌خواندند، ولی نمونه‌ی آشکاری از «رُبَّ تَالِ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ؛^۴ چه بسیار کسانی که قرآن می‌خوانند؛ با آن که قرآن، آن‌ها را لعن و نفرین می‌کند»، بوده‌اند. در این راستا می‌توان به روایات زیر اشاره نمود:

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّمَاؤُكُمْ

۲. ماعون/۴.

۱. شیخ صدوق، امالی، ص ۴۷۷.

۴. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۸۴، ح ۱۹.

۳. عنکبوت/۴۵.

مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا الْعِنَاءُ، السَّهْرُ. حَبَّذَا نَوْمُ الْاَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ؛^۱ چه بسیار روزه داری که از روزه داری خود به جز گرسنگی و تشنگی، بهره‌ای ندارد و چه بسیار نمازگزاری که از نماز خود، جز رنج و سختی، بی‌خوابی نصیبی ندارد. چقدر خوب است خواب زیرکان و افطارشان».

رسول خدا ﷺ در روایات زیر فرمودند:

- «مَنْ لَمْ يَنْتَهِ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا؛^۲ کسی که نمازش او را از فحشا و بدی باز نمی‌دارد، نماز او جز حرمان و دوری از حق، چیزی برای او ندارد».

- «لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَى صَلَاةٍ لَا يُحْضِرُ الرَّجُلُ فِيهَا قَلْبَهُ مَعَ بَدَنِهِ؛^۳ خداوند به نمازی که در آن، دل و جان نمازگزار با بدنش همراهی ندارد، توجه نمی‌کند».

- «كَمْ مِنْ قَائِمٍ حَظَّهُ مِنْ صَلَاتِهِ التَّعَبُ وَالنَّصَبُ؛^۴ چه بسا نمازگزاری که بهره و نصیبش از نماز، رنج و زحمت و سختی است».

- «مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ لَمْ يُحْدِثْ فِيهِمَا نَفْسَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا غُفْرَانُهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ؛^۵ هر کس دو رکعت نماز بخواند و هیچ خاطره‌ی دنیایی در نفس او خطور نکند، خداوند همه‌ی گناهان گذشته‌ی او را می‌آمرزد».

در این زمینه، شواهد بسیاری از آیات و روایات وجود دارد که اگر همه‌ی آن

۱. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۵.

۲. ملامحسن فیض کاشانی، المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳. پیشین، ص ۳۵۱.

۴. پیشین.

۵. پیشین، ج ۱، ص ۲۴۹.

آورده شود، «مثنوی، هفتاد من کاغذ شود»، ولی به قول معروف «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است».

آثار قرب الهی

انسان در سایه‌ی عبودیت به مرتبه‌ی قرب فرایض و نوافل می‌رسد. مرحوم کلینی - رحمة الله علیه - در حدیث صحیحی نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرموده است: «ما تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدٍ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا؛^۱ بنده‌ی من از فرایضی که بر او واجب کردم، به چیز دیگری جز آن به من تقرب پیدا نمی‌کند و البته او با نوافل و مستحبات، تقریبی به من پیدا می‌کند که من گوش، چشم، زبان و دست او می‌شوم».

در این بیان شریف، پیامبر ﷺ ابتدا به قرب فرایض و سپس به قرب نوافل اشاره فرموده است. فرق قرب فرایض و نوافل این است که در قرب فرایض، عبد، وسیله‌ی حق می‌شود، ولی در قرب نوافل، حق وسیله‌ی عبد می‌شود؛ از این رو قرب فرایض، بالاتر از قرب نوافل است؛ چرا که در قرب فرایض، شایبه‌ی انانیت و خودیت وجود ندارد و بنده با همه‌ی وجود و حقیقت، در دست مولاست. در اثر بندگی و در نتیجه‌ی قرب به حق، آثار ربوبیت و پروردگاری در آدمی آشکار و

اخلاق الهی و اوصاف حقانی در او پدیدار می‌گردد، چنان‌که در حدیث قدسی آمده است:

«عَبْدِي أَطْعَنِي أَجْعَلُكَ مَثَلِي؛ أَنَا حَتَّى لَا أَمُوتُ، أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ؛ أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ؛ أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُونُ، أَجْعَلُكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ؛ ابندهی من، مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود قرار دهم؛ من زنده‌ی بدون مرگ و نابودی‌ام، تو را نیز زنده، بدون نیستی قرار می‌دهم؛ من غنی هستم و هیچ‌گاه نیازمند نمی‌شوم، تو را نیز غنی و بی‌نیاز قرار می‌دهم؛ من هر چه بخواهم می‌شود، تو را نیز این‌گونه قرار می‌دهم».

قرب بنده به پروردگار، مانند نزدیکی آهن به آتش است که هر اندازه آهن به مرکز شعله‌ی آتش نزدیک‌تر شود، آثار و ویژگی‌های آتش، بیش‌تر در آهن آشکار می‌شود، تا جایی که آهن در اثر نزدیکی به آتش، آن‌چنان سرخ و تفتیده می‌شود که همه‌ی ویژگی‌های آتش را از خود بروز می‌دهد. آتش، حرارت و گرما دارد، آهن نیز حرارت و گرما دارد؛ آتش می‌سوزاند، آهن نیز می‌سوزاند؛ آتش، نور و روشنایی دارد، آهن نیز روشن است و پیرامون خود را روشن و نورانی می‌کند. بنده بر اثر قرب به حق، چنین حالاتی می‌یابد. قرآن می‌فرماید: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا؛^۲ زمین به نور پروردگارش روشن گردیده است.» و در زیارت‌جامعه‌ی کبیره، این خطاب را نسبت به ائمه علیهم‌السلام نیز داریم: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ؛^۳ زمین به نور شما (اهل بیت) روشنایی یافته است».

۱. محمد بن الحسن الحر العاملی، الجواهر السنیة، ص ۳۶۱.

۲. زمر / ۶۹.

۳. بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۳۲.

عبد در اثر نزدیک شدن به حضرت حق و اسما و صفاتش، آثار و صفات او را در خود نمایان و آشکار می‌سازد؛ به گونه‌ای که بنده، مظهر اسماء و صفات حق، بلکه چون حق، آشکارکننده‌ی اسما و صفات ظهوری حق در مظاهر و آفریدگانش می‌شود. این جاست که او به مقام قرب فرایض رسیده است و همه‌ی اعضا و جوارح و جوانحش، اعضا و جوارح حق می‌شود؛ دستش دست حق، چشمش چشم حق، زبانش زبان حق و خلاصه، تعینات و صفات و افعالش، ظهور ذات و صفات و افعال حق می‌شود و به مقام فنا و عبودیت تمام می‌رسد؛ همان عبودیتی که به فرمایش امام صادق علیه السلام^۱ کنه آن، ربوبیت و پروردگاری است. در زیارت مطلقه‌ی امیر مؤمنان علیه السلام می‌گوییم: «الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ وَ يَدَهُ الْبَاسِطَةَ وَ أُذُنَهُ الْوَاعِيَةَ وَ حِكْمَتَهُ الْبَالِغَةَ»^۲ درود بر تو ای چشم بیننده‌ی خدا و ای دست بخشنده و گوش شنوای او».

در دعای رجبیه که شیخ کبیر ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید - رضوان الله تعالی علیه - از ناحیه‌ی مقدسه نقل می‌کند: «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، فَتَقَهَا وَ رَتَّقَهَا بِيَدِكَ، بَدُوْهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ»^۳ هیچ فرقی میان تو و آنان نیست، مگر این که آنان بندگان و آفریدگان تو می‌باشند، گشایش و بستگی کارهای آنان به دست توست، از تو آغاز گشته‌اند و به تو باز خواهند گشت».

۱. العبودية جوهرة كنهها الربوبية؛ مصباح الشريعة، باب المائة.

۲. مفاتيح الجنان، زیارت مطلقه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۷۰۷.

۳. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۳۹۳.

قرب حق؛ پی آمد حب و عشق

نزدیک شدن به حق فرع بر حب و عشق و انس به حق و حب و عشق و انس به حق شاخه‌ی معرفت و وجدان و یافت حق است و معرفت و وجدان حق بستگی به برداشته شدن موانع سلوک و رؤیت دارد؛ پس برای این‌که قرب به حق پیدا شود، بایسته است حب و عشق پیدا کنیم و برای این‌که حب و عشق پیدا نماییم، باید به معرفت برسیم و برای رسیدن به معرفت، لازم است حجاب‌ها را کنار زد.

میان عاشق و معشوق، هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز^۱

بدون کنار زدن حجاب و پرده‌های حایل میان عاشق و معشوق، چهره‌ی معشوق، نمایان نمی‌شود و در نتیجه، معرفت و رؤیت او نیز به دست نمی‌آید؛ چنان‌که شرط رؤیت با چشم سر نیز - پس از استعداد و قابلیت و ملکه - نبودن مانع میان رای‌ی و مری‌ی است و چون برای معرفت و شناخت خداوند متعال، خودشناسی لازم است، در واقع موانع معرفت به حق، همان موانع معرفت به خویش است.

خودشناسی، آسان‌ترین راه خداشناسی

خودشناسی نزدیک‌ترین و آسان‌ترین راه خداشناسی است که با رفع تعین؛ حق در دل تعین می‌یابد. چنان‌چه حضرت حق در قرآن کریم می‌فرماید: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۲ ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم. چرا که ما ظهور حق،

۱. دیوان حافظ، ص ۱۸۱، غزل ۲۶۶.

۲. ق/ ۱۶.

بلکه ظهور اتم او هستیم و هیچ چیز و هیچ کس بیش از انسان در دسترس او نیست. آگاهی حضوری انسان از خود نسبت به موجودات دیگر بیش‌تر است؛ چنان‌چه رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ هر کس خویش را از جنبه‌ی ظهوری‌اش بشناسد، برستی پروردگارش را شناخته است».

امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «وَلَا مَعْرِفَةَ كَمَعْرِفَتِكَ بِنَفْسِكَ؛^۲ هیچ شناختی مانند خودشناسی نیست.» امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز فرموده است: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ؛^۳ با فضیلت‌ترین شناخت، شناخت انسان نسبت به خویشتن است.»

چراکه انسان، ظهور اتم و اکمل حق است، پس شناخت ظهور اتم، افضل‌المعرفة است؛ بر این پایه قرب به حق تنها در سایه‌ی نزدیک شدن به خود که نزدیک شدن به ظهور اتم حق است، ممکن می‌گردد و قرب به خود پیدا نمی‌شود، مگر با وزش نسیم انس و عشق و محبت که نیروی جاذبه و کشش درونی الهی است و آن نیز به دست نمی‌آید، مگر با تابش نورشناخت و آن نیز حاصل نمی‌شود، مگر با برداشتن مانع و حجاب‌های میان او و جنبه‌ی ظهوری‌اش - که ظهور حق است - و در نتیجه مانع تابش نورشناخت حق، در خود سالک مؤمن است و تا این مانع از خانه‌ی دل سالک برداشته نشود، چشم دل او به نور جمال حق روشن نمی‌شود؛ چنان‌که رویت با چشم ظاهر در تاریکی ممکن نیست و نیاز به اشراق و تابش نور دارد. در دعای عرفه می‌خوانیم: «أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَحَدُّوكَ»؛^۴ تو همان خدایی که انوار یقین و معرفت در دل دوستان می‌تابانی تا تورا

۲. تحف العقول، ص ۲۸۶.

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲.

۴. بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۲۶.

۳. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۲.

بشناسند و به مقام وحدت و توحید تو برسند».

قرب به محبوب، فرع بر کنار زدن حجاب و مانع قرب است که همان غفلت و دوری از جنبه‌ی ظهوری خویش و خودی و احساس استقلال است. امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا حِجَابَ أَظْلَمَ وَأَوْحَشَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَرَبِّهِ مِثْلَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى وَ لَيْسَ لِقَتْلِهِمَا فِي قَطْعِهِمَا سِلَاحٌ وَ آلَةٌ مِثْلَ الْإِفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ وَ الْخُشُوعِ وَ الْجُوعِ وَ الظَّمَا بِالنَّهَارِ وَ السَّهْرِ بِاللَّيْلِ؛^۱ میان بنده و پروردگارش پرده و حجابی تاریک‌تر و وحشتناک‌تر از احساس خودی و نفسیت و استقلال نیست و برای کنار زدن این حجاب و شناختن جنبه‌ی ظهوری خویش سلاحی بهتر از خوف و خشیت از حق و گرسنگی و روزه داری و تشنگی در روز و بیداری در شب و احساس نیاز و عدم استقلال به درگاه خداوند وجود ندارد».

شناخت حق از مقوله‌ی نور است؛ چنان‌که امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «المَعْرِفَةُ نُورُ الْقَلْبِ؛^۲ شناخت، روشنی دل است.» بر این پایه برای رسیدن به آن، باید موانع رسیدن و نزدیک شدن به این نور را از میان برداشت:

موانع تا نگردانی ز خود دور

درون خانه‌ی دل نایدت نور

هرگاه مانع‌های شناخت خویش از میان برداشته شود، روشنی دانش و شناخت حق در دل جلوه‌گر می‌گردد و بعد از این است که انس، حب و عشق پیدامی شود؛

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۶۹.

۲. غرر الحکم، ص ۵۳۸، و عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۵.

«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَحَبَّهُ وَ لَازِمَهُ؛ کسی که خدا را شناخت او را دوست می‌دارد.» هرگاه حب و عشق پدیدار شد، آتش عشق، رفته رفته خودی بنده را در حق فانی می‌سازد و او را به قرب حق و به مقام بندگی و اطاعت می‌رساند. این همان عبادت آزادگان است که امیر مؤمنان علیه السلام از آن به عنوان برترین عبادت یاد نموده؛ چرا که آتش عشق، وجود بنده را از هرگونه وابستگی به خود و دیگری آزاد و رها ساخته و او را از جنبه‌ی ظهور حقی و استقلال نداشتن از حق، واقف و عارف نموده، و دل و جانش بر اثر عشق و محبت تام، وابستگی تمام به حق پیدا کرده است؛ بر این پایه، حقیقت آزادی، آزادی از خود و تعلقات آن است، چنان‌که مولا علی علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ تَرَكَ الشَّهَوَاتِ كَانَتْ حُرًّا؛ کسی که خواهش‌های نفسانی را رها سازد، آزاد و آزاده است.» به عبارت دیگر کسی از خود و تعلقات خود آزاد نمی‌گردد، مگر آن‌که به شناخت خود و عبادت حقی برسد.

آثار حب و عشق به حق

امام صادق علیه السلام در «مصباح الشریعة» درباره‌ی آثار حب و عشق به حق می‌فرماید: «حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سَرِّ عَبْدِهِ، أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَ كُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ؛ هرگاه محبت خدا بر دل بنده پرتو افکند، دلش را از همه‌ی سرگرمی‌های غیر

۱. مجموعه‌ی ورام، ج ۱، ص ۵۲، الذهبی، سیر اعلام النبلاء، بیروت، مؤسسه‌ی الرسالة، چاپ نهم،

۱۴۱۳ق، ج ۷، ص ۶۳. ۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۹۱.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۳.

حقّی آزاد می‌سازد و دل و جان او را از یاد هرچه غیر حق است تهی می‌نماید.»
 سپس امام صادق علیه السلام از امیرمؤمنان علی علیه السلام این روایت را نقل می‌کند که:
 «حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا اخْتَرَقَهُ؛^۱ دوستی خداوند آتشی است که به چیزی
 نمی‌رسد و از آن گذر نمی‌کند، مگر آن‌که آن را می‌سوزاند.»

امام صادق علیه السلام در جای دیگر می‌فرماید: «لَأَنَّ أَضَلَ الْحُبِّ التَّبَرُّي عَنْ سِوَى
 الْمَحْبُوبِ؛^۲ ریشه و حقیقت دوستی، دوری جستن از هر کس و هر چیزی جز
 دوست است.»

«شناخت»، «دوستی» و «قرب» سه پایه‌ی اساسی در راه شکوفایی انگیزه‌های
 الهی در باطن و نهاد سالکان الی الله به شمار می‌رود.

جمله، معشوق است و عاشق نور اوست

چهره، معشوق است و عاشق دور اوست

چنان با عشق، هم‌رنگم که خود را عشق می‌بینم

چنان با یار، دمسازم که خود را یار می‌بینم

محو، محق و طمس

«و صَحَّحَ بِمَا عِنْدَكَ يَاقِينِي»؛ به واسطه‌ی آن چه نزد توست، کاستی‌ها و ضعف

یقینم را تصحیح فرما.

۲. پیشین، ح ۶۶، ص ۲۵۱.

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۳.

فنا و بقا

برای تصحیح و جبران ضعف یقین، ابتدا باید «بما عندنا»؛ آنچه نزد خود داریم را نابود کنیم تا به مقام فنا برسیم و سپس به «بما عندک»؛ آنچه نزد اوست که مقام بقای بعد از فناست، راه یابیم و به جایی برسیم که خودمان نباشیم، بلکه او باشیم؛ چون در این صورت است که یقین ما تصحیح می‌گردد و با واقع هماهنگ می‌شود.

مقام فنا - به اصطلاح اهل عرفان - مرتبه‌ی محو و فنای افعال بنده در افعال حق (و طمس فنای صفات بنده در صفات حق) و مَحْو (فنای وجود ظهوری بنده در وجود حق) یا توحید فعلی، صفاتی و ذاتی است که از آثار و نتایج عملی آن، مقام توکل، تسلیم و رضاست.

براستی چرا ما نباید بهشت را ببینیم؟ چون هر چه دیده‌ایم از خود و مانند خود دیده‌ایم؛ نه از خدا و حق. در و دیوار خانه را می‌بینیم، ولی خدا و معصوم را نمی‌توانیم ببینیم و همین لطف حق به ما است؛ چون اگر کسی ببیند، ممکن است از خوف جان دهد؛ از این رو، اگر کسی حقیقتی را ببیند، به صورت خوش روی سید و اهل علمی می‌بیند و در غیر این صورت مغرور می‌شود و با خود می‌گوید: «به حتم من کسی هستم»

حقیقت و واقعیت

هر کس بخواهد به نفس الامر و واقعیات و حقایق اشیا وصول داشته باشد و آن‌ها را ببیند، ناگزیر باید از درستی روش و رؤیت و وصول حقیقی برخوردار باشد، در غیر این صورت مشاهده و وصول او برابر واقع و نفس الامر نخواهد بود.

هم چنین درستی و نادرستی هر چیزی پیرو ملاک‌های حقیقی و نفس الامری آن است؛ برای نمونه: درستی و سلامت جسم و بدن آدمی وابسته به سلامت اعضا و اندام‌ها و آلوده نبودن آن‌ها به ویروس و میکروب‌های بیماری‌زا در واقع و نفس الامر است. البته برای تعیین و تبیین درستی و نادرستی هر چیز و رسیدن به ملاک و میزان‌های آن باید به اهل فن مراجعه کرد؛ پس چنان‌که در طب، تعیین و بیان میزان برخورداری آدمی از صحت و سلامتی بر عهده‌ی پزشک ماهر است، در عرفان و باب معرفت نیز تعیین و تبیین صحت و سلامت روش و وصول و مشاهدات آدمی به عهده‌ی اهل راه؛ پیامبران الهی و اولیای معصومین علیهم‌السلام است؛ بنابراین هرکسی نمی‌تواند ادعای صحت و وصول و رؤیت و تعیین داشته باشد.

ملاک سنجش مشاهدات

آیات الهی و روایات و مأثورات ما بهترین ابزار سنجش برای درستی و نادرستی مشاهده‌ها و وصول‌هاست که به چند مورد از آن به‌طور گذرا و اجمال اشاره می‌شود؛ اگرچه لازم است این مباحث به‌طور گسترده در فلسفه‌ی اخلاق دنبال شود که متأسفانه در حوزه‌ها به آن کم توجه می‌شود:

۱- **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ، الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ؛**^۱ براستی مؤمنان راستین

آن‌اند که هرگاه به یاد خدا آید، دل هایشان از ادراک عظمت و بزرگی او بهراسد و هرگاه آیات الهی برای آن‌ها خوانده شود، بر ایمانشان بیفزاید و بر پروردگار خویش توکل کنند، آن‌ان که نماز را بپا می‌دارند و از آن چه روزیشان داده‌ایم، می‌بخشند. آن‌ان همان مؤمنان حقیقی و راستینند که نزد پروردگار خویش درجات و مقاماتی بس و الا دارند و از آموزش خاص و رزقی گرامی و گوارا بهره‌مندند. «آیه‌ی شریفه از بهترین ملاک‌های سنجش درستی ایمان است که بر اهلش پوشیده نیست.

۲- امام باقر علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا در مسافرتی بود که کاروانی به آن حضرت رسید، اهل کاروان سلام دادند، حضرت فرمودند: «شما کیستید؟ عرض کردند: نَحْنُ الْمُؤْمِنُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ ای رسول خدا ما مؤمنان هستیم. حضرت فرمود: فَمَا حَقِيقَةُ اِيْمَانِكُمْ؛ حقیقت ایمان شما چیست؟ عرض کردند: الرِّضَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ وَالتَّفْوِيْضِ اِلَى اللّٰهِ وَالتَّسْلِيْمِ لِاَمْرِ اللّٰهِ؛ راضی بودن به قضای الهی و واگذار کردن کار به خدا و تسلیم امر خدا بودن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «عُلَمَاءُ، حُكَمَاءُ، كَادُوا اَنْ يَكُوْنُوْا مِنَ الْحِكْمَةِ اَنْبِيَاءَ، فَاَنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ فَلَا تَبْنُوْا مَا لَا تَسْكُوْنُوْنَ وَلَا تَجْمَعُوْا مَا لَا تَأْكُلُوْنَ وَاتَّقُوا الَّذِيْ اِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ؛^۱ (اینان که شما گفتید) دانشمندان و حکیمانی‌اند که از شدت حکمت به پیغمبران نزدیک گشته‌اند؛ پس اگر راست می‌گویید، ساختمانی را که در آن نمی‌نشینید، نسازید و چیزی را که نمی‌خورید، جمع نکنید و از خدایی که به سویش بازگشت دارید، پروا کنید».

۳- از امام رضا علیه السلام درباره‌ی ایمان و اسلام پرسیدند، فرمود: امام باقر علیه السلام فرموده است: «اِنَّمَا هُوَ الْاِسْلَامُ، وَالْاِيْمَانُ فَوْقَهُ بِدَرَجَةٍ وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْاِيْمَانِ بِدَرَجَةٍ

۱. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۳.

وَالْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ وَ لَمْ يُقَسَّمْ بَيْنَ شَيْءٍ أَقَلَّ مِنَ الْيَقِينِ؛ همانا دین، فقط اسلام است و ایمان، درجه‌ای بالاتر از آن است و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان است و یقین، یک درجه بالاتر از تقواست و میان مردم چیزی کم‌تر از یقین تقسیم نشده است. عرض کردم: «فَأَيُّ شَيْءٍ أَلْيَقِينُ؛ یقین چیست؟» فرمودند: «الْتَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ تَفْوِيضُ إِلَى اللَّهِ؛ توکل بر حق و تسلیم خدا شدن و راضی به قضای الهی بودن و وا گذاشتن کارها به خداست».

۴- مرحوم کلینی(ره) در اصول کافی در باب حقیقت ایمان و یقین، دو روایت آورده است که به هم شبیه‌اند؛ از این رو تنها به ذکر روایتی بسنده می‌شود:

امام صادق عليه السلام می‌فرماید: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ، فَتَنَظَرَ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَ هُوَ يَخْفِقُ وَ يَهُوِي بِرَأْسِهِ مُصْفَرًّا لَوْنُهُ، قَدْ نَحَفَ جِسْمُهُ وَ غَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ؟ قَالَ: أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا، فَعَجَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَوْلِهِ وَ قَالَ: إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟ فَقَالَ: إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحَزَّنِي، وَ أَشْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأَ هُوَ أَجْرِي فَعَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ، وَ حَيْسَرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ، وَ أَنَا فِيهِمْ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَ يَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِمُونَ، وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مُعَدِّبُونَ مُصْطَرِّحُونَ، وَ كَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ، يَدُورُ فِي مَسَامِعِي.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ لِأَصْحَابِهِ: هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَلْزَمَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ»، فَقَالَ الشَّابُّ: أَدْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أَرْزُقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ، فَدَعَى

لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَمْ يَلْبِثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ ﷺ فَاسْتَشْهَدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَكَانَ هُوَ الْعَاشِرُ؛^۱ روزی رسول خدا ﷺ نماز صبح را با مردم گزارد؛ سپس در مسجد نگاهش به جوانی افتاد که چرت می‌زد و سرش پایین می‌افتاد، رنگش زرد و تنش لاغر و چشمانش به گودی فرورفته بود، رسول خدا ﷺ به او فرمود: حالت چگونه است؟ عرض کرد: من به یقین رسیده‌ام. رسول خدا ﷺ از گفته‌ی او در شگفت شد و فرمود: همانا برای هر یقینی حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟ عرض کرد: ای رسول خدا، همین یقین من است که مرا اندوهگین ساخته و به بیداری شب و تحمل تشنگی روزهای گرم واداشته و از دنیا و آن چه در دنیا است، بی‌رغبت گشته‌ام تا آن جا که گویا عرش پروردگارم را می‌بینم که برای رسیدگی به حساب خلق برپا شده است و مردم برای حساب، گرد آمده‌اند و گویا اهل بهشت را می‌نگرم که در نعمت می‌خرامند و بر کرسی‌ها تکیه زده‌اند، یک‌دیگر را معرفی می‌کنند و گویا اهل دوزخ را می‌بینم که در آن جا به عذاب گرفتارند و برای فریادرسی ناله می‌کنند و گویا هم‌اکنون آهنگ زبانه کشیدن آتش دوزخ در گوشم طنین انداز است».

رسول خدا ﷺ به اصحاب فرمودند: این جوان، بنده‌ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن ساخته است. سپس به او فرمودند: بر این حال که داری ثابت باش، جوان گفت: ای رسول خدا، از خدا بخواه که شهادت در رکابت را روزیم کند. رسول خدا ﷺ برای او دعا فرمود و مدتی نگذشت که در جنگی همراه پیغمبر بیرون رفت و پس از نه نفر شهید شد و او دهمین آن‌ها بود.

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۵۹.

هم‌چنین در همین باب، ابوبصیر روایتی را با اندکی اختلاف و زیادی الفاظ و عبارت از حضرت صادق علیه السلام نقل می‌فرماید - با این تفاوت: شخصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی نشانه‌ی یقین او پرسیده بود، «حارثة بن نَعْمَانِ انصاری» نام داشت، ولی در هر صورت، مضمون و مفاد هر دو روایت از زبان واحدی برخوردار است.

بلا و ابتلا

در پایان روایت آمده است مؤمنانی که به این مرتبه از یقین می‌رسند، خداوند آنان را بلاپیچ می‌کند که از نشانه‌های درستی یقین نیز همین است و مهم‌تر آن‌که آن‌ها بارضایت کامل خود را در دامن بلا و ابتلا می‌اندازند و هیچ‌گونه بیمی به خود راه نمی‌دهند؛ از این رو همان‌گونه که در ذیل روایت بالا آمد، آن جوان (یا حارثة) پس از آن که نشانه‌های درستی یقین خود را در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله ارایه می‌دهد، در پایان، عاجزانه از حضرت می‌خواهد که دعا کنند تا خداوند فیض شهادت در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله رانصیب او سازد؛ چراکه:

هر که در این بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیش‌ترش می‌دهند

آن که بود تشنه‌ی شمشیر دوست

آب لب نیش‌ترش می‌دهند

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «فَمَنْ صَحَّ إِيمَانُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ إِشْتَدَّ بَلَاؤُهُ؛ کسی که ایمانش درست و کارش نیکوست، بلایش سخت‌تر است.» امام موسی بن جعفر می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ مِثْلُ كَفَى الْمِيزَانِ؛ كَلَّمَا زِيدَ فِي إِيمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَائِهِ؛ مؤمن همانند دو کفه‌ی ترازوست؛ به هر اندازه که بر ایمانش افزوده شود، بر رنج و گرفتاریش افزوده می‌گردد.»

البته کسی که به این مرتبه از ایمان و یقین می‌رسد، هرچه باران بلا و تیرهای غم و اندوه بیش‌تر بر او بارند، آب‌دیده‌تر می‌شود و در ایمانشان مصمم‌تر می‌گردند؛

در بلا هم می‌چشم لذات او

مات اویم مات اویم مات او

امام هادی علیه السلام می‌فرماید: «وَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ هَانَتْ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا وَلَوْ قُرِضَ وَ نُشِرَ؛^۳ هر که آشکارا پروردگارش را بشناسد و از سلامت و درستی باور برخوردار باشد، سختی‌های دنیا بر او آسان می‌شود؛ اگرچه تنش بریده بریده شود و پاره پاره گردد.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَا تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ حَتَّى تَعُدُّوا الْبَلَاءَ نِعْمَةً وَالرِّخَاءَ مُصِيبَةً؛^۴ هرگز مؤمن نمی‌باشید تا آن‌که سختی و گرفتاری را نعمت شمارید و آسایش و خوشی را مصیبت.»

امام سجاد علیه السلام نیز فرمودند: «الْبُرْضَا، بِمَكْرُوهِ الْقَضَاءِ أَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْيَقِينِ؛^۵

۱. تحف العقول، ص ۳۹.

۲. پیشین، ص ۴۰۸.

۳. پیشین، ص ۴۸۳.

۴. پیشین، ص ۳۷۷.

۵. پیشین، ص ۲۷۸.

خشنودی و رضایت مندی از تقدیرات ناخوشایند الهی، بالاترین درجات باور و یقین است».

از نشانه‌های درستی یقین آن است که انسان، دیده‌ی حق بین، پیدا نماید و در همه حال، رضایت حق را بر رضایت خلق مقدم دارد و به روزی مقسوم خویش راضی باشد. امام صادق علیه السلام فرمودند: «مِنْ صِحَّةِ يَقِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ لَا يَرْضَى النَّاسَ بِسَخَطِ اللَّهِ، وَلَا يَلُومُهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِهِ اللَّهُ، فَإِنَّ الرِّزْقَ لَا يَسُوقُهُ حَرِصٌ حَرِيصٌ وَلَا يَرُدُّهُ كَرَاهِيَّةَ كَارِهِ، وَ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لِأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعْدَلِهِ وَ قَسَطَهُ جَعَلَ الرِّوْحَ وَ الرَّاحَةَ فِي الْيَقِينِ وَ الرِّضَا، وَ جَعَلَ الْهَمَّ وَ الْحُزْنَ فِي الشُّكِّ وَ السَّخَطِ؛^۱ از نشانه‌های درستی یقین فرد مسلمان این است که مردم را به وسیله‌ی خشم خداوند، خرسند نکند و مردم را بر آنچه خدای متعال به خود او نداده، سرزنش ننماید؛ زیرا روزی را نه از شخص حریص بیاورد و نه ناخرسندی فرد ناخوشایند؛ اگر کسی از شما چنان که از مرگ می‌گریزد از روزی‌اش بگریزد، روزی به او می‌رسد؛ هم چنان که مرگ به او می‌رسد. سپس فرمودند: خدا به عدالت و داد خویش، نشاط و آسایش را در یقین و رضا قرار داد و غم و اندوه را در شک و ناخرسندی».

نکته‌ای که توجه انسان را به خود معطوف می‌دارد، ذیل روایت است که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الرِّوْحَ وَ الرَّاحَةَ فِي الْيَقِينِ وَ الرِّضَا وَ جَعَلَ الْهَمَّ فِي الْحُزْنِ وَ الشُّكِّ وَ السَّخَطِ.» انسان تا به مرتبه‌ی یقین و رضا نرسد، روی آرامش و آسایش راستین را به خود نمی‌بیند. چیزی که دنیای به اصطلاح متمدن امروز ما به شدت به

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۴۳.

آن نیازمند است، همین است و متأسفانه تاکنون این حقیقت در دنیای علمی در میان مسلمانان به صورت علمی باز نشده و فقر ایمانی سبب شده است که به دنبال فهم این حقایق نباشند؛ از این رو به جای آن که آسایش و آرامش خود را در فهم و دریافت این حقایق جست و جو کنند، در داروهای مسموم و کشنده‌ی خواب‌آور و به اصطلاح، آرام‌بخش جست و جو می‌کنند و صحت و سلامت خود را به دست روان‌گردان‌های ناآگاه می‌سپارند و تاوان دوری و حرمان از اخلاق ایمانی را می‌پردازند؛ اخلاقی که صحیفه‌ی سجاده‌ی عهده‌دار تبیین آن است.

با توجه به معیارهایی که برای صحت یقین مؤمن وجود دارد، سالک الی الله می‌تواند در راستای بازسازی ایمان و یقین خود از صحیفه بهره‌مند شود و بداند باورهای او تا چه میزان از صحت برخوردار است و نیز می‌تواند ملاک و معیار خوبی برای تشخیص و شناسایی مدعیان دروغین سلوک و معرفت نسبت به اولیای حق الهی به دست آورد. پس آسایش‌خواهان بی‌درد و دکان‌داران سلوک و عرفان‌بازان بی‌خاصیت که معنویت و معرفت را تنها ابزاری برای رسیدن به ظواهر فریبنده‌ی دنیا و لذت‌های ناپایدار خویش قرار داده‌اند، نمی‌توانند مدعی برخورداری از صحت یقین باشند؛ زیرا تنها در ظرف آمادگی بلا و گرفتاری و ایثار خون و پذیرش شهادت است که قطع تعلق از ماسوی الله حاصل می‌شود و صحت و فساد و راست و دروغ بودن راهیان این راه راروشن می‌گرداند.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «یا جابر مَنْ دَخَلَ قَلْبَهُ خَالِصَ حَقِيقَةِ الْإِيْمَانِ شَغَلَ عَمَّا فِي الدُّنْيَا مِنْ زِينَتِهَا؛^۱ ای جابر، کسی که حقیقت ناب و بی‌آلایش ایمان در دلش

۱. تحف العقول، ص ۲۸۷.



وارد شود، از زرق و برق دنیا روی گردان می‌شود».

برای شناخت این‌گونه مدعیان، میزان ظاهری و باطنی دیگری نیز وجود دارد که
براهلش پوشیده‌نیست و باید در جای خود به آن پرداخت.

صفای باطن

«وَاشْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّْي؛ خدایا، باطن مرا از هر چه فساد و تباهی است، اصلاح کن.»

اصلاح و یقین؛ پی آمد فنا

معنای عبارت این نیست که خدایا، توبه‌ام را بپذیر و باطنم را از فساد و گناه پاک گردان، بلکه می‌فرماید: خدایا، مرا به مقام فنا برسان؛ چون در عبارت‌های پیشین، سخن از وصول به مقام یقین و مراتب بالای آن است و این جز با فنا و محو خود امکان‌پذیر نیست. هیچ فسادى در درون انسان بالاتر از احساس خودبینی و خودخواهی نیست و همه‌ی منازعات و کشمکش‌های بشر از این نقطه سرچشمه می‌گیرد. تا انسان، وجود خود را در حق فانی نسازد، هرگز وجود حقانی نمی‌یابد و رنگ و روی یگانگی، یک‌رنگی، صلح، صفا و آرامش را به خود نمی‌بیند. بالاتر از این مقام، مقام بقای بعد از فناست؛ یعنی حال که خود نمی‌باشم، تو باشم. از مولوی که می‌گوید:

از عبادت نی توان الله شد

می‌توان موسی کلیم الله شد

باید پرسید: چرا نمی‌توان الله شد؟ با قرب و وصول و معرفت می‌توان الله شد؛ چنان‌که می‌توان موسی کلیم الله شد.

فلسفه می‌گوید: نمی‌توان مجهول مطلق را خواست و خواهان آن بود، باید گفت: چرا درخواست مجهول مطلق محال باشد؟ از عبادت و عبودیت - که همان مقام

فناست - نمی‌توان الله مظهری شد، ولی می‌توان ظهور الله و حق به وصف تعین شد؛ چرا که مقام احدیت حق، همان تعینات آسمایی و صفاتی حق است و چنانچه امامان علیهم‌السلام مظاهر تام و تمام آسمای حسناى حق در این مرتبه هستند، ما نیز می‌توانیم با درخواست و مددخواستن از آنها و تحت تربیت و دستگیری و توجهات و عنایات ویژه‌ی آن بزرگواران و عمل به آموزه‌های آن مقربان درگاه الهی، به اندازه‌ی سعه‌ی وجودی خود به مقام فنا و بقای پس از فنا و مظهریت اسما و صفات حق نایل شویم؛ چنان‌که مولا امیر مؤمنان علیه‌السلام به کمیل می‌گوید: «یا کُمیلُ انَّ اللهَ کَرِيمٌ حَلِيمٌ رَحِيمٌ، دَلَّنَا عَلٰی اَخْلَاقِهِ وَ اَمَرْنَا بِالْاِخْذِ بِهَا؛ ای کمیل، همانا خدای تعالی بخشنده، بردبار، بزرگ و مهربان است و ما را به صفاتش راهنمایی فرموده و دستور داده است که آن صفات را داشته باشیم».

تعین ذات حق، نه به رحمان است و نه به رحیم و نه به هیچ یک از اسمای دیگر؛ اگرچه تعین احدیت ساری در همه‌ی اسما و صفات و مظاهر، ذره به ذره تحقق دارد. ما که با خدا پیوند داریم از راه اسماست؛ چرا که کنه ذات حق، نه اسم و رسم و نه نام و نشانی دارد و نه قابل اشاره و وصول است؛ پس «وَ صَحَّحْ بِمَا عِنْدَكَ يَقِينِي وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي، ما را به مقام فنا - که مقام حق‌الیقین است - برسان و پس از این مقام، مقام «افضل‌الیقین و برترین نیت» است که حقیقت حق‌الیقین و مقام بقای پس از فنا و مظهریت اسما و صفات حق است و در فرازهای پیشین به آن اشاره شد. بین معشوق چگونه با عاشق رفتار می‌کند و او را به چه مقاماتی می‌رساند و به گفته‌ی سعدی (علیه الرحمة):

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیت

پس توجه داشته باش کجا هستی و کجا باید باشی، قدری با خود خلوت داشته باش! به صحرا و کوه و بیابان برو و قدری نماز بخوان. بگو: خدایا، یقین می‌خواهم. شب به گورستان رفتن، بزرگ‌ترین دانش‌گاه است. برو کفن مرده‌ای را کنار بزن، اندکی، چهره‌ی مرده‌ای را نگاه کن: «*كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْظَاُ؛* مرگ برای پندگرفتن کافی است.» از تابوت درس بگیر، از مرده و مردگان، از قبر و قبرستان عبرت بگیر؛ «*فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْاَبْصَارِ؛* ای صاحبان بصیرت، عبرت بگیرید.»

تاریکی، بیابان، گورستان، قبر، تابوت، مرده و برزخ، هفت شهر عشق است که اهل یقین آن را گشته‌اند و «بسیاری هنوز اندر خم یک‌کوچه‌اند»؛ در حالی که می‌توانیم بی‌خم و پیچ در نهایت این‌کوچه‌ها باشیم.

فراز دوم

دو مسیر متفاوت

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ اكْفِنِي مَا يَشْغُلُنِي إِلَّاهِتَمَامٍ بِهِ، وَ
 اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي عَدَاً عَنْهُ، وَ اسْتَفْرِغْ أَيَّامِي فِيَمَا خَلَقْتَنِي لَهُ، وَ
 اَعْنِنِي وَ أَوْسِعْ عَلَيَّ فِي رِزْقِكَ، وَ لَا تَفْتِنَنِي بِالنَّظَرِ. وَ اَعِزَّنِي، وَ لَا تَبْتَلِنِي
 بِالْكِبَرِ، وَ عَبِّدْنِي لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ، وَ أَجِرْ لِلنَّاسِ عَلَيَّ يَدَيَّ
 الْخَيْرِ، وَ لَا تَمَحِّقْهُ بِالْمَنِّ، وَ هَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ، وَ اعْصِمْنِي مِنَ
 الْفَخْرِشِدْ

- خداوندا، بر محمد و آلش درود فرست و مرا از هر چه اهتمام و
 توجه به آن باعث دل مشغولی و روگرداندن از یاد تو می شود، کفایت
 کن و از غیر خود بی نیازم ساز و مرا به کارهایی بگمار که فردای قیامت
 درباره ی آنها پرسش می کنی و ساعت ها و روزهای عمرم را در راه
 رسیدن به هدفی که مرا به خاطر آن آفریده ای، آزاد ساز و از
 مزاحمت ها فارغ گردان و بی نیازی از غیر و گشایش در روزی راکه
 برای من مقرر فرموده ای، عطا فرما و مرا به تنگ نظری و چشم داشت
 به دارایی و توانایی دیگران مبتلاکن و به من عزت نفس عنایت فرما و
 به کبر و خودبینی گرفتارم مگردان و به عبادت و بندگی خود وادار و
 عبادتم را به واسطه ی عجب و خودبزرگ بینی، فاسد و باطل کن و
 خیر و نیکی و احسانت را به دست من به مردم برسان و به واسطه ی
 منت گذاشتن به آنها، ثواب خیراتی راکه به دست من به مردم
 می رسد، محو و نابود کن و مرا اخلاق کریمانه عطا فرما و از فخر و
 خود بهتری بینی مصون و محفوظ بدار.

کفایت حق

«وَ اكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الْاَهْتِمَامُ بِهِ؛ خدایا، مرا کفایت کن و نسبت به آن چه اهتمام به آن مرا از یاد تو غافل می‌دارد، وکیل باش».

کفایت؛ وکالات حق

می‌توان کفایت حق را وکالت حق دید و برای سرگرم نشدن به غیر حق در تمام امور، خدا را وکیل خود ساخت؛ خداوند متعال می‌فرماید: «وَ كَفَى بِاللّهِ وَكَيْلًا»^۱؛ خداوند در وکالت کافی است».

حق تعالی در قرآن، خود را «نِعْمَ الْوَكِيلُ» معرفی نموده است، آن‌جا که به نقل از اهل ایمان می‌فرماید: «وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»؛ گفتند: خداوند برای ما کافی است، چرا که او بهترین وکیل است.» گاه انسان از سوی خدا وکیل است و گاه به عکس؛ مانند: «قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا»^۲؛ خداوند فرمود: ای ابراهیم، تو را پیشوای مردم قرار دادم.»، «وَ اِذَا قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً»^۳؛ آن هنگام که پروردگارت خطاب به فرشتگان فرمود: به درستی که من روی زمین، خلیفه‌ای قرار خواهم داد.» اما قسم اخیر و عکس آن، چگونه تصوّر می‌شود؟ حق تعالی می‌فرماید: «سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مِنْهُ»^۴؛ خداوند،

۲. آل عمران/ ۱۷۳.

۱. نساء/ ۱۳۲.

۴. بقره/ ۳۰.

۳. بقره/ ۱۲۴.

۵. جاثیه/ ۱۳.

همه‌ی آن‌چه را که در آسمان‌ها و زمین است، مسخر شما گردانید.» انسان آن‌چه را خداوند به او عنایت نموده است، امانت بزرگی ببیند، امانت سنگینی که تحملش مشقت زیادی دارد؛ از این روانسان، دوباره آن را به حق می‌سپارد. این بیان همانند بیان «تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ؛ واگذار کردن امر به خداوند» است. در این عبارت معنای ظریفی وجود دارد؛ آدمی از خود چیزی ندارد، بلکه آن‌چه خدا به‌طور امانت به بنده‌اش سپرده است و بنده نمی‌تواند آن را بکشد، دوباره به حق می‌سپارد.

چه کسی می‌تواند به کفایت برسد؟ کسی که خداوند نعم الوکیل؛ را وکیل کند و به‌طور طبیعی خود نیز «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» موکّل خوبی می‌باشد. ما نمی‌توانیم «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» باشیم، مگر آن که حق را به عنوان «نِعْمَ الْوَكِيلُ»؛ یعنی بهترین وکیل، شناخته باشیم و به او وابسته گردیم.

وکالت‌ها و مالکیت حضرت حق

اگر انسان به جایی برسد که همه چیز را از خدا بداند و او را مالک هستی و صاحب حیات، علم، قدرت، اراده، اختیار و حکمت ببیند و بر پایه‌ی چنین معرفتی امور خود را بر وکیلی این چنین - که سرچشمه‌ی همه‌ی قدرت‌ها و داری‌های هستی است - واگذار نماید، آن‌گاه می‌تواند «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» باشد، در غیر این صورت، اگر کسی مالکیت خود را در هستی مشکوک بداند، نمی‌تواند «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» قرار گیرد؛ چون «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» کسی است که وکیل او «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» است و به او اطمینان و اعتماد کلی باشد و کسی که در امور زندگی تکیه بر خود و غیر خدا دارد، هرگز نمی‌تواند «نِعْمَ الْمُؤَكَّلُ» باشد؛ زیرا جز خدا هر که و هر چه هست، محدود و مانند

تار عنکبوت، سست، بی پایه، بی اساس و محکوم به زوال و فناست و تکیه بر آن در واقع، تکیه بر «بِسْ الْوَكِيلِ؛ بدترین وکیل»، می باشد و در نتیجه، موکل های غیر خدا «بِسْ الْمُؤَكَّلِينَ» هستند؛ چرا که چنین وکیل خیالی، هرگز برای او کافی نیست. حق تعالی می فرماید: «وَمَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ؛ هر کس به خدا توکل کند، خداوند برای او کافی است».

کسی می تواند خدا را به عنوان «نِعْمَ الْوَكِيلِ» بشناسد که در ابتدا او را مالک حقیقی عالم بداند و خود را تنها امانت دار بشمارد. وکیل گرفتن، گاه به خاطر اهمیت امری است؛ به این معنا که وقتی انسان، انجام کاری را در خور توانایی خود نمی بیند، آن را به دیگری واگذار می کند و گاه به خاطر این است که انجام دادن آن کار در خور شخصیت موکل نیست و شخص، شأن و شخصیت خود را بالاتر از آن می داند که به طور مستقیم در کاری مداخله نماید و کسی را از سوی خود برای انجام آن کار وکیل می نماید. حال، وکالت درباره ی حق، از قسم اول است، با این فرق که در وکالت های مرسوم و متداول، موکل، خود را مالک اصلی و حقیقی می داند و تنها به طور تبعی و فرعی کسی را از سوی خود، عهده دار امر یا کاری می کند و چنانچه بخواهد، می تواند وکیل را از کاری که به او واگذار کرده است، عزل و برکنار نماید، ولی وکالت درباره ی حق، عکس این است؛ زیرا بنده ای که خدا را در کارهایش وکیل می نماید، نباید خود را مالک اصلی و حقیقی بداند، بلکه باید خود را تنها امانت دار او ببیند و چون در خود توان کشیدن بار امانتی را که بر عهده ی اوست، نمی یابد، آن را به حق - که «نِعْمَ الْوَكِيلِ» است - وا می گذارد.

توکل و تقرب

مؤمن سالکی که به مرتبه‌ی فنای از خویش رسیده و خود و عالم را باقی به بقای حق می‌داند، هستی را جز ظهورات ذات و صفات و افعال حق نمی‌بیند و هرگز بر غیر حق، تکیه ندارد؛ چرا که غیری در عالم نمی‌بیند. هر چه هست، حق و ظهوراتش است و بس. او در سایه‌ی توکل و واگذاری کارهایی که اهتمام و سرگرمی به آن‌ها باعث دوری و حرمان از حق می‌شود، خویش را به حق نزدیک و نزدیک‌تر می‌سازد؛ زیرا سرگرمی و اهتمام به غیر حق، انسان را از یاد خدا غافل می‌کند و غفلت، سبب می‌شود که خدا او را به حال خود واگذارد؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: «تَسُوا اللَّهَ فَأُنْسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^۱ آن‌ها خدا را فراموش کردند، پس خداوند آن‌ها را به خود فراموشی دچار ساخت.» یعنی بر اثر غفلت از یاد خدا، به خود فراموشی دچار شدند و در نتیجه‌ی خود فراموشی، خود را نشناختند و هر کس خود را نشناسد، خدا را نخواهد شناخت؛ زیرا «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ هر کس خود را بشناسد، خدا را خواهد شناخت».

پرسش حق از بندگان

«وَاسْتَعْمَلْنِي بِمَا تَسَأَلُنِي عَدَا عَثَّةَ؛ خدایا، مرا موفق به انجام کارهایی کن که نسبت به انجام ندادن آنها در روز رستاخیز، مورد بازخواست قرار می دهی».

گونه های پرسش

پرسش در حکمت عملی بر دو گونه است: پرسش حق از بنده و سؤال بنده از حق.

پرسش حق از بنده؛ یا در امور نظری است یا در امور عملی، سؤال در امور نظری نیز خود به دو قسم دنیوی و اخروی تقسیم می شود؛ نظری در دنیا؛ مانند: «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ، ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ»^۱ خدایی که هفت آسمان را آفرید، پس نگاه کن در آفرینش خدای رحمان، هیچ تفاوت نمی بینی، سپس دوباره با چشمان تیزبینت نیک بنگر؛ آیا سستی و کاستی و خللی در آن می بینی؟ باز هم نگاه کن تا چشمانت خسته و ناامید در حالی که دیدش را از دست داده بسوی تو بازگردد.» یا مانند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»^۲ کیست که دعای درمانده ی گرفتار را اجابت می کند و شرّ و بدی را از او دور می نماید.» سؤال در امور نظری در آخرت؛ مانند: سؤال از عقاید در عالم قبر و

قیامت: «ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»^۱ آن‌گاه در این روز (قیامت) درباره‌ی نعمت‌ها (اعتقادات و لایبی و عصمت)، شما را مورد پرسش قرار می‌دهند. سؤال حق از عبد در امور عملی که تنها در آخرت تحقق دارد؛ مانند: «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»^۲؛ به عهد و پیمان خود وفا کنید؛ چراکه به‌طور قطع از عهد و پیمان سؤال خواهد شد» یا مانند: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۳؛ همانا گوش و چشم و دل، همه و همه مورد پرسش قرار می‌گیرند. امام علیه السلام در این بخش از دعا به هر سه مرحله اشاره دارد.

درخواست بنده از حق

حق از بندگان خود پرسش می‌کند؛ چون آنان نقص دارند، ولی پرسش و درخواست ما از حق دلیل بر نقص حق نیست؛ زیرا حق، فعلیت تمام و فاعلیت محض است و نقص، ضعف و فطور در آن راه ندارد. این مطلب در روان‌شناسی ثابت است که از هر کس سؤال شود و نتواند پاسخ مناسبی به آن دهد، ناراحت می‌شود؛ چون ضعف و نقص دارد، ولی خدا این‌گونه نیست که اگر از او پرسشی شود، غضب‌ناک گردد؛ چرا که در او ضعفی نیست و می‌تواند هر پرسشی را به مقتضای حال پُر سنده پاسخ دهد. شاعر می‌گوید:

۲. بنی اسرائیل / ۳۴.

۱. تکوین / ۸.

۳. اسراء / ۲۶.

اللَّهُ يَغْضِبُ إِنْ تَرَكَتَ سُؤَالَهُ

و سَلِيلُ آدَمَ حِينَ يُسْأَلُ يَغْضِبُ^۱

امام باقر (علیه السلام) نیز می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ يُحِبُّ أَنْ يُسْأَلَ وَ يُطَلَّبَ مَا عِنْدَهُ؛^۲ همانا خدای تعالی دوست دارد که از او درخواست شود و آن چه نزد اوست، خواسته شود».

انواع درخواست بنده از حق تعالی

درخواست بنده از حق رامی‌توان به سه دسته تقسیم نمود:^۳

یکم. لفظی و ربانی؛ مانند: «و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ؛^۴ و برخی از مردم می‌گویند: «پروردگارا، در دنیا به ما خیر و نیکی عطا کن و در آخرت نیز چنین فرما و ما را از عذاب آتش دوزخ باز دار».

سؤال لفظی خود به سه قسم تقسیم می‌شود: سؤال استعجال، سؤال احتیاط و سؤال امتثال که شرح هر یک به خلاصه می‌آید:

در شکل‌گیری و طرح هر سؤال ممکن است انگیزه‌های متفاوتی نقش داشته باشد. درخواست‌کننده، یا نسبت به عطایای الهی و عنایات ربانی که حق تعالی از

۱. خداوند، چون مورد پرسش و درخواست قرار نگیرد، خشم می‌گیرد و فرزندان آدم، چون پرسیده

شوند، غضب می‌کنند. فصوص الحکم، فص شیخی، ص ۴۱۸.

۲. تحف العقول، ص ۲۹۳.

۳. سؤال عبد از حق، اگرچه مربوط به شرح این فراز از دعا نیست، ولی چون در تقسیم از آن یاد شد،

ناگزیر به اختصار دنبال گردیده است. ۴. بقره ۲۰۱.

روی علم و حکمت قرار است به او ارزانی دارد، جاهل است، یا عالم و از اهل سلوک است. در صورت جهل، یا سایل، مانند عوامی بیش نیست و چنانچه اهل سیر و سلوک باشد، مبتدی به شمار می‌رود و هنوز در آغاز راه است. مانند: این که پرسش از روح: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ»^۱ که حق تعالی می‌فرماید: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي؛ بگو روح از عالم امر پروردگارم است؛ چرا که پاسخ سر بسته در توان ادراک آن هاست.» یا این که سایل از خواص است؛ مانند: حضرت نوح عليه السلام هنگامی که نجات فرزندش را از خداوند متعال می‌خواهد، حق تعالی به او خطاب می‌کند: «أَنْتَ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ، عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ، فَلَا تَسْأَلُنَّ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؛ ای نوح، او از خاندان تو نیست و کرداری است ناشایست؛ پس آن چه به آن علم و دانش نداری، سؤال کن.» در صورت علم، درخواست کنندگان متفاوتند و گاه عبد سالک به مقتضای «و كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»^۲ کمالی را پیش از وقتی که مقدر است، از حق تعالی درخواست می‌کند؛ این پرسش را در اصطلاح «سؤال استعجالی» گویند.

گاه عبد سالک علم به عطای الهی دارد و نیز علم دارد که بعضی عطایای الهی مشروط به سؤال است؛ اما نسبت به این که آیا این عطیه از آن عطایای مشروط به سؤال است یا خیر، جهل دارد، از این رو احتیاط می‌کند و سؤال می‌کند، که به آن «سؤال احتمالی» می‌گویند.

گاه دایره‌ی علم حضوری وی از این گسترده‌تر است و آگاه به مراتب علمی بالاتر دست می‌یابد و می‌داند چه سؤالی مشروط است و چه سؤالی غیر مشروط. این دسته از سالکان، خود بر دو دسته‌اند: گروهی سؤال قریب به فعل و ظهور و تحقق را

۱. اسراء/ ۵۸.

۲. اسراء/ ۱۱.

درمی‌یابند؛ به این معنا که بنده‌ی سالک از حال خود می‌داند که هم‌اکنون عنایتی از سوی حق به او می‌شود و باید آن را از حق درخواست کند و از این‌رو آن را می‌خواهد؛ به اینان در اصطلاح «سائلان لفظی حالی» می‌گویند. دسته‌ای هم سؤال دوردست را درمی‌یابند و بنده‌ی سالک می‌داند در استعداد اوست که برای نمونه سی یا پنجاه سال دیگر قرار است به او عنایتی شود و او از هم‌اکنون سؤال و مورد آن را ادراک می‌کند که به این نوع سؤال، «سؤال لفظی، استعدادی» گفته می‌شود؛ البته ادراک زمان و وقت عنایت‌هایی که با سؤال لفظی، حالی و لفظی، و استعدادی شامل حال سالک می‌شود، مشکل است؛ هر چند ادراک‌های استعدادی پنهان‌تر است. این سؤال‌ها ممکن نیست، مگر این‌که بنده در ظرف استعداد، سالک باشد. اگر کسی دید دلش سؤالی دارد، بداند منادی به ندای «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» است؛ چنان‌که رسول خدا فرمود: «إِنَّ فِي آيَاتِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا؛ اِهْمَانَا در روزهای زندگیتان، زمانی است که نسیم‌های معنوی می‌وزد، آگاه باشید و خود را در معرض آن قرار دهید».

گاه بنده‌ی سالک، دانای به «ما کان و ما یکون و ما هو کائن» است و در حالی که به همه‌ی مراتب علمی حق تعالی علم حضوری تام دارد و از چگونگی و مقدار سؤال و مورد آن و زمان و مکان و شرایط و ویژگی‌های استجاب آن آگاهی کامل دارد، سؤال می‌کند. به پرسش وی «سؤال امتثالی» می‌گویند؛ چرا که درخواست‌کننده به جهت امتثال امر خداوند که می‌فرماید: «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»، سؤال می‌کند؛ نه به سبب امر دیگری. مصداق اَئِمَّ این گروه، اولیای کَمَل و حضرات

معصومان - صلوات الله عليهم اجمعين - هستند. وسعت سؤال ائمه عليهم السلام در همه‌ی امور دنیایی و آخرتی مربوط به سعه‌ی امتثال ایشان می‌شود و اینان بنده‌ی محض و تام‌الهی هستند؛ از این‌رو حضرت امیر عليه السلام فرمود: «لا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا لِجَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ»؛ اینان کسانی هستند که طمع از خود، طمع از غیر و طمع از حق را بریده‌اند و تنها بنده‌ی حق گشته‌اند. توضیح و تبیین همه‌ی ویژگی‌های دسته‌های یاد شده شرح و تفصیل بسیاری لازم دارد و در این جا به همین اندازه بسنده می‌شود.

دوم. سؤال حالی؛ در آن لفظی نیست، مانند نیازمندی که دست نیاز بسوی بی‌نیازی دراز می‌کند، بدون آن‌که چیزی بگوید و با زبان حال - که فصیح‌تر از زبان قال است - عرض حاجت می‌کند.

سوم. استعدادی؛ لفظی در آن نیست و شامل همه‌ی پدیده‌های هستی می‌شود؛ چنان‌چه حق تعالی می‌فرماید: «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ اهرکس در زمین و آسمان است، همه و همه، خواسته‌ی خود را از او می‌خواهند».

عبودیت؛ غایت خلقت

«وَاسْتَعْمَلْنِي...؛ آن چه از من سؤال نمی‌کنی، مرا به آن سرگرم مساز.» بیان حاضر مانند این است که معلم و مربی در کلاس درس، بیست سؤال امتحان نهایی را به گونه‌ای تنظیم کند که شاگرد دانش تنها در یک ساعت بتواند به آن‌ها پاسخ دهند و برای نوشتن مطلبی زاید، جز پاسخ به سؤالات مورد نظر، هیچ وقت خالی نمی‌بیند. حال، اگر امتحان دهنده‌ای از روی غفلت، وقت را خالی ببیند، فرصت‌ها برای او مانند باد می‌گذرد و او با کمال خون‌سردی دست روی دست می‌گذارد یا بی‌کار می‌نشیند یا به جای پاسخ به سؤالات، مطالبی در برگه‌ی امتحانی درج می‌نماید که مورد سؤال، واقع نشده است یا به خیال واهی خود، وقت کافی دارد و در نتیجه، سرگرم کار دیگری مانند نقاشی و خطاطی می‌شود، با این‌که وقت گران‌بهای خود را بدون جهت در کاری که از او خواسته نشده است، هدر می‌دهد. همین دو بیان را امام علیه السلام در بیان سوم به ظاهر و باطن بیان می‌کند و می‌فرماید: «وَاسْتَفْرِغْ أَيَّامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ...؛ خداوند، همه‌ی همت مرا در مدت عمرم در آن چه برای آن آفریده‌ای، قرار بده.» حال، غفلت ما چه اندازه است؟ ما یا متوجه و مشغول نیستیم، یا اگر هم مشغولیم، مانند آن است که مشغول نیستیم؛ انسان مؤمن باید این سه بند را مانند ذکر تکرار کند تا به نوعی غفلت از او بر داشته شود.

پس خدایا، مشغولم کن؛ آن هم در آن چه تو مرا برای آن خلق کرده‌ای که همان رسیدن به مقام عبودیت است: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را

نیافریده‌ام، مگر برای این‌که به مقام عبودیت من برسند.» همان عبودیتی که باطن و کنه آن ربوبیت و پروردگاری است: «الْعَبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُوبِيَّةُ؛ لِـبِاطْنِ عِبُودِيَّةٍ رُبُوبِيَّةٌ اسْت.» از این رو اگر سرگرم چیزی شویم که برای آن آفریده نشده‌ایم، در عبث افتاده‌ایم: «أَفْحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَإِنَّا لَنُزَّعُونَ؛^۲ آیا گمان می‌کنید ما شما را برای کار عبث و بیهوده‌ای آفریده‌ایم و شما بسوی ما باز نخواهید گشت؟» حضرت سجاد (ع) می‌فرماید: «وَأَعْمَلُوا لِمَا خَلَقْتُمْ لَهُ، فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى؛^۳ برای هدف آفرینش خود کار کنید؛ زیرا همانا خدای تعالی بیهوده شما را نیافریده و مُهمَل و به خود وا گذاشته، رهایتان نکرده است.»

چیستی عبادت

غایت در «ما خَلَقْتَنِي لَهُ» پرستش و عبودیت است. منظور از عبادت نیز عبادت به معنای ویژه‌ای نیست، بلکه در هر کاری که نیت (لِلَّهِ) داشته باشد، عبادت ظاهر و در باطن آن، ربوبیت و قرب الهی نهفته است، ولی ماهنگامی که در خود می‌نگریم، در می‌یابیم که میان نیت عبادت محض؛ مانند: نماز، با نیت کارهای دیگر؛ مانند: خوردن، فرق می‌گذاریم، با این‌که در دیده‌ی سالک - که در هر جای‌گاهی خود را در عبادت می‌بیند - میان این دو کار، فرقی در اصل عبادت نمی‌گذارد. بنده‌ی واصل

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۵۵۶.

۲. مؤمنون/ ۱۱۵.

۳. تحف العقول، ص ۲۷۴.

کامل؛ مانند: رسول خدا ﷺ همه را به یک چشم می‌بیند و می‌فرماید: «إِنِّي أَحْتَرْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا؛ النَّسَاءَ، الطَّيِّبَ وَ قُوَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ؛^۱ من از دنیای شما سه چیز را انتخاب کرده‌ام: زنان، عطر و چشم‌روشنی من در نماز است.» هر چه خیرات است، در این سه امر با هم و در کنار هم خلاصه می‌شود، ولی امروز، هر دسته‌ای تنها به یکی از این سه بسنده کرده‌اند و این بزرگ‌ترین اشتباه آن‌هاست.

حق تعالی گاهی در قرآن مجید خطاب به زنان پیامبر ﷺ می‌فرماید: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ؛^۲ ای زنان پیامبر، شما مانند زنان دیگر نیستید.» قرآن کریم با این خطاب به زنان پیامبر ﷺ عنوان سیاسی می‌دهد؛ گاه نیز خود حضرت رامخاطب به خطاب: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا»^۳ می‌سازد و به این ترتیب، او شبی هزار رکعت نماز می‌خواند. برآستی، نماز در کنار «یا نِسَاءَ النَّبِيِّ» چگونه بوده است؟ برای رسول خدا ﷺ تا بیست و دو زن نقل شده است. در این موضوع، استبعاد ما به خاطر این است که این سه امر را از هم جدا کرده‌ایم، با آن‌که این‌ها همه مظاهر کمالات حقند؛ چون پیامبر ﷺ هزار رکعت نماز می‌خوانده‌اند، در زندگی خانوادگی آن‌گونه بوده‌اند، و چون در زندگی خانوادگی خود چنین بوده‌اند، می‌توانند هزار رکعت نماز بخوانند.

پس «وَ اسْتَعْلِنِي...»؛ یعنی توفیقی ده، هرکاری را که مورد سؤال قرار می‌گیرد، انجام‌دهم؛ خواه دنیایی باشد یا آخرتی.

۱. محمد بن بابویه (شیخ صدوق)، الخصال، ص ۱۶۵.

۲. احزاب / ۳۲.

۳. بنی اسرائیل / ۷۹.



«وَاسْتَفْرِغْ أَيَّامِي...»؛ یعنی در هر کاری که در راستای عبودیت توست، قرار گیرم. حقیقت آن است که ما فراغت نداریم و به صورت تمام وقت، بلکه نیمه وقت به «فیما خَلَقْتَنِي لَهُ» مشغول نیستیم.

رزق و روزی

«وَ أَعْنِنِي وَ أَوْسِعْ عَلَيَّ فِي رِزْقِكَ...»؛ این بخش از دعا، از رزق و روزی سخن می‌گوید و در این باره باید به دو نکته توجه ویژه داشت:

روزی معنوی

هنگامی که سخن از روزی به میان می‌آید، ذهن انسان نباید تنها به دنبال خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، پوشیدنی‌ها و دیگر چیزهای ضروری جسمانی باشد؛ چرا که حقیقت انسان، روح و جان اوست و جسم، تنها ابزاری برای رسیدن به کمالات معنوی است؛ پس چنان‌که جسم آدمی برای بقا و قوام خود، نیاز به خوراک و غذا دارد، روح او نیز برای استمرار و ارتقای حیات طیبه‌ی معنوی خود، حتی بعد از دنیا به روزی معنوی نیاز دارد؛ از این رو حق تعالی درباره‌ی شهیدان - فی سبیل الله - فرموده است: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُؤَزَّقُونَ»^۱ کسانی را که در راه حق شهید شده‌اند، مرده نپندارید، بلکه زنده‌اند و نزد

۱. آل عمران / ۱۶۹.



حق روزی می‌خورند.» پس روزی، محدود به روزی مادی نیست، بلکه کمالات معنوی نیز روزی و خوراک انسان و نیاز ضروری او برای استمرار زندگی معنوی در دنیا و آخرت است و چون انسان، مشتمل بر ماده و روح است، هنگامی که از خداوند متعال، درخواست گشایش در روزی می‌کند، باید گشایش در روزی مادی و معنوی را به‌طور جمعی مورد توجه قرار دهد؛ چنانچه امام سجاد (علیه السلام) در این فراز از دعا که در مقام درخواست گشایش در روزی است، به‌گونه‌ی ویژه‌ای از روزی اشاره نمی‌کند، بلکه به‌طور کلی می‌فرماید: «وَأَوْسِعْ عَلَيَّ فِي رِزْقِكَ» تا همه‌ی مراتب روزی را شامل شود. روشن است که روزی هر مرتبه‌ای از مراتب وجودی انسان، مناسب همان مرتبه است. روزی جسم آدمی، خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها و دیگر نیازهای دنیایی و ناسوتی است و روزی و خوراک روح و دل انسان، یاد خدا، قرب و وصول به کمالات الهی و معنوی است. امیرمؤمنان (علیه السلام) در بیان ملکوتی خود، تداوم در ذکر و توجه به حق را نیاز همیشگی دل‌ها و جان‌ها برشمرده و می‌فرماید: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ وَ مِفْتَاحُ الصَّلَاحِ؛^۱ ذکر همیشگی، قوت و غذای روح و کلید رستگاری است».

بی‌پایان بودن روزی معنوی

نکته‌ی قابل دقت دیگر این است که انسان در خواهش روزی معنوی هیچ محدودیتی ندارد؛ زیرا ظرف وجود انسان از جهت روح و باطن مجرد است و



می‌تواند به‌طور بی‌پایان ارتقا و سیر معنوی داشته باشد؛ پس روزی معنوی او نیز می‌تواند نامحدود باشد و تا آن‌جا پیش رود که روزی معنوی او رسیدن به مقام «أَوْ أَثْنَى» باشد و حق درباره‌ی او بگوید: «تُمْ دَنَى فَمَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»^۱.

روزی مادی چون به‌محدوده‌ی جسم و ناسوت انسان مربوط می‌شود و جسم و ناسوت در جهان ماده است و عالم ماده از جهان مجرد محدودتر است، به‌طور قهری روزی مادی انسان نیز محدود و به‌اندازه‌ی کفایت است.

رزق و حکمت الهی

حق تعالی در هر روزی؛ خواه مادی باشد یا معنوی، تفاوت و اندازه رواداشته و بر پایه‌ی دانش و بینشی که نسبت به پدیداری و ظهور، قابلیت و استعداد هر یک از بندگان دارد، به هر کس به فراخور حالش روزی می‌دهد و چون همه‌ی انسان‌ها از پدیداری و استعدادی یکسانی برخوردار نیستند، همه‌ی انسان‌ها نمی‌توانند از روزی‌های مادی و معنوی به‌طور یکسان بهره‌مند باشند؛ چنان‌که آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ، إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا»^۲ همانا خداوند، روزی هر کس را که بخواهد، افزون یا کم می‌کند؛ همانا خداوند از حال بندگان آگاه است.» چرا که حق تعالی جواد و فیاض «عَلَى الإِطْلَاق» است و در

۱. آن‌گاه نزدیک آمد، پس نزدیک‌تر شد؛ به قدر دو کمان یا نزدیک‌تر از آن. پس خدا به وی فرمود آنچه را

۲. بنی اسرائیل / ۳۰.

که وحی نمود. نجم / ۸ - ۱۰.

ساحت مقدسش «مِنَ الْأَزَلِّ إِلَى الْأَبَدِ» بخل راه ندارد و می‌خواهد چنان‌که در اسما و صفاتش از همه‌ی جهات، ظهور اطلاق‌ی دارد، در مظاهر اسما و صفاتش نیز از همه‌ی جهات، ظهور اطلاق‌ی داشته باشد و نسبت به هر یک از بندگانش «رَازِقَ عَلِيَّ الْإِطْلَاقِ» باشد، تا همه در کمال گشایش در روزی به سر برند، ولی از باب عینیت اسما و صفاتش، با این‌که «رَازِقَ عَلِيَّ الْإِطْلَاقِ» است، حکیم علی الاطلاق نیز هست و حکیم آن است که همه‌ی کارهایش بر پایه‌ی حکمت باشد؛ به‌گونه‌ای که هیچ کاری را بدون حساب و علت انجام ندهد و چون اسمای ذاتی بر اسمای فعلی دولت دارند و اسم حکیم از اسمای ذاتی حق است، بر همه‌ی اسمای فعلی حق - از جمله، اسم رازق - دولت دارد و بر پایه‌ی حکمت، ظهور شمولی و اطلاق‌ی آن را محدود می‌سازد: «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ، إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ»^۱ و اگر خدا به همه‌ی بندگانش روزی فراخ و افزون می‌داد، آن‌ها در زمین فساد می‌کردند، ولی خداوند به اندازه‌ای که بخواهد برای بندگانش روزی می‌فرستد، همانا خداوند به بندگانش بینا و آگاه است. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا»^۲ خداوند از آسمان آبی را نازل کرد، پس در هر ظرفی به قدر وسعش از آن آب جریان یافت. روی این اصل خداوند حکیم بر اساس حکمت، رزق مادی بندگانش را بر پایه‌ی حکمت بالغه‌اش تنظیم نموده است و به هر کس به فراخور حالش روزی می‌دهد و در روزی معنوی نیز این چنین تقدیر نموده که بنده‌ی مؤمن و سالک راه قرب و وصولش به هر اندازه، مانع و حجاب‌های خود را بردارد و ظرف وجود خود را گسترش دهد، قابلیت خود را برای پذیرش

۱. شوری ۲۷.

۲. رعد ۱۷.

حق و روزی‌ها و خوراک‌های معنوی او بیش تر نماید.

موانع تا نگردانی ز خود دور

درون خانه‌ی دل ناپدت نور^۱

بر اساس آنچه ذکر شد، در روزی مادی و جسمانی گاهی از خداوند - تبارک و تعالی - درخواست فزونی و زیاده‌طلبی در روزی داریم، مانند این که می‌گوییم: خدایا، دارایی زیادی به ما ارزانی دار، در حالی که چنین دعایی پسندیده و خوب نیست؛ چرا که اگر سزاوار آن نباشی، روزی تو نیست، بلکه باعث وزر و وبال تو می‌شود و آنچه انسان سزاوارش می‌باشد، رزق اوست؛ از این رو گاه فرزند، دارایی و حتی دانش و خردی که حلم و ایمان به همراه نداشته باشد، باعث گرفتاری است، چنان که حق تعالی می‌فرماید: «وَأَعْلَمُوا إِنَّمَا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتَنَةٌ وَ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»^۲ بدانید که دارایی و فرزندان، اسباب فتنه و گرفتاری شماست و در حقیقت، پاداش عظیم و بزرگ، نزد خداست. «فزونی و فزون خواهی، همه جا کمال نیست؛ زیرا در موارد بسیاری وبال آوراست و باعث شکست می‌شود.

وسعت و گشایش در روزی

هنگامی که امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: «أَوْسَعَ عَلَيَّ فِي رِزْقِكَ»، معنایش نسبت به روزی مادی و معنوی فرق دارد. در روزی مادی، «أَوْسَعُ» به این معناست که گشایش بده تا نیازمند نباشم؛ نه آن که افزون‌تر از نیازم باشد؛ البته اگر درخواست

۱. گلشن راز، شیخ محمود شبستری.

۲. انفال/۲۸.

زیاده بر نیاز شخصی در رشد و شکوفایی اقتصاد جامعه یادست‌گیری از ضعیفان و فقیران جامعه تاثیر گذار باشد، این زیاده، بسیار نیکو و پسندیده است؛ اگرچه در این زمینه نیز معلوم نیست هر سالکی بتواند از این میدان به سلامت گذر کند. روایت مشهور پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «الْفَقْرُ فَخْرِي؛ فقر، مایه‌ی افتخار من است»، بر فرض درستی سند، مربوط به روزی مادی و ظاهری نیست و اگر هم باشد، فقری که انسان را به کلی نابود کند، مورد نظر حضرت ﷺ نمی‌باشد.

معنای «أَوْسَع» نسبت به روزی معنوی، عکس روزی مادی است، ولی گستره‌ی روزه‌ی معنوی بی‌پایان است؛ چرا که خداوند متعال، حقیقتی بی‌پایان است و ما نیز ظهور این حقیقت بی‌پایانیم و روزی ظهور حقیقت بی‌پایان نمی‌تواند چیزی جز رسیدن به آن حقیقت باشد و چیزی مانند ظهور نمی‌تواند به نهایت و کنه حقیقت وجود بی‌پایان برسد؛ پس باید به‌طور جاودانه و همیشگی، طالب گسترش وصول بسوی روزی بی‌پایان خود باشد. انسان در سیر معنوی خود به جایی می‌رسد که حق، روزی و خوراکش می‌شود و چیزی جز حق نمی‌تواند او را سیر کند؛ اگرچه هیچ‌گاه از حق سیرایی ندارد.

مؤمن سالک در روزی مادی خود باید به اندازه‌ای که بی‌نیاز از غیر شود و به عفاف و کفاف او رسد به دنبال درخواست روزی باشد و به دنبال اکثار، استکثار و زیاده‌خواهی نباشد؛ چرا که زیاده‌خواهی و تکاثر باعث شکست و رکود در سیر معنوی و غفلت از یاد خدای شود.

به‌طور منطقی قاعده‌ی «تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا؛ امور و ویژگی‌ها به واسطه‌ی

ضدشان شناخته می‌شود»، مانع رشد معنوی انسان را به بهترین شیوه بیان می‌کند. این معنا که داشتن امکانات و اندازه‌ی طبیعی دارایی و داشتن قناعت درست، انسان را در سیر معنوی موفق و پیروز می‌نماید و سبب رشد و ارتقای معنوی او می‌شود. بیانی درست و مورد اتمام است؛ پس ضد قناعت و کفاف که حرص، آز و زیاده‌خواهی است و فقر و ناتوانی باعث رشد نیافتن و موفق نبودن و عاملی برای شکست انسان می‌شود؛ زیرا مسلم است که هیچ کس با داشتن این ویژگی‌ها نمی‌تواند انسان توانمند و وارسته‌ای باشد. علم، ثروت، قدرت و زیبایی، باید اسباب رشد و ترقی انسان در کمالات را فراهم سازد؛ نه علت شکست آدمی گردد.

این امر در روزی و امکانات معنوی متفاوت است و در این زمینه، آدمی نباید به اندک قانع باشد و مرزی برای خود شناسد. سالک مؤمن باید پیوسته از حق گسترش و گشایش روزی معنوی خود را درخواست نماید و همیشه در روزی معنوی خود به کسانی که در اوج قله‌های معنویت جای دارند، چشم دوزد و آن‌جا را نشانه بگیرد.

حسد و غبطه

در این جا اگر اشکال شود: «أَغْتَبِي»؛ یعنی چشم و دل مرا از توجه به دیگران بی‌نیاز گردان و مرا غیرنگر ننما و کاری کن در همه‌ی امور؛ حتی در کمالات، به دیگران دل نبندم، با کلام اخیر ناسازگار است، در پاسخ گفته می‌شود: می‌توان کمالات دیگران را؛ خواه مادی باشد یا معنوی - به دو صورت در نظر داشت: از روی حسادت باشد یا از روی غبطه؛ حسد نسبت به کمالات مادی و معنوی دیگران

در هر صورت ویژگی پلیدی است. غبطه هم؛ اگر چه مانند حسد قبیح نیست، نسبت به کسانی که در مراتب بالای کمالند، ویژگی کمال نیست، ولی چون ما نسبت به کمالات معنوی نسبت به حق ناقصیم، باید به حق - که کمال محض «و کل الکمال» و سرچشمه‌ی همه‌ی کمالات و ارزش‌های معنوی است - نگریم. در این زمینه نگرش به سیره‌ی معصومان علیهم‌السلام بایسته است. هنگامی که به حضرت سجاد علیه‌السلام عرض کردند: ای فرزند پیامبر خدا، چرا این اندازه عبادت می‌کنی؟ فرمود: «من مانند پدر بزرگم عبادت نمی‌کنم». البته این امر غبطه نیست، بلکه بیان حقیقت است؛ چرا که در وجود انبیا و اولیای معصومان علیهم‌السلام نقص و کمبودی نیست و هر یک در مقامی که هستند، کاملند؛ آنچه هست، تنها تفصیل و برتری مقامات هر یک از آنها نسبت به دیگری است؛ چنانچه چنین درخواست و ارتقایی در سراسر مآثورات دیده می‌شود، تا جایی که لسان «اللهم ادخلنی فی کل خیر أدخلت محمداً و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و أخرجنی من کل سوء أخرجت محمداً و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» عالی‌ترین دعاست و در آن طلب عصمت وجود دارد؛ زیرا خروج از تمام زشتی‌ها و دخول به تمام خوبی‌ها مساوی طلب عصمت است؛ خواه نسبت به زمینه‌های استعداد افراد باشد یا فعلیّت آنان.

بعضی از ویژگی‌های روزی؛ مانند: استعداد، زیبایی، فقر، غنا، ازدیاد و نقیصه به دست حق است؛ اگرچه ممکن است تا اندازه‌ای به وزن ظهورات فعلی و کردار ظهوری به دست بنده نیز باشد، ولی در هر صورت، اصل روزی از حق است. تفصیل و توضیح این بحث، نیازمند بحث تفصیلی است که خارج از گنجایش است.

توجه به حق

«وَلَا تَفْتِنِّي بِالنَّظَرِ»؛ خدایا، مرا به غیرنگری دچار منما؛ چراکه اگر دید مرا در به دست آوردن روزی حلال گرفتار غیر بینی و دونگری نمایی؛ به گونه ای که چشمم به دست مردم باشد - نه دست کرم تو - آنگاه از یاد تو غافل می شوم، با آن که من بنده ی تو هستم و غیر از تو و دست فضل و کرم تو دوستی نیست که به من روزی دهد؛ هرچه هست از تو و برای توست و هر که هر چه دارد از تو دارد؛ تویی که حقوق هر کس را تمام و کمال و به اندازه ی استعداد و وصال وی ادا کرده ای: «ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ»^۱.

سِرُّ الْقَدْرِ

این فراز از دعا معنای دقیق دیگری هم دارد: خدایا، به من «سِرُّ الْقَدْرِ»؛ سِرِّ اندازه شناسی ده تا معرفت پیدا کنم که چرا به این فرد این کمال راداده ای و به دیگری آن اندازه از کمال؛ به من «سِرُّ الْقَدْرِ» عطا کن که دیگر نیازمند نظر به دیگران نباشم. اگر «سِرُّ الْقَدْرِ» داشته باشیم و بتوانیم همه ی چیزها و انسانها را مانند آب و آتش بشناسیم، پی می بریم که چرا خدای حکیم، صفت خوبی را به فرد زشتی داده، زیبایی را به فرد ناشایست و دارایی را به فرد کم خردی داده است؛ اگر باریک بین شویم، پاسخ همه ی این پرسشها به عدالت و حکمت حق می رسد. هنگامی که انسان «سِرِّ قَدْرِ» هر چیزی و حکمت حق در آن رانشناخت، همیشه از خود

۱. در آفریده های خداوند، هیچ اختلافی نمی بینی. ملک/۳.

می پرسد: چرا خداوند، این کار را کرده است؟ اگر ما بتوانیم حکمت و مصلحت چیزها را ببینیم، همه‌ی اشکال‌ها در این زمینه از میان می‌رود؛ چنان‌که ما می‌توانیم دلیل و پاسخ‌های شایسته‌ای درباره‌ی مصلحت ساختن بخش‌های گوناگون خانه‌ی خود بدهیم، همان‌طور می‌توان پاسخ همه‌ی این اشکالات را داد. بنابراین کسی که «سِرُّ الْقَدَر» بدانند، دیگر نمی‌گویند:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون

از او پرسم که این چون است و آن چون

یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت

یکی را نان جو آغشته در خون

بلکه چنین می‌گویند:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

عزت، کبر و عجب

«أَعِزَّنِي»؛ خدایا، مرا به گونه‌ای بساز که نه قاهری باشم که به کسی ستم کنم و نه زیر بار ستم کسی بروم؛ نه کسی را ذلیل کنم و نه زیر بار خواری بروم.

عزت، ویژه‌ی خدا و اولیای خداست: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»^۱

همان‌گونه که خدا زورگو نیست، زمین خورده هم نیست؛ «يَا مَنْ هُوَ غَالِبٌ بِلَا مَغْلُوبٍ، يَا مَنْ هُوَ قَاهِرٌ بِلَا مَمْقُورٍ»^۲.

کبر

«وَلَا تَبْتَغِي بِالْكَبْرِ...»؛ کبر، خودبینی است و تکبر، اظهار حالت کبری است که در باطن فرد وجود دارد. آن‌که تکبر دارد به حتم کبر دارد، ولی آن‌که کبر دارد، می‌تواند تکبر و اظهار کبر نداشته باشد. کبر، قاهر بودن را در پی دارد؛ مانند آن‌که نماز می‌خواند و می‌گوید: هیچ نمازی مانند نماز من نیست که قاهر شده است؛ نه عزیز. در هر حال، کبر بدتر است؛ چرا که در تکبر، ریا و حيله و پنهان کاری وجود ندارد؛ چون از ظاهر فرد متکبر پیداست که او کبر دارد، ولی در کبر بدون تکبر، چون ظهور و اظهاری به چشم نمی‌خورد، ریا و حيله فراوان است؛ پس می‌توان گفت: تکبر از جهتی بدتر از کبر است، چون تکبر اظهار کبر است، ولی از جهتی نیز کبر بدتر از تکبر است، چون ریا و نفاق در آن راه دارد و در تکبر چنین اموری آشکار نیست و اغرای به جهل ندارد. در روایات از متکبر به عنوان کسی که با حق به

۱. منافقون/۶۳.

۲. دعای جوشن کبیر.

ضدیت و منازعه و ستیز بخواسته، تعبیر شده است؛ چنانچه امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «وَاللَّهِ، أَلْمَتَكِبِرُ يُنَازِعُ اللَّهَ رِداءً»^۱ به خدا سوگند، انسان خودخواه و خودبین با خداوند متعال بر سر ردای عظمت و بزرگی اش به مبارزه و منازعه برخواسته است.» در روایت دیگری امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: «وَمَنْ تَكَبَّرَ عَلَى إِخْوَانِهِ وَاسْتَطَالَ عَلَيْهِمْ فَقَدْ ضَادَّ اللَّهَ»^۲ هر کس بر برادرانش تکبر نماید و با آنان گردن‌کشی کند، همانا در برابر خدای متعال به ضدیت و همتایی قیام نموده است.» چنانچه به هشام می‌فرماید: «يَا هُشَامُ، إِيَّاكَ وَالْكِبْرَ عَلَى أَوْلِيَائِي وَالْإِسْطِلَالَ بِعِلْمِكَ فَيَمَقُّتَكَ اللَّهُ، فَلَا تَنْفَعَكَ بَعْدَ مَقْتِهِ دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ»^۳ ای هشام، از تکبر نمودن بر دوستانم و از گردن‌فرازی به واسطه‌ی دانشت بپرهیز؛ خدای تعالی با تو سخت دشمن می‌شود و پس از دشمنی او، نه دنیایت به تو سود می‌رساند و نه آخرت.» هم‌چنین می‌فرماید: «يَا هُشَامُ، إِيَّاكَ وَالْكِبْرَ فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ كِبْرِهِ، الْكِبْرُ رِداءٌ لِلَّهِ، فَمَنْ نَازَعَهُ رِداءً أَكْبَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ عَلَى وَجْهِهِ»^۴ ای هشام، از تکبر بپرهیز، همانا کسی که در دلش به اندازه‌ی وزن دانه‌ای تکبر باشد، وارد بهشت نمی‌شود؛ زیرا کبر، ردای الهی است؛ پس هر کس بر سر آن با حق منازعه کند، خداوند او را به دوزخ می‌اندازد.»

«وَعَبْدِي لَكَ...»؛ مرا بنده‌ی خودت گردان. بنده‌ی تو شدن همان و خوار کسی نبودن همان، ولی گاهی عبادت عجب می‌آورد. اگر انسان دیگران را کم ببیند، دچار عجب شده است، از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: خدایا، مبادا اکنون که از جز تو

۱. تحف العقول، ص ۲۹۲.

۲. پیشین، ص ۳۹۷.

۳. پیشین، ص ۳۹۷.

۴. پیشین، ص ۳۶۹.

رهایی پیدا کرده‌ام و تنها حق‌نگر شده‌ام، نسبت به دیگران کم‌بین شوم و به خود بنازم.

عجب

«وَلَا تُفْسِدُ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ...» بزرگ‌ترین چیزی که عجب را می‌شکند، گناه است. اگر نقص مشهود نباشد، کار به جایی می‌رسد که آدمی «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» سر می‌دهد، و چون فرعون می‌گوید؛ من خدای بزرگم. امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ؛ گناهی که تو را آزار دهد و مایه‌ی رنج و ناراحتی تو گردد، در پیش‌گاه الهی بهتر از کار خوبی است که باعث عجب و خودبینی گردد.» گاهی عبادت حال تفرعن و فرعونیت برای انسان می‌آورد و عبادت‌گر را به‌گونه‌ای دچار عجب می‌سازد که در خود هیچ‌گونه احساس کم‌بودی نمی‌کند. نه خودش عیب را می‌بیند، نه دیگران جرأت می‌کنند عیبش را به او بگویند؛ از این رو حق تعالی گاهی بندگان پای‌بندش را از باب ابتلا و امتحان در رویارویی و معرض صحنه‌های گناه و آلودگی قرار می‌دهد تا آنها بهتر خود را بشناسند و ارزیابی کنند و به میزان پای‌بندی خود نسبت به فرمان‌های الهی پی ببرند و دریابند که اگر توفیقات الهی و عنایات‌های ویژه‌ی او دست‌بندگانش را نگیرد، آنان راه به جایی نمی‌برند و دچار آلودگی، سرکشی و حرمان می‌شوند؛ به این ترتیب، عبادت آنها باعث عجب و غرورشان نمی‌شود و اگر توفیق نماز شب یابند، فردای

آن شب، بندگان خدا را به چشم حقارت نگاه نمی‌کنند و خود را تافته‌ای جدا بافته نمی‌پندارند. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «و سُدَّ سَبِيلَ الْعُجْبِ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ؛^۱ راه ورود خودبینی و احساس بی‌نیازی و استقلال نفس را با معرفت و شناخت خویش بر من ببند.»

سرایت خوبی‌ها

«وَأَجْرٌ لِلنَّاسِ عَلَىٰ يَدِي الْأَخْيَرِ»

پس از این‌که بنده‌ی سالک به وارستگی رسید، باید اهل خیر شود. در این فراز، امام (علیه السلام) می‌فرماید: خدایا، برای وارستگی من خیری قرار بده؛ زیرا خیک (مشک) علم و کمال شدن، بدون این‌که زمینه‌ی عملی داشته باشد و به دیگری سرایت نماید، چه سود و فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ خیر به «کل معروف» گفته می‌شود. گاهی کسی را به چاهی انداختن خیر است و گاه از چاه نجات دادن. گاه یکی را به دنیا آوردن خیر است و گاه یکی را به آخرت رهنمون کردن. متأسفانه «کل معروف» دست ما نیست؛ چراکه نمی‌توانیم به او باش و اراذل خیر برسانیم. نمی‌توانیم به فقیران و درمانده‌ها خیر برسانیم. سیر وجودی ما نباید تنها «مِنْ الْمِحْرَابِ إِلَى الْمَنْبَرِ وَ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى الْحَمَامِ» باشد. وجود محدود، خیر محدود دارد؛ اگرچه نظام حوزه هم به گونه‌ای است که عالم را به این شیوه تربیت می‌کند. باید

مانند عالم آگاه «وجودگسترده‌ای» پیدا کند که وجودش برای اشرار، دنیاخواهان، اهل آخرت، عالمان و جاهلان و برای همه، خیر باشد.

خوبی بی منت

«وَلَا تَمَحَّقُهُ بِالْمَنْ»

طبیعت انسان تلاش دارد هر خیری را با شری از بین ببرد؛ چون انسان نمی‌تواند به رایگان کاری انجام دهد، باید مواظب باشد و همیشه پاداش خیر را از خدا بخواهد تا از آن انسانی که خیری برایش انجام داده است، توقع و انتظار خیر متقابل رانداشته باشد؛ از این رو امام علیه السلام در این فراز از دعای فرماید: خدایا، مرا مانند خودت قرار بده که منت گذار نباشم؛ چنان‌که در دعا می‌گوییم: «يَا مَنْ لَا يُكَدِّرُ عَطَايَاهُ بِالْأَمْتَانِ»^۱ ای خدایی که بخشش و عطاهایت را با منت تلخ نمی‌کنی؛ پس سالک نباید در برای خیر رساندن، خیر طلب باشد، درس بدهد و طمع و توقع به خود بگیرد یا پول بپردازد و آن را پس بگیرد یا انفاق کند و منت گذارد؛ از این رو معصومان علیهم السلام می‌فرمایند: وقتی صدقه می‌دهید، سعی کنید دست دیگری پی نبرد. صدقه از صدق است و چنان‌چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ؛ هر کار نیکی صدقه است.» حال چرا صدقه که از جهت لفظ و معنا گواست، در میان ما بد جلوه کرده است؟ حقیقت آن است که بیش‌تر صدقات ما از روی خودیت است و صدق و صداقت و جهت الهی ندارد؛ از این رو حق تعالی در

۱. الصحیفه سجادیة، ص ۷۱.

۲. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۴۱۰.

قرآن به طور صریح می‌فرماید: «لَا تُبْطَلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى؛ لَصَّدَقَاتُ و کارهای خوبی را که انجام می‌دهید، با منت گذاشتن و آزار همراه نسازید.» زیرا با منت گذاشتن در کار خیری که انجام داده‌اید، مهر بطلان و قلم قرمز بر روی آن کشیده می‌شود. مؤمن سالک نباید نسبت به کارهای خیری که حق تعالی به دست او جاری می‌کند، دچار خودبینی شود و منت گذارد. او باید با چشم حق بینش، دست حق را در جریان و سریان خیرات ببیند و از روی مشاهده بگوید: «مَنْ أَيْنَ لِيِ الْخَيْرُ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟^۲ خدایا، اگر خیر از تو - که سرچشمه‌ی همه‌ی خیراتی - نجوشد، خیر از کجا برای من وجود خواهد داشت؟» برآستی که خیر، تنها نزد توست و از سر صدق بگوید: «بِيَدِكَ الْخَيْرُ وَإِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛^۳ خیر به دست توست و تو بر هر کار توانایی.»

۲. الصحیفه السجادیة، ص ۲۱۴.

۱. بقره / ۲۶۴.

۳. آل عمران / ۲۶.

مکارم اخلاق

«وَهَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ» خدایا، معالی خُلق را به من عطا کن؛ نه خود خلق را. در بیانی امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «وَعَلَيْكُمْ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَإِنَّهَا رَفْعَةٌ؛^۱ بر شما باد خصلت‌های کریمانه؛ زیرا اخلاق کریمان رفعت و بلندی اخلاق فرد است.» معالی اخلاق، همان قله‌ها و فرازهای بلند اخلاقی است؛ همان کمالات و کرامت‌های اخلاقی که آقا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خود به آن‌ها متخلق و پای بند بوده است تا جایی که حضرت حق، آن حضرت را مورد ستایش ویژه‌ی «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۲ قرار داده است و می فرماید: «همانا تو ای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دارای خلق بزرگی هستی» و حضرتش را به عنوان الگو و سرمشق کامل برای سالکان راه وصال معرفی می نماید و می فرماید: «وَلَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛^۳ بدرستی که پیامبر خدا برای شما الگوی خوبی است.» و حضرت، خود فرموده است: «إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛^۴ من از سوی حق تعالی برای اكمال و اتمام مکارم و کمالات اخلاقی و تحقق و تخلق و رسیدن شما به آن‌ها برانگیخته شده‌ام.» زیرا آن حضرت، نزدیک‌ترین آفریدگان به حق است و اوصاف و خلیقات کمالی «أقرب خلق به حق» نیز از همه‌ی آفریده‌ها به حق نزدیک‌تر باشد؛ چنان‌که امام سجاد علیه السلام می فرماید: «وَإِنَّ أَقْرَبَكُمْ مِنَ اللَّهِ أَوْسَعُكُمْ خُلُقًا؛^۵ هرکدام از شما

۱. تحف العقول، ص ۲۱۵.

۲. قلم / ۴.

۳. احزاب / ۲۱.

۴. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

۵. تحف العقول، ص ۲۷۹.

اخلاقش نیکوتر باشد، نزد خدای تعالی مقرب‌تر است.» بنابراین بعثت آقا رسول‌الله ﷺ که سرآمد و خاتم کمالات همه‌ی انبیاست، فرآیندی دارد که به مراتب برتر است از آنچه پیامبران پیشین به آن مبعوث بوده‌اند. در این حدیث، حضرت می‌فرماید: من برانگیخته نشده‌ام که تنها به بشریت بگویم: دروغ نگویند، دزدی، جنایت، قتل، آدم‌کشی، شرب‌خواری، زنا، تجاوز به دارایی و ناموس دیگران، حيله، نیرنگ، ریا و تزویر نکنید؛ چرا که پیامبران بزرگی مانند موسی ﷺ و عیسی ﷺ همه‌ی آن را بیان کرده‌اند و من برای تکرار و بیان دوباره‌ی آن مبعوث نشده‌ام، بلکه من برانگیخته شده‌ام تا بگویم: شما در سیر انسانی خود در مرتبه‌ای از توانایی و رشد و استعداد هستید که نه تنها می‌توانید گناه نکنید، بلکه اندیشه‌ی گناه و سرکشی حق را نیز از حریم ذهن و دل خود دور سازید؛ بنابراین چون در کلاس جهانی شریعت من، که در بردارنده‌ی همه‌ی کلمات‌های اخلاقی است؛ حتی خیال و اندیشه‌ی گناه هم ضد ارزش است و باعث لغزش و نرسیدن شما به معالی و مدارج قرب الهی می‌شود؛ چنان‌چه حق تعالی می‌فرماید: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ؛^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌های خود دوری کنید؛ چرا که بعضی از آن‌ها گناه است.» هم‌چنین در حدیث است: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ؛»^۲ معنای حدیث به مقتضای بحث چنین می‌شود: کارهایی که برای امت‌های گذشته روا بوده، برای شما ناروا و گناه است؛ البته بر پایه‌ی روایتی، حضرت عیسی ﷺ حواریان خود را از اندیشه‌ی گناه نیز باز داشته است، ولی چنان‌چه از روایت زیر به دست

۱. حجرات/۱۲.

۲. بحارالانوار، ح ۲۵، ص ۲۰۴.

می‌آید، این حکم تنها به حواریان و خواص از اصحاب او اختصاص دارد؛ ولی این حکم، نسبت به امت پیامبر آخرالزمان ﷺ از تعمیم و شمول ویژه‌ای برخوردار است.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «اجْتَمَعَ الْحَوَارِيُّونَ إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُعَلِّمَ الْخَيْرِ أَرَشِدُنَا، فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ مُوسَى كَلِمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمْرُكُمْ أَنْ لَا تَحْلِفُوا بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَاذِبِينَ وَأَنَا أَمْرُكُمْ أَنْ لَا تَحْلِفُوا بِاللَّهِ كَاذِبِينَ وَلَا صَادِقِينَ. قَالُوا: يَا رُوحَ اللَّهِ زِدْنَا، فَقَالَ: إِنَّ مُوسَى نَبِيُّ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَمْرُكُمْ أَنْ لَا تَزِنُوا وَأَنَا أَمْرُكُمْ أَنْ لَا تُحَدِّثُوا أَنْفُسَكُمْ بِالزَّيْنَاءِ فَضْلًا عَنْ أَنْ تَزِنُوا، فَإِنَّ مَنْ حَدَّثَ نَفْسَهُ بِالزَّيْنَاءِ كَانَ كَمَنْ أَوْقَدَ فِي بَيْتٍ مُزَوَّقٍ فَأَفْسَدَ التَّرَاوِيقَ الدُّخَانُ وَإِنْ لَمْ يَخْتَرِقِ الْبَيْتَ؛ أَمَامَ صَادِقٍ ﷺ» فرموده است: حواریان، نزد عیسی ﷺ گرد آمدند و به او عرضه داشتند: ای آموزگار خوبی‌ها، ما را راهنمایی کن؛ حضرت به آنان فرمود: موسی کلیم الله ﷺ به شما فرمان داده است که به دروغ، سوگند به خدا نخورید و من به شما فرمان می‌دهم که چه دروغ و چه راست، به خدا سوگند نخورید.

آنان گفتند: ای روح الله بیش تر بفرما؛

فرمود: موسی، پیامبر خدا ﷺ به شما فرمان داده است که زنا نکنید و من به شما فرمان می‌دهم که حتی در درون خویش، اندیشه‌ی زنا نیز راه ندهید تا چه رسد به این که زنا کنید؛ زیرا هر که به زنا بیندیشد، مانند کسی است که در اتاقی نقاشی شده، آتش روشن کند که بر اثر دود، نقش‌های آن از میان می‌رود؛ اگرچه اتاق آتش نگیرد».

۱. فروع الکافی، ج ۵، ص ۵۴۲، حدیث ۷.

رابطه‌ی کوشش انسان و عطایای الهی

برخی از خواهی‌های کریمانه، بخشش حق است؛ مانند: عقل؛ «أَلْعَقْلُ هِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ وَ الْأَدَبُ كُفَّةٌ؛^۱ عقل، بخششی از خداوند است و ادب و تحصیل علم نیازمند زحمت و کوشش است.» از این رومی‌بینیم در جاهایی مانند حوزه‌ها - که اهل علم از جایی مشترک، آغاز می‌کنند - همه به یک مرتبه از کمالات علمی و عملی دست نمی‌یابند؛ زیرا بخشی از ویژگی‌های کریمانه اکتسابی نیست؛ بلکه حق آن را عطا کند.

در معنای این قسمت از دعای تووان گفت: خدایا، آن دسته از ویژگی‌ها و ملکات خوبی را که به عنایت دست خودم است، به یاری تو می‌گیرم، ولی آنی را که از بلندی‌ها و مکارم اخلاقی شمرده می‌شود و به دست توست، تو خود به من عطا کن که در غیر این صورت من ناتوانم؛ البته کمالات را نیز خطری جدی تهدید می‌کند؛ به همین خاطر، حضرت ﷺ در ادامه‌ی این فراز از دعای فرماید: «وَأَعِظُنِي مِنَ الْفَخْرِ؛ مرا از فخر - که بلندی‌های اخلاق را نجس و آلوده می‌کند - دور نگاه دار».

پاره‌ای از مکارم اخلاق

امام باقر ﷺ در بیانی شیوا و گوارا به بعضی از مکارم اخلاق، اشاره می‌کند و می‌فرماید: «ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ أَنْ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلَ مِنْ قَطْعِكَ وَ تَخْلِمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ؛^۲ سه چیز است که از کرامت‌های بلند اخلاقی در دنیا و آخرت شمرده می‌شود؛ عفو و گذشت نسبت به کسی که به شما ستم روا داشته است،

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۳.

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۲.



ارتباط با کسی که پیوند خویش را با تو بریده است و حلم و بردباری با کسی که رفتار جاهلانه دارد».

در واقع، پایه‌ی این بیان، همان حب و عشق، نسبت به آفریدگان و بندگان خداست و دین، چیزی جز عشق و محبت خالص، نسبت به خدا و اولیای خدا و همه‌ی ظهورات حق نیست؛ چنان‌که در روایت آمده است: «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؛ آيا دین جز محبت است؟» و آیه‌ی شریفه‌ی «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»^۲ نیز اشاره به همین حقیقت دارد که کمال و تمامیت دین به ولایت، و ولایت به قرب و حب است.

حضرت در بیان آسمانی دیگر می‌فرماید: «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ: أَلْتَفَقَهُ فِي الدِّينِ وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِمَةِ وَتَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ»^۳ همه‌ی کمالات در سه چیز خلاصه می‌شوند: اندیشه در دین، صبر در برابر نامالیمی‌ها، قناعت و میانه روی در زندگی».

خاطر نشان می‌سازد، همه‌ی این امور، ظهورات و آثار خارجی ولایت و قرب است. حضرت در جای دیگر فرموده‌اند: «أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ؛ كِتْمَانُ الْحَاجَةِ وَكِتْمَانُ الصَّدَقَةِ وَكِتْمَانُ الْوَجَعِ وَكِتْمَانُ الْمُصِيبَةِ»^۴ چهار چیز از رازهای وصول به گنج‌های خیر و نیکی است: نیازمندی خود را به کسی (جز حق) نگفتن، صدقه دادن پنهانی، تحمل درد، رنج و اظهار نکردن آن و مشکلات خود را برای دیگران نقل نکردن».

در میان مردم معروف است که همیشه گنج در ویرانه و خرابه‌ها یافت می‌شود؛ بر

۱. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۹۵.

۲. امروز، دین را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام نمودم. مائده/۳.

۳. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۳. ۴. بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۵۵.



این پایه، سالک راه وصال دوست تا از هواهای نفسانی و خودی و خودبینی خراب و فانی نشود، به بقای حقانی آباد نمی‌شود. سالک راه فنا و قرب و ولایت که پیوسته در معرض آزمایش، ابتلا و گرفتاری است، باید با صبر، استقامت، بردباری، شکیبایی و پذیرش آنچه از دوست می‌رسد، راه سلوک را بر خود هموار سازد تا به گنج‌های خیر، نیکی وصال و بقای به‌دوست‌دست یابد.

فراز سوم

بلندی و افتادگی

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي
النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُحَدِّثْ
لِي عِزًّا إِلَّا أَحَدْتَنِي لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا شَدَّ

- خداوند ابر محمد و آل محمد درود و رحمت

فرست و به هر اندازه که مرا نزد مردم، بالا می‌بری و

بزرگ، جلوه می‌دهی، به همان اندازه نزد خودم پایین

آور و کوچک و بی‌مقدار، جلوه بده و به هر اندازه که نزد

خلق به من عزت و بزرگواری ظاهری من می‌دهی، نزد

خودم به همان اندازه ذلت و خواری باطنی بده.

موازنه‌ی ظاهر و باطن

«وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ»

حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در یک بیانی ملکوتی خود، خطاب به هشام می‌فرماید: «یا هشام، ما مِنْ عِبْدِ إِلَّا وَ مَلِكُ أَخَذُ بِنَاصِيَتِهِ، فَلَا يَتَوَاضَعُ إِلَّا رَفَعَهُ اللَّهُ، وَ لَا يَتَعَاضَمُ إِلَّا وَضَعَهُ اللَّهُ»؛ ای هشام، هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نیست، مگر آن‌که خداوند، فرشته‌ای را بر او گماشته که اقتدارش در دست اوست؛ پس بنده‌ای تواضع نمی‌کند، مگر این‌که خداوند توسط آن فرشته درجه‌ی او را بالا می‌برد و هیچ بنده‌ای خود را بزرگ نمی‌بیند، مگر این‌که مرتبه‌ی او را به واسطه‌ی آن فرشته پایین می‌آورد».

نکته‌ی باریک و ظریفی که در این فراز از دعا وجود دارد این است که حضرت سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: خدایا، اگر مرا در چشم مردم به‌گونه‌ای جلوه می‌دهی که مورد توجه و احترام مردم قرار می‌گیرم، در مقابل مرا پیش خودم پایین جلوه ده؛ نه آن‌که در دید مردم نیز مرتبه‌ی مرا پایین آوری؛ به‌گونه‌ای که از من رانده شوند و مورد بی‌مهری و بی‌توجهی آنان قرار بگیرم؛ پس در معنای این فراز دعا می‌توان گفت: خدایا، کاری کن که اگر مردم، مرا کسی می‌دانند و احترام می‌کنند، من خود را در باطن، کسی ندانم و قابل احترام ندانم، نه آن‌که مانند دسته‌ای گمراه از اهل ادعا تحت عنوان ملامتی بگویم: حالا که مردم، مرا کسی دانسته‌اند و شخصیت قابل توجه و احترامی پیدا کرده‌ام، به بهانه‌ی این‌که به حق برسم با ارتکاب گناهان و

کارهای خلاف شرع، ظاهر خود را خراب نمایم، به طوری که مردم از دین و عرفان و رسیدن به کمالات بی‌زار شوند؛ چرا وی می‌خواهد به حق و اصل شود. این چیزی جز وصول به درکات اسفل سافلین نیست؛ پس نه ظاهر را فدای باطن کنیم و خراباتی و ملامتی شویم و نه باطن را فدای ظاهر نماییم و سالوس بازی، حيله‌گری و ریاکاری کنیم؛ به طوری که ظاهر بیش‌تر از باطن جلوه کند که هر دو طریق، طریق گمراهی است. طریق حق آن است که ظاهر انسان با باطن او هماهنگ باشد و بر هم تطبیق نماید و به یک سان ظهور داشته باشد.

غایت انسان این است که از رنگ و ننگ هر وابستگی برهد و به رنگ و صبغهی الهی آغشته شود. به هر حال، انسان رنگ می‌گیرد؛ رنگ کفر، ایمان، عرفان یا نفاق و فسق. در رنگ گرفتن، خطری جدی انسان را تهدید می‌کند و آن این‌که ظاهر مطابق با باطن نباشد. بزرگ‌ترین گناه این است که ظاهر انسان بیش از باطنش ظهور کند. مردم با دید ارزش سنجی بازاری می‌نگرند؛ چیزی پنجاه درصد ارزش دارد، ولی با ظاهر سازی، ارزش آن را به صد می‌رسانند و گاهی بر عکس. ریا که باطل‌کننده‌ی عبادت است به خاطر این است که شخص باطن را با ظاهر سازی رواج می‌دهد. سالک راه حق باید متوجه باشد که ظاهرش بیش از باطنش ظهور نکند. نتیجه‌ی عملی و پایانی ظهور، بیش‌تر از باطن است که بعضی پس از چهل سال درس و عرفان می‌گویند: ای کاش مانند آغاز طلبگی خود بودم، چون ظاهر وی رشد کرده، ولی باطن رشد نکرده است. حقیقت وی در آغاز طلبگی، صاحب کمال نبوده است و اکنون پس از چهل سال که مردم او را به حسب ظاهر، فرد صاحب کمالی می‌شناسند، باید بیش‌تر بالا رفته باشد، ولی برعکس، او آه می‌کشد؛ چرا که تنها در پی ساختن ظاهر بوده و هرچه ظاهرش رشد کرده، تواضع و ذلت نفس برای او پیدا

نشده؛ در نتیجه باطنش نیز رشد معنوی و قرب الهی پیدا نکرده است. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «مَنْ كَانَ ظَاهِرُهُ أَزْجَحَ مِنْ بَاطِنِهِ خَفَّتْ مِيزَانُهُ؛ کسی که آشکارش از پنهانش برتر و بهتر باشد، ترازوی اعمال او سبک است.» اگر طلبه و عالم، خود را اصلاح نکند به موازاتی که ظاهرش رشد می‌کند، تکبر و غرورش نیز بیش‌تر می‌شود، بدون آن‌که در باطن به آیه‌ای از آیات الهی متحقق باشد. به قول معروف: کسی به آلوده‌ای گفت: تو بزه کاری، وی در پاسخ گفت: من هر آن‌چه تو می‌گویی هستم، آیا تو هر چه می‌نمایی هستی؟ راستی، تویی که ادعای ملکوت داری، آیا هستی؟ آیا چیزی از غیب‌دیده‌ای؟

ترسم که روز حشر، عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و جامه‌ی مرد شراب‌خوار

شکست چنین انسان‌هایی حتمی است. باطنی ندارند؛ اگرچه تا آخر عمر، ظاهری قوی داشته باشند. چرا بخل، هوی و حسد در اهل علم زیاد می‌شود؟ وقتی علم، باطن‌ساز نباشد، بزرگ‌ترین بیماری‌ها را تولید می‌کند؛ مانند: خاک که درخت را رشد می‌هد، ولی کرم هم در آن رشد می‌کند.

حضرت در فرازهای بعدی دعای فرماید: خدایا، اگر قرار است از عمر، توشه‌ای برای آخرت کسب نکنم، پس مرا بمیران. آری، بزرگ‌ترین رهن، همین است که ظاهر، بیش از باطن باشد. البته خراباتی بودن هم درست نیست، باید میانه‌رو بود؛ ظاهر باشد، ولی بیش از باطن نباشد؛ اگرچه حفظ تعادل و موازنه‌ی میان ظاهر و باطن، کاری بس دشوار است. این که انسان همیشه راست بگوید، مشکل است:

دروع‌گویی نیز آسان است، ولی گاه راست‌گویی و گاه دروع‌گویی به حسب شرع، بسیار مشکل‌تر است. گاه شریعت می‌فرماید: «به گونه‌ای صدقه بده که دست دیگر متوجه نشود»^۱ و گاه توصیه شده است: «اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ»؛ یعنی چنان‌که باطن را نگه می‌داری، ظاهر را نیز نگه دار. زیاده روی یا کوتاهی در کردار سخت نیست، ولی هر چیزی را در جای خود داشتن بسیار مشکل است. صراط مستقیم از موباریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است و از این رو بسیاری از احکام شرع دارای دو طرف است تا نوسان ایجاد شود؛ برای نمونه گفته‌اند: نماز چهار رکعتی در سفر دو رکعت و دو رکعتی در وطن چهار رکعت گزارده می‌شود و نمازگزاردن در اول وقت را مهم دانسته‌اند؛ همه‌ی این احکام برای ایجاد تعادل است و نگه‌داری تعادل، بسیار مشکل است. اگر کسی ظاهری پیدا کرد، باید بگوید: خدایا، همه برای توست و چنان‌چه باطنی داشت، خدا را شکر کند و بیش‌تر از آن درخواست نماید، ولی ظاهر را از دست ندهد.

«لا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ»؛ هر چه درجه‌ی ظاهری بیش‌تر شود، حتی اگر یک مرتبه باشد، نفس سرکش را باید پایین‌تر آورد که در غیر این صورت به ظاهر فریفته می‌شویم: «أَبْغَضُ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ مَنْ كَانَ تَوْبَاهُ خَيْرًا مِنْ عَمَلِهِ، أَنْ يَكُونَ تِيَابُهُ تِيَابَ الْأَنْبِيَاءِ وَ عَمَلُهُ عَمَلِ الْجَبَّارِينَ»^۲ بدترین و مبعوض‌ترین مردم در پیش‌گاه خداوند متعال کسی است که ظاهرش بهتر از باطنش باشد؛ به این معنا که لباس پیامبران و

۱. «و رجل تصدق بصدقة أخفاها لاتعلم شماله ماتنفق يمينه.» الشریف الرضی، قم، المكتبة البصيرتی،

المجازات النبویة، ص ۴۱۳.

۲. عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، جامع الصغیر، ج ۱، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۱ق، ص ۱۳.

اولیا را به تن داشته باشد، ولی مانند خودخواهان و زورگویان با مردم رفتار نماید».

عزت ظاهری و ذلت باطنی

«وَلَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَخَذْتُ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرَهَا؛ خدایا، در برابر عزت ظاهری که می‌بخشی، ذلت باطنی عطایم کن؛ به گونه‌ای که ذلت باطن، عزت ظاهر را خراب نکند؛ بر خلاف افراد خراباتی و لاابالی - و عزت ظاهر نیز ذلت باطن را همراه داشته باشد؛ یعنی خدایا، عزت ظاهری که ذلت باطنی نیاورد و کبر و غرور را در پی داشته باشد، از تونمی‌خواهم. اگر عزت ظاهر، بیش از ذلت باطن شود، موازنه‌ی میان ظاهر و باطن از بین می‌رود و ایجاد کبر و غرور می‌نماید و چنانچه عزت ظاهر، کم‌تر از ذلت باطن باشد، خراباتی و ملامتی می‌شود که مورد پذیرش دین‌نمی‌باشد؛ از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: «بقدرها».

هم چنین این فراز می‌آموزد که عزت و ذلت هر بنده‌ای به دست خداست، «تُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ يَشَاءُ»^۱ پس اگر خدا کسی را عزیز نماید، ارزش معنوی دارد، ولی اگر کسی بخواهد خود باسبب‌سازی و ظاهرآرایی عزیز نماید، ارزش معنوی ندارد. در صورتی که خدا کسی را عزیز نماید، او عزیز می‌شود؛ اگرچه همه‌ی عالم، دست به دست هم بدهند و بخواهند او را خوار کنند و چنانچه خدا بنده‌ای را خوار نماید، او خوار می‌شود؛ اگرچه همه‌ی عالم، پشت به پشت هم دهند و بخواهند او را گرامی دارند؛ پس انسان نباید نگران عزت و ذلت خود باشد. اگر کسی بخواهد عزیز

۱. هر که را خواهی، عزت بخشی و هر که را که خواهی، خوار گردانی. آل عمران/ ۲۶.

شود، نفس خود را در پیش‌گاه حق کوچک بشمارد و راه تواضع و بندگی را ببیند؛
 «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ فَقَدْ رَفَعَهُ اللَّهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ فَقَدْ وَضَعَهُ اللَّهُ؛ کسی که خود را برای
 خداوند کوچک نماید، خداوند او را برتری دهد و کسی که برای او بزرگی و تکبر
 نشان دهد، خداوند او را بر زمین خواری می‌زند.» نمونه‌های کامل تاریخی این
 حقیقت را می‌توان در میان پیامبران و اولیای الهی و عالمان ربانی به روشنی مشاهده
 کرد.

فراز چهارم

خشم

پروردگار

و

مرگ

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ مَتَّعْنِي بِهَدْيِ صَالِحٍ لَا
 أَسْتَبْدِلُ بِهِ، وَ طَرِيقَةَ حَقِّ أَزِيغُ عَنْهَا، وَ نِيَّةِ رُشْدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا،
 وَ عَمْرِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ؛ فَإِذَا كَانَ عُمْرِي
 مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتِكَ إِلَيَّ أَوْ
 يُسْتَحْكَمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ شَ.

– خدایا، بر محمد و آل محمد ﷺ، درود فرست و مرا از
 هدایت شایسته‌ی بی‌بدیل و غیرقابل‌تبدیل بهره‌مند ساز؛
 به گونه‌ای که جای‌گزینی را برای آن برنگزینیم و به راه حقی که
 انحرافی در آن نباشد، رهنمون باش؛ آن گونه که به راه دیگری
 گرایش و انحراف نیابم و قصد و نیت مرا چنان رشد یافته قرار
 ده که در آن شک و ریبی راه نیابد و عمرم را تا هنگامی که در راه
 طاعت و بندگی تو بگذرد طولانی فرما و اگر عمرم چراگاه
 شیطان قرار می‌گیرد، پیش از این که نفرت و دشمنی شدید تو
 بسوی من پیشی‌گیرد یا خشم و انتقام تو بر من حتمی شود،
 مرگم را فرارسان و مرا بسوی خود ببر.

هدایت الهی

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ مَتَّعْنِي بِهَدْيِ صَالِحٍ لَا أَسْتَبَدِلُ بِهِ؛ خدایا، بر محمد و آلش درود فرست و مرا از هدایت شایسته‌ی بی‌بدیل و غیر قابل‌تبدیل بهره‌مند ساز.»

در انواع هدایت تقسیمی، کلی هدایت، دوگونه است: یا «ارایه‌ی طریق» است یا «ایصال‌الی‌المطلوب».

گاهی کسی در خیابان آدرس جایی رامی‌پرسد، در این جامی‌توان او را به یکی از این دو شیوه راه‌نمایی نمود یا تنها به دادن آدرس بسنده نمود و گفت: اگر از فلان خیابان یا گذرگاه بروی به مقصد می‌رسی و گاه می‌توان پا را فراتر گذاشت و به انگیزه‌ی محبت و اظهار لطف، گام به گام او را همراهی و راه‌نمایی کرد تا به منزل مقصود برسد.

به هدایت اول در اصطلاح «ارایة الطريق» و به دومی «ایصال الی المَطْلُوب» می‌گویند. روشن است که هدایت ایصالی، کامل‌تر و برتر از هدایت ارایه‌ای می‌باشد؛ زیرا در آن، خطا، اشتباه و انحراف در رسیدن و دست‌یابی به مقصد وجود ندارد یا درصد آن بسیار کم‌تر است.

خداوند متعال در قرآن کریم به هر دو گونه‌ی هدایت اشاره می‌کند؛ آن‌جا که در مقام نشان دادن راه است، می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ؛ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا؛^۱ همانا ما راه را به شما نشان دادیم؛ خواه شکر به جا آورید و در راه وصول قدم

گذارید یا کفران نعمت نموده و به بی‌راهه روید.» در قسم دوم که هدایت ایصالی و وصولی است، حق تعالی به داستان حضرت ابراهیم علیه السلام اشاره نموده که خطاب به عموی خود «أذِر» گفته است: «يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا؛ ای پدر، همانا من به علم و دانش الهی دست یافته‌ام که تو به آن راه نیافته‌ای؛ پس پیرویم کن و به دنبالم بیا تا به راهی راست، دور از هرگونه افراط و تفریط، هدایت و رهبریت نمایم».

هدایت ایصالی و وصولی

هدایت ایصالی و وصولی، همان هدایت صالح، شایسته و بی‌بدیل است که اگر خدای تعالی بنده‌ای را مورد لطف خاص خود قرار دهد و او را از آن بهره‌مند فرماید، دیگر بازگشتی از آن نیست و انحراف و تبدیل و تبدلی در آن راه ندارد؛ از این رو امام سجاد علیه السلام چنین هدایتی را که از ثبات، استحکام، شایستگی و بایستگی برخوردار است، مورد توجه قرار داده است و بهره‌مندی از آن را از خداوند درخواست می‌نماید. چه بسیار سالکانی که به گمان خود از چنین هدایتی برخوردار و بهره‌مند گشته‌اند، ولی هنگامی که در بوته‌ی امتحان و کوره‌ی آزمایش حق و در صافی بلا و ابتلای او افتاده‌اند، گاه تا صد و هشتاد درجه تبدیل و دگرگونی پذیرفته و به فقه‌ها رفته و عقب‌گرد نموده‌اند؛ چنان‌که در روند جنگ احد با شیعه‌ی «أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ؛ گاه باشید، همانا محمد کشته شده است»، همه‌ی یاران

پیامبر ﷺ جز شماری اندک گریختند؛ از این رو خداوند متعال در قرآن مجید رو به آنان می‌فرماید: «أَفَانُ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؛ آیا اگر او - محمد ﷺ - نیز مانند پیامبران پیش از خود بمیرد یا کشته شود، شما عقب‌گرد و به حالت سابق خود بازگشت می‌کنید و پا به فرار می‌گذارید».

اگر مؤمن و سالک راه هدایت به مرتبه‌ای رسید که «لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ» و هیچ چیز نتوانست در حال و هوای او تبدیل و دگرگونی ایجاد نماید، به یقین، از هدایت ایصالی و وصولی بی‌بدیل و غیر قابل تبدیل بهره‌مند شده است و باید همواره قدر بداند و سپاس‌گزار حق باشد، در غیر این صورت هنوز در راه است و باید آن را از خداوند درخواست نماید؛ زیرا رسیدن به هدایت و بهره‌مندی از چنین هدایتی آسان نیست و تا سالک به مرتبه‌ی پیروی و اطاعت تام و فناء نفس و ترک همه‌ی تعینات و وابستگی‌های خود و نیز تفرید و توحید ذاتی نرسد، رسیدن به این مرتبه از هدایت ناممکن است و از آن‌جا که هدایت ایصالی و وصولی غیر قابل تبدیل دارای مراتبی است، مؤمن سالک در هر مرتبه از مراتب آن باید مراتب بالاتر آن را با رسیدن به مراتب بالاتر فنا و توحید از خداوند خواستار باشد؛ چنان‌چه حق تعالی نیز هدایت را تشکیکی و تزییدپذیر معرفی می‌کند و می‌فرماید: «وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ إِهْتَدَوْا هُدًى؛^۲ خداوند بر هدایت راه‌یافتگان می‌افزاید» و نیز می‌فرماید: «وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ؛^۳ آنان که هدایت یافته‌اند، خداوند بر هدایتشان می‌افزاید و به آنان تقوای دو چندان می‌بخشد.» یا «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ

۱. آل عمران/ ۱۴۴.

۲. مریم/ ۷۶.

۳. محمد/ ۱۷.

هدی؛^۱ اینان جوانانی هستند که به خدای یگانه ایمان آورده‌اند و ما بر هدایتشان افزوده‌ایم».

این جاست که حضرت سجاد علیه السلام با وجود آن‌که خود برستی نشانه‌ی راستین هدایت ایصالی و وصولی است، ولی در برابر حضرت حق، خود را از مراتب بالاتر هدایت‌های تثبیتی و غیرقابل تبدیل و تزایدی بی‌نیاز نمی‌داند و بهره‌مندی از چنین هدایتی را متعلق درخواست قرار می‌دهد.

این خود، درس بزرگی برای همه‌ی سالکان طریق هدایت است که در هر مرتبه‌ای از مراتب وصول که هستند، هیچ‌گاه کار را پایان یافته تلقی نکنند و بدانند ذات بی‌پایانی که رسیدن به کنه آن محال است، در پیش روی آن‌هاست و هر مرتبه‌ای از ذات و صفات و افعال او وصول و ایصال را که پیدانمایند، باز راه برای وصول و ایصال دیگر باز است و راه‌هدایت، بن‌بست و مرزایست ندارد.

در بیان نورانی امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «فَإِنَّ مَنِ اسْتَبَدَلَ بِنَا هَلْكَ وَ فَاتَتْهُ الدُّنْيَا وَ خَرَجَ مِنْهَا آثَمًا؛^۲ کسی که به جای ما دیگران را به ولایت و امامت بپذیرد، نابود می‌شود و گنه‌کار می‌میرد»؛ زیرا بدون ولایت، سلامت حاصل نمی‌شود و بدون سلامت، وصول به سعادت محال است، در نتیجه سالک دچار گرداب نابودی و شقاوت دنیا و آخرت می‌گردد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره‌مندی از هدایت شایسته را بخشی از نبوت برمی‌شمارند و می‌فرماید: «أَلَا قِتْصَادَ وَ حُسْنَ السَّمْتِ وَ الْهُدَى الصَّالِحِ جُزْءٌ مِنْ بَضْعٍ وَ عَشْرِينَ جُزْءًا

۱. کهف/۱۳.

۲. تحف العقول، ص ۱۱۵.

مِنَ التَّبَوُّةِ: ^۱ میانه روی، راه و روش نیکو و هدایت شایسته، بخشی از اجزای بیست و چندگانه‌ی پیامبری است».

راه حق

«وَ طَرِيقَةَ حَقٍّ لَا أُزَيِّعُ عَنْهَا»

«لا أُزَيِّعُ عَنْهَا»، وصف «طَرِيقَةَ حَقٍّ» است؛ پس معنا چنین می‌شود: خدایا، برای دست‌یابی و رسیدن به خودت، مرا در راه حقی که انحراف و لغزشی از آن نداشته باشم، رهنمون باش؛ بر این پایه، اگر به لغزشی گرفتارگردد، به دست می‌آید که یا در اصل، راه رفته شده، راه حق نبوده، یا چنانچه راه حق بوده، سالک از آن منحرف شده است.

خلوص نیت

تا این فراز، دعای امام علیه السلام در مقام ظاهر است، حال، حضرت در مقام باطن می‌فرماید:

«وَنِيَّةٍ رُشِدٍ لَا شَكَّ فِيهَا؛ خدایا، در این راه - که راه نزدیکی و رسیدن به توست - مرا از خلوص نیت کامل و رشد یافته‌ای که در آن شک و تردید نباشد، برخوردار فرما».

براستی چرا انسانی که در راه سیر معنوی خود بسوی قرب حق به شک و تردید دچار می‌شود؛ به گونه‌ای که یا از راه باز می‌ماند یا سیر قهقرایی می‌یابد و تا درکات «أَسْفَلَ السَّافِلِينَ» تنزل پیدا می‌کند. شواهد تاریخی در این زمینه فراوان است. چه بسا سالکانی که در آغاز راه از اخلاص و ثبات قدم برخوردار بوده و به کمالاتی نیز دست یافته‌اند، ولی در میان راه، دچار تردید، درنگ و سقوط در دره‌های گم‌راهی و ضلالت شده‌است.

کسی که می‌خواهد در سفری معنوی و موفق قدم گذارد، نیازمند عزمی مصمم و قصد و نیتی جدی، تام، خالص و به تعبیر امام علیه السلام رشید و محکم است؛ چرا که بدون داشتن اراده‌ای آهنین و پولادین، رسیدن به سر منزل مقصود، امکان‌پذیر نیست. هدف‌داری و هدف‌مندی خالصانه بدون کوچک‌ترین شک و ریب، پایه‌ی اساسی در رسیدن انسان به حق است. در شریعت نیز هیچ اطاعت و عبادتی نیست، مگر آن‌که باید با نیت تقرب و قصد قربت و رسیدن به حق انجام گیرد؛ زیرا بدون آن، کمال عبادت به دست نمی‌آید. مهم‌تر از نیت، خلوص، استمرار، قوام، رشاد و پای‌بندی در نیت است و این امر نیز برای سالک پیدا نمی‌شود، مگر آن‌که از خلق، بریدگی و انقطاع کامل پیدا کند؛ چنان‌که مولی‌الموحدین امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: «لَنْ تَتَّصِلَ بِالْخَالِقِ حَتَّى تَنْقَطِعَ عَنِ الْخَلْقِ؛ کسی قرب و پیوند به حق پیدا نمی‌کند، مگر آن‌که از خلق بریده شود.» اتصال کامل نیز به دست نمی‌آید، مگر آن‌که بریدگی و انقطاع به صورت کامل انجام گیرد؛ در غیر این صورت، سالک متزلزل می‌شود و در معرض سقوط قرار می‌گیرد که اگر در میان راه تنزل یابد، چنان سقوط

می‌نماید که نابودی‌اش حتمی است؛ چراکه هر اندازه انسان بالا برود و اوج بگیرد، در صورت سقوط، احتمال مرگ و نابودی‌اش بیش‌تر، بلکه حتمی‌است.

سالک راه وصول باید همیشه این فراز از مناجات شریف شعبانیه را ورد زبان و خوراک دل و جان خود قرار دهد: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ؛^۱ خدا یا، کمال بریدگی از خلق - که نتیجه‌اش کمال پیوند و نزدیکی و پیوند با حق است - نصیبم فرما.» پس برای این‌که سالک در راه، دچار لغزش، شک و ریب نشود و به‌گونه‌ای ناگسستنی به حق پیوند بخورد، ناگزیر باید از خلق، دل بریده شود و این سخن رسول خدا ﷺ را فرا راه خود قرار دهد که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا؛^۲ بمیرید، پیش از آن‌که میرانده شوید» و این فرمایش امیر مؤمنان علی علیه السلام را سرلوحه‌ی سلوک معنوی خود قرار دهد که: «أَذْكُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ وَ بَقَاءَ التَّبَعَاتِ؛^۳ پیوسته به یاد لحظه‌ی مرگ باشید، لحظه‌ای که از همه‌ی لذت‌ها و وابستگی‌های غیر حقی بریده می‌شوید، در حالی که تبعات و پی‌آمدهای ناگوار آن‌ها را به دنبال خود می‌برید.»

انسان تا عمر دارد و زنده است، باید تلاش کند خود را از خود ببرد، پیش از این‌که پیک مرگ او را از وی ببرد؛ چرا که اگر خود از خود برید، دیگر بر پایه‌ی «الْمُنْقَطِعُ لَا يَنْقَطِعُ؛ بریده شده دیگر بریده نمی‌شود»، نیازی به بُرش دیگری ندارد؛ زیرا تحصیل حاصل باطل است. سالک باید باطن را از دیگران ببرد - مانند اجتهاد که خود، گونه‌ای بریدن است - ولی باید در بریدن از خود و به دست آوردن کمالات هم مجتهد شد. انسانی که حاضر نباشد کتاب و دفترش را به دیگری بدهد، نبریده

۱. پیشین، ج ۳، ص ۱۹۰۶.

۲. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

۳. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۱، کلمه‌ی ۴۳۳.

است، با آن که معصوم می فرماید: «السَّائِلُ رَسُولُ اللَّهِ؛ درخواست کننده، فرستاده‌ی خداوند است.» پس دانسته می شود که این شخص بُریده است. اگر شیطان هنگام مرگ بیاید و بگوید: در صورتی که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگویی، کتاب هایت را آتش می زنم، او خواهد گفت: آتش نزن، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نمی گویم؛ چون ایمان او در کتابها بوده و نیت رشید و ایمان محکم نداشته؛ از این رو لغزنده است و از شیطان پیروی می کند.

آروزی مرگ

«وَعَمْرُنِي مَا كَانَ عُمَرَى بِذَلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَأَذَا كَانَ عُمَرَى مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ؛ و عمرم را تا هنگامی که در راه طاعت و بندگی تو بگذرد، طولانی فرما و اگر عمرم چراگاه شیطان قرار می گیرد، مرگم را فرارسان.»

آیا درخواست مرگ رواست؟ امام می فرماید: آن جا که عمر در انجام گناهان کبیره می گذرد، از مهم ترین واجبات، درخواست مرگ است، پس باید ظاهر و باطن متعادل باشد که در غیر این صورت، مرگ برای آدمی بهتر از زندگی و به مصلحت جاودانگی اوست.

«فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتِكَ إِلَيَّ أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبَكَ عَلَيَّ»

امام (علیه السلام) در حق خود به خدا عرض می کند: «خدایا، جان مرا بگیر، پیش از آن که دشمن من شوی یا به خاطر گناهان و خطاهایم مورد خشم و غضب حتمی تو قرار گیرم.»

این فراز چنان بلند است که در خور پندار هر کسی نیست؛ زیرا به استقبال مرگ

رفتن بس مشکل است؛ آن هم استقبالی که تنها به جهت احتمال انجام گناه باشد. آدمی در نفس خویش چنان خو کرده که از مرگ گریزان است و در شرایط سخت نیز با مرگ میانه‌ای ندارد؛ تا چه رسد به آن که مرگ را استقبال نماید. اما برخی چنان در پی حفظ و استمرار عشق و ارتباط خود با خدای خویش هستند که سر از پا نمی‌شناسند و برای بقای آن، به استقبال مرگ می‌روند. این گونه عشق و ارتباط تنها در اولیای کامل الهی یافت می‌شود و بس.

فراز پنجم

حریم

و

حرمت مردم

صَ اللَّهُمَّ، لَا تَدْعُ لِي خَصْلَةً تُعَابُ مِنِّي إِلَّا أَصْلَحْتُهَا، وَلَا عَائِبَةً
 أُؤَنِّبُ بِهَا إِلَّا حَسَّنْتُهَا، وَلَا أُكْرِمُ مِمَّنِي نَاقِصَةً إِلَّا أَتَمَّمْتُهَا.
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ، وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَبْدِلْنِي مِنْ بَغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَانِ
 الْمَحَبَّةَ، وَمِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ، وَمِنْ ظَنَّةِ أَهْلِ الصَّلَاحِ الثَّقَةَ،
 وَمِنْ عَدَاوَةِ الْأَدْنِيِّينَ الْوِلَايَةَ، وَمَنْ عَفَّوْقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبْرَّةَ، وَ
 مِنْ خِذْلَانِ الْأَقْرَبِيِّينَ النَّصْرَةَ، وَمِنْ حُبِّ الْمُدَارِينِ تَصْحِيحَ الْمَقَّةِ، وَ
 مِنْ رَدِّ الْمُلَابِسِيِّينَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ، وَمِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظَّالِمِينَ حِلَاوَةَ
 الْأَمْنَةِ شَد

- خداوندا، در من هیچ خوی و خصلتی که عیب شمرده می‌شود، فرو مگذار، مگر آن را
 اصلاح نمایی و نیز از هیچ عیب و نقصی که به واسطه‌ی داشتن آن مورد ملامت و سرزنش قرار
 می‌گیرم، نگذر، مگر آن‌که آن را نیکوگردانی و هیچ خلق پسندیده و کریمانه‌ای را در من به صورت
 ناقص رها نکن، مگر آن‌که آن را به مرحله‌ی کمال رسانی.

پروردگارا بر محمد و آل محمد ﷺ درود فرست و بغض و کینه‌ی کینه‌توزان را به
 محبت و صفا، و حسد سرکشان را به دوستی، و بدگمانی صالحان را دربارهی من به حسن ظن و
 اطمینان خاطر، و عداوت و دشمنی نزدیکان را به دوستی، و نفرت و آزار خویشان را به نیکی و
 احسان، و خوار نمودن و بی‌اعتنایی نزدیکان را به کمک و یاری، و دوستی ظاهری مداراکنندگان را
 (که از روی فریب و نیرنگ است) به دوستی ژرف، و طرد و راندن معاشرانم را به خوش رفتاری و
 معاشرت کریمانه، و تلخی و سختی ترس از ظالمان و ستم‌گران را به حلاوت و شیرینی امنیت و
 رهایی از ستم آن‌ها مبدل ساز.

روابط اجتماعی

«اللهم لا تدع لی خصلة...»

امام (علیه السلام) در این فراز از دعا به چگونگی ارتباط و نوع برخورد با مردم اشاره می‌کند.

انواع برخورد با مردم

دسته‌ای از انسان‌ها در ارتباط‌های خود، به مردم اصالت می‌دهند که این ذهنیت، سبب ریای در عمل می‌شود؛ چون ریاهمان اصالت دادن به مردم است؛ از این رو در شرع باشدیدترین وجه با ریا برخورد شده است: «لا تزکوا أنفسکم؛ ریا و خودنمایی بر عیب‌ها و نواقص خود سرپوش نگذارید و در این راستا مردم را داور و میزان کردار و رفتار خود قرار ندهید».

دسته‌ی دوم، مردم را نفی می‌کنند که این هم باطل است؛ مانند بعضی که می‌گویند: «مردم چه کاره‌اند؟!» بعضی از درویش ملامتی هم با آن‌که شراب نمی‌خورده‌اند، شراب به دست می‌گرفته‌اند تا مردم به آن‌ها بد بگویند؛ این در حالی است که معصومان (علیهم السلام) می‌فرمایند: «اتَّقُوا مَوَاضِعَ التَّهْمِ»؛ خود را در معرض تهمت قرار ندهید».

چنان‌که اگر کسی بخواهد عضوی از بدن خود را معیوب کند، به کفران نعمت دچار شده، چنان‌چه کسی هم بخواهد بدون جهت آبروی خود را به دست خود

بریزد، نعمت حق را کفران نموده است؛ از همین رو امام علیه السلام از این امور به خدا پناه می برد.

عرفان و روابط اجتماعی

عرفان ما باید عرفان عصمتی باشد. معصوم نه تفریط دارد و نه افراط؛ از این رو تنها معصوم میزان است. در این عرفان، جلب نظر مردم، مورد دعای حضرت علیه السلام واقع شده است؛ چرا که تا آبرو نباشد، نمی توانیم برای خدا کار کنیم. زاهدان سالوس صفت و عارفان بی قید و بند از مهم ترین علت های شکست و پیشرفت نکردن دین داری در هزار سال اخیر بوده اند که یکی با کم کاری در احکام و دیگری با زیاده روی، به دین داری مشروع و معقول ضربه زده است.

تبدیل کینه ی دشمن به محبت

امام علیه السلام در این فراز از دعای فرماید:

«لا تدع خصلة...؛ خدایا، خصلتی را که مردم برای من عیب می شمارند، اصلاح کن و صفتی را که به آن ملامت می شوم زیبا ساز و از هر کار نازیبایی که مردم نمی پذیرند، دورم دار و خشم و کینه ی دشمنان را به محبت تبدیل کن تا بر علیه من حجت نداشته باشند»؛ مانند امیر مؤمنان علیه السلام که محبت او در دل معاویه نیز افتاده بود. ضرار گوید: «روزی بر معاویه وارد شدم، معاویه درباره ی امیر مؤمنان از من پرسید، به او گفتم: من خود شاهد بودم که وقتی شب فرامی رسید و تاریکی شب سایه می افکند، علی علیه السلام در محراب عبادت می ایستاد و دست ها را بر محاسن

شریف می‌گرفت و مانند مارگزیده گریه و ناله می‌کرد. در این هنگام معاویه، با آن همه شقاوت و دشمنی و کینه‌ای که به علی علیه السلام داشت، از این سخنان دگرگون و منقلب شد و گریه کرد.^۱ دشمنان دیگر حضرات معصومان علیهم السلام نیز همین گونه بوده‌اند. شایستگی حضرت علی علیه السلام بود که عمر راهنگام مرگ و ادار نمود که به حقانیت حضرت امیر علیه السلام اعتراف نماید و بگوید: «النار و لا العار»^۲ اگرچه احساس محبت و عواطفی که گاهی به آن‌ها دست می‌داده است، اثر آخرتی برای آن‌ها ندارد، ولی اثبات و تأییدی برای حقانیت امیر مؤمنان علی علیه السلام به شمار می‌آید؛ بر این پایه در مسایل اجتماعی باید به گونه‌ای برخورد کرد که دشمن هم متوجه حقانیت دین‌داران شود و نسبت به ایشان بی‌اعتقاد نشود؛ اگر چه بد هم بگوید. باید چنان بود که نه تنها مردم به من کینه‌ای نداشته باشند، بلکه دشمنان هم به من محبت ورزند تا دوستی دوستان هم تبدیل به دشمنی نشود؛ چراکه اگر محبت دشمن پیدانشود، ممکن است محبت دوستان هم از دست برود. هارون در زندان به دیدار امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌رود؛ یعنی هارون بدن حضرت و حضرت، دل او رازندانی کرد.

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴.

۲. ابوالحسن المرندی، مجمع‌النورین و ملتقی‌البحرین، ص ۲۳۶.

دوستی نزدیکان

«وَمَنْ عَدَاوَةَ الْإِدْنِ الْوَلَايَةِ، وَ مِنْ عُقُوقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبْرُورَةِ»؛

در نزدیکیان و خویشان، محبت باطنی به طور طبیعی وجود دارد، ولی گاه تیرگی‌ها و سوء تفاهم‌های خویشاوندی و خانوادگی نیز مایه‌ی از هم‌گسستگی می‌شود؛ از این‌رو امام علیه السلام می‌فرماید: خدایا، ولایت و دوستی مرا به جای دشمنی در دل نزدیکان و خویشانم ده تا آن‌ها از من بریده نشوند و هم‌چنین آزار آنان را در باره‌ی من به احسان و نیکی مبدل ساز.

«وَمِنْ خِدْلَانِ الْأَقْرَبِينَ النَّصْرَةَ؛ خدایا، تصمیم نزدیکانی که در پی شکست و خوار نمودن من هستند، به یاری تبدیل نما. وَ مِنْ رَدِّ الْمُلَاسِيْنَ كَرَمِ الْعِشْرَةِ، اگر اطرافیان و معاشران، مرا از خود رانده و طرد نموده‌اند، راندن آنان را به معاشرت بزرگوارانه مبدل کن.»

دوستی حقیقی و ترس از ستم‌کار

«وَمِنْ حُبِّ الْمُدَارِيْنَ تَضْحِيحَ الْمَقَّةِ؛ حب و دوستی‌های مصلحتی را به دوستی و محبت حقیقی تبدیل کن. وَ مِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظَّالِمِينَ حَلَاوَةَ الْأَمْنَةِ؛ تلخی ترس از ستم‌کاران را به شیرینی تبدیل نما.»

ترس از ستم‌کار طبیعی است؛ از این‌رو امام علیه السلام از خداوند می‌خواهد که ترس ستم‌کار برای او نه تنها تلخ‌آور نباشد، بلکه شیرینی داشته باشد. متأسفانه در فرهنگ اجتماعی دنیای امروز، حاکمان جوامع بشری، محکومان را به هیچ نمی‌گیرند و برای این‌که چند صباحی بر آن‌ها ریاست و حکومت کنند، با ایجاد ترس و وحشت خود

را بر آنان تحمیل می‌نمایند. فرهنگ حاکم بر پیش از انقلاب و زمان کنونی را مقایسه کنید و بنگرید تا چه اندازه شیوه‌ی برخورد این دو فرهنگ با دشمن متفاوت است. در فرهنگ انقلاب اسلامی به خلاف فرهنگ دوران ستم‌شاهی، همه‌ی مردم در صحنه حضور دارند؛ هرچند دسته‌ها مختلفند: حزب‌الله، منافق، کافر، اهل کتاب، فاسق و فاجر. ما باید از پیامبر ﷺ یاد بگیریم که به عنوان مبلغ، طیب‌گونه همه‌ی مردم را در نظر داشته باشیم. «طیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ»^۱ هر یک از دسته‌های مردم ممکن است به‌گونه‌ای دچار بیماری‌های اعتقادی، روحی، روانی، اخلاقی و اجتماعی خاص خود باشند که باید برای هر کدام، طبابت مخصوص به خود داشت؛ نه این‌که با ایجاد جوّ ترس و وحشت، آن‌ها را از تیررس طبابت دلسوزانه و مشفقانه‌ی خود دور سازیم و تنها برای شیعه و موافقان نظام شیعی برنامه داشته باشیم، «أَشْدَّاءُ عَلَی الْكُفَّارِ وَ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۲ باشیم، ولی «اشدء» نه به طور مطلق، بلکه در مواضع شدت و تنها در رویارویی با کسانی باشیم که خدای ناکرده گمان براندازی نظام شیعه را در ذهن خود می‌پرورانند و یا مغرضانه در صدد منحرف ساختن جامعه از راه رسیدن به ارزش‌های اخلاقی و الهی هستند.

قرآن می‌فرماید: با «مؤلفه قلوبهم»؛ اهل صلح از کفار و اهل کتاب، به نیکی برخورد کنید و حتی آن‌ها را در شمار شایستگان زکات برشمرده است؛ این جاست

۱. «پیامبر اسلام ﷺ پزشکی بود که در جست‌وجوی بیماران می‌رفت». نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۷،

خ ۱۰۸.

۲. «پیامبر ﷺ با کافران شدید و بر شما مؤمنان نرم خوست». حشر ۸.

که «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۱ مصداق پیدا می‌کند و به همین خاطر، شدت درهمه‌جا درست نیست، ولی رحمت در همه‌جا مورد دارد؛ امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده است: «مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلَاقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ»^۲ نزدیک شدن به اخلاق و رفتار مردم، مایه‌ی امنیت و دوری از بدی‌ها و آفت‌های آنهاست.

۱. بخشایش‌گری‌اش بر خشمش پیشی گرفته است. ج ۸۷، ص ۱۵۸.

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۴.

فراز ششم

توان مندی انسان

در

برابر ستم‌گران

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلْ لِي يَدًا عَلَى مَنْ
ظَلَمَنِي، وَ لِسَانًا عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي، وَ ظَفْرًا بِمَنْ عَانَدَنِي، وَ
هَبْ لِي مَكْرًا عَلَى مَنْ كَايَدَنِي، وَ قُدْرَةً عَلَى مَنْ اضْطَهَدَنِي، وَ
تَكْذِيبًا لِمَنْ قَصَبَنِي، وَ سَلَامَةً مِمَّنْ تَوَعَّدَنِي، وَ وَفْقَنِي لِطَاعَةِ
مَنْ سَدَّدَنِي، وَ مُتَابَعَةَ مَنْ أَرْشَدَنِي شَد

-پروردگارا، بر محمد و خاندان محمد درود فرست و به من دست توانا و نیرویی عطا کن تا ستم‌گری را که به من ستم روا داشته، در جایی با گذشت و بزرگواری و در جای دیگر با انتقام و مقابله به مثل، سر جایش بنشانم، زبانی گویا عنایت کن تا به کسی که در مقام بحث، جدل و مخاصمه به ستیزه برخواسته، پاسخ دلیل مند و دندان‌شکن دهم و مرا از چیرگی و پیروزی بر هر که با من ستیز ورزیده برخوردار فرما.

خداوندا، در برابر هر که با من نیرنگ و حيله می‌کند، به من مکر و حيله‌ای ارزانی فرما، و در برخورد با کسی که مرا به رنج و زحمت و ناتوانی می‌اندازد، توانی عطا کن تا بر او غلبه نمایم. خدایا، در برابر تکذیب کسی که از من بدگویی می‌کند و سخنان حق مرا خلاف واقع جلوه می‌دهد، عطا فرما و مرا از شر کسی که تهدیدم می‌نماید و سلامت و امنیت مرا به مخاطره می‌اندازد، محافظت فرما و به اطاعت و پیروی از کسی که مرا پشتیبانی، تأیید و ارشاد می‌نماید، موفق بدار.

شیوه‌ی برخورد با ستم‌گران

«اللهم صل علی محمد و آله، و اجعل لی یدا علی من ظلمنی»

در برخورد با ستم و ستم‌گر دو روش وجود دارد:

نخست. روش اخلاقی: به شیوه‌ی رایج وقتی در لهنمایی‌های اخلاقی سخن از ستم و بدی پیش می‌آید، می‌گویند: بیاییم دست از ستم برداریم و انسان‌های خوبی بشویم؛ به‌گونه‌ای که کم‌ترین آزاری به کسی نرسانیم. حضرت هابیل علیه السلام به قابیل گفت: «اگر بر من دست اندازی و مرا بکشی، من دست بر تو بلند نمی‌کنم و تو را نمی‌کشم.» مسیحی‌ها از این هم بالاتر گفتند: تو اگر به این طرف صورت‌م بزنی، آن طرف را نیز می‌گیرم تا بزنی. کسی که به تو ستم کرد، تو به او تعدی و ستم نکن و به او بگوچنان‌چه تو زدی، من نمی‌زنم. این روش به‌طور اطلاق روش معصوم نیست.

دوم. روش معصوم علیه السلام: روش معصوم این است که می‌فرماید: «وَاجْعَلْ لِي يَدًا عَلَي مَنْ ظَلَمَنِي...»؛ خدایا، توانی به من عطا کن که بتوانم در برابر سختی‌ها و بدی‌های دشمنان چنان‌چه لازم باشد - مقابله به مثل کنم. مکتب تشیع و عصمت چنین است.

توضیح آن‌که در فقه بعضی چیزها مناط «أولی» و «أضالی» دارند؛ مانند: ظلم که همه‌جا اولاً و بالذات قبیح و بد است، ولی پاره‌ای دیگر از گناهان، اولاً و بالذات مناط و علیت برای قبیح ندارد، ولی اقتضای قبیح را دارد؛ مانند: دروغ. تفاوت در

۱. «فغضب قابیل: فقال لهابیل: والله لأقتلنک، فقال هابیل: لئن بسطت إلی یدک لتقتلنی ما أنا بباسط یدی

لأقتلک. إنی أخاف الله رب العالمین». بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۳.

مناط باعث شده است که ظلم، علت و کذب، مقتضی قبیح شود؛ مانند این که می‌گوییم: خدای توانست انسان را به گونه‌ای بیافریند که هم با دستش صحبت کند و هم کارهای دیگر را انجام دهد، ولی خداوند حکیم، بر پایه‌ی حکمت، دهان را برای ورود آب و غذا و سخن گفتن قرار داده است و دست را برای انجام کارهای دیگر؛ زیرا مناط و حکمت هر یک فرق دارد و اگر مناط و حکمت در هر دو یکی بود، آفرینش دهان یا دست محال می‌بود. کذب و ظلم نیز هر دو قبیحند، ولی در مناط تفاوت دارند؛ در ظلم، مناط قبیح، علیت در قبیح دارد، پس همیشه، ظلم قبیح است، ولی در کذب، مناط حکم، اقتضایی است؛ از این رو گاهی دروغ به حُسن تبدیل می‌گردد.

در این بحث باید توجه داشت که هرچند ظلم، علیت تامه برای قبیح دارد و تحت هر شرایطی قبیح است - حتی نسبت به دشمن جانی و خون‌خوار - ولی ظلم نکردن غیر از مقابله به مثل نکردن است. گاهی لازم است ظلم ظالم را در راستای مصلحت جامعه دور کرد و با او مقابله نمود؛ بدون آن که به او ستم شود. عقل و دین می‌گویند: ستم نکن، ولی نمی‌گویند: در صورت لزوم، مقابله به مثل ننما و از حق طبیعی خود دفاع نکن. از این رو خدای تعالی در قرآن خطاب به مؤمنان می‌فرماید: «قاتلوا فی سَبِيلِ اللَّهِ؛ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ، وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ؛^۱ ای مؤمنان، در راه خدا با آنان که به جنگ با شما برخاسته‌اند، جهاد کنید، ولی در مقام مقابله به مثل، جانب عدالت را از دست ندهید و ظلم و تعدی نکنید؛ چرا که خداوند، کسانی را که از صراط عدالت بیرون رفته و ستم می‌کنند، دوست ندارد.» سپس خداوند در

۱. بقره/۱۹۰.

آخر همین آیه می‌فرماید: «... فَمَنْ إِعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ، فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا إِعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ، وَاتَّقُوا اللَّهَ، وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»^۱ در مقام مقابله به مثل، تجاوز را با تجاوز و زور را با زور پاسخ دهید، ولی جانب تقوا را رعایت کنید و بدانید خداوند یار و یاور پرهیزگاران است. «مقابله به مثل عادلانه در برابر ستم‌گرم و در جای خود، عین عدالت است.»

عفو و بخشش

گاهی در روایت‌های اخلاقی سخن از عفو و بخشش به ستم و بدی دیگران می‌شود که باید گفت: گاهی سخن از شخص و مسایل جزئی اخلاقی مربوط به خود شخص است که روش و سیره‌ی معصوم در چنین مواردی بزرگواری و بخشش کریمانه است و همین امر بیش‌تر باعث هدایت دیگران می‌شده است و حتی پیروانشان را نیز همواره به این روش دعوت می‌کرده‌اند؛ برای نمونه آقا امام صادق (ع) در بخشی از حدیث عنوان بصری می‌فرماید: «... وَ أَمَّا اللَّوَائِي فِي الْحُكْمِ، فَمَنْ قَالَ لَكَ إِنَّ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا، فَقُلْ إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً، وَ مَنْ سَمِعَكَ فَقُلْ لَهُ إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي، وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ، وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْحَنَاءِ فَعِدَّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَا؛^۲ سه مطلب مربوط به بردباری است: هرگاه کسی به تو بگوید: هرگاه یک کلمه بگویی، ده کلمه می‌شنوی، به او بگو: چنانچه ده کلمه بگویی، یک کلمه از من پاسخ نخواهی

شنید و هر کس به تو ناسزا گفت، به او بگو: اگر آن چه درباره‌ی من می‌گویی راست باشد، از خدا می‌خواهم از من درگذرد و اگر دروغ می‌گویی، از خدا می‌خواهم از تو بگذرد و هر کسی به تو وعده‌ی اذیت و آزار دهد، تو او را به نصیحت، اندرز و مدارا وعده بده».

بر این پایه، معصومان (علیهم‌السلام) آن‌جا که پای شخص و مسایل خصوصی و جزئی در میان بوده است، درباره‌ی ستم و ستم‌کار به صبر و بردباری و گذشت و آقایی دعوت می‌نموده‌اند، ولی آن‌جا که پای غیر و حقوق دیگران به میان می‌آمده و مسایلی مانند به خطر افتادن جان و مال، تجاوز به ناموس و حریم خانه و کاشانه‌ی خود یا جامعه و تعرض به حدود و مرزهای کشور اسلامی و مصلحت‌های برتر مسلمانان پیش می‌آمده است، هرگز در برابر این‌گونه ستم‌کاران سکوت نمی‌کرده‌اند، بلکه در برابر آنان تا سر حد جان ایستادگی می‌کرده و پیروانشان را نیز به رویارویی با ستم و ریشه‌کن کردن آن دعوت می‌نموده‌اند؛ چنان‌چه در این راستا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «اشدد علی الظالم، و خذ علی یدیه؛ ابر بی‌دادگر سخت بگیر و دستش را ببند.» امام باقر (علیه‌السلام) نیز ستم را سه قسم می‌نماید و می‌فرماید: «فَأَمَّا الظُّلْمَ الَّذِي لَا يَغْفِرُهُ اللَّهُ فَالشَّرْكُ بِاللَّهِ، وَأَمَّا الظُّلْمَ الَّذِي يَغْفِرُهُ اللَّهُ فَظُّلْمَ الرَّجُلِ نَفْسَهُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ، وَأَمَّا الظُّلْمَ الَّذِي لَا يَدْعُهُ اللَّهُ فَالْمُدَائِنَةُ بَيْنَ الْعِبَادِ؛^۲ پس ستمی که خدای تعالی آن را نمی‌آمرزد، همتاقرار دادن برای اوست و اما ستمی که خدای تعالی آن را می‌آمرزد، ستم نمودن شخص به خود در ارتباط با چیزهایی است که میان او و خدایش می‌گذرد و ستمی که خدای تعالی از آن نمی‌گذرد، بده‌کاری است

۱. تحف العقول، ص ۲۹۳.

۲. تحف العقول، ص ۱۷۹.

که مردم به هم دارند».

مقابله با ستم‌کار

معنای رویارویی با ستم‌کار، ستم کردن در حق او نیست؛ زیرا در این صورت ستم دیگری پدیدار می‌گردد. از این‌رو می‌بینیم بازداشتن از ستم در روایت‌هایی که از اهل عصمت به دست ما رسیده، همواره به صورت نهی اطلاق و ناظر به هر دو طرف است؛ چنان‌چه امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «ولا تظلم كما لا تحب ان تُظلم»^۱ هم چنان‌که دوست نداری به تو ستم شود، تو نیز ستم نکن یا امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «ان ظلمت فلا تظلم؛^۲ اگر به تو ستم شد، تو ستم نکن».

انسان جوان مرد و عدالت‌پیشه کسی است که با دشمن خود جانب انصاف و عدالت را نگه می‌دارد؛ چنان‌که رفتار و منش آقا امیر مؤمنان علی علیه السلام در برابر دشمنانی مانند معاویه - علیه‌الهاویة - بر همین پایه استوار بوده است. قاتل خود، ابن ملجم - لعنة الله علیه - را نیز از آبخور عدالت خود محروم و بی‌بهره نفرموده و به فرزند معصوم و بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام سفارش نموده است: «فرزندم چنان‌چه من زنده ماندم، خود بهتر می‌دانم با ابن ملجم چه کنم، ولی اگر زنده نماندم و شما خواستید او را مجازات نمایید، حق ندارید او را مُثله کنید. او تنها یک ضربه‌ی شمشیر بر من وارد ساخته است، شما نیز حق دارید تنها یک ضربه بر او وارد سازید و در صورتی که با آن ضربه هلاک نشد، حق زدن ضربه‌ی دیگری را به او ندارید و تا

۱. تحف العقول، ص ۷۴.

۲. تحف العقول، ص ۲۸۴.

هنگامی که او را قصاص نکرده‌اید، از همان خوراکی که به من می‌دهید به او نیز بخورانید»^۱.

هرگاه سالک، فانی فی الله و متخلق به اخلاق الله است و به نفس و نفسانیت دچار نباشد خدا، حق، حقیقت، عدالت، انصاف و جوان‌مردی وجود سالک را فرا گیرد، حاضر نیست به دشمن ستم‌گری که با او در جنگ و ستیز است، ستم کند؛ اگرچه مقابله به مثل می‌نماید و از دشمن انتقام می‌گیرد؛ از این رو حضرت امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «خدایا، دست و زبان و توان رویارویی و نیرنگ‌زدن و مکر و... را تو خود به من عطا فرما تا این امور از سر نفس و خودیت از من سر نزنند؛ چراکه جز در این صورت از مرز عدالت بیرون می‌روم و من نیز ستم‌کاری مانند آنان خواهم بود».

مؤمن اصلی که از خویش فانی گشته و چیزی را از خود نمی‌داند، بلکه دست و زبان و قدرت، حب و بغض، غضب و انتقام، همه و همه را از خدا و برای خدا می‌داند، هرگز به خود اجازه نمی‌دهد از آن‌ها جز در راه حق و حقیقت و برپایی عدالت و پاکی و تقوا در جامعه بهره‌برد.

گاهی لازم می‌شود پانصد مؤمن شیعی خالص را کشت؛ مانند زمان «تترُس» که دشمن، مؤمنان را سپر قرار می‌دهد و برای دست‌یابی به دشمن ناچار از کشتن آنان باشند و این امر نه تنها ستم نیست، بلکه عین عدالت است؛ زیرا در غیر این صورت، دشمن بر ما چیره می‌شود و دین و تشیع را در مخاطره قرار می‌دهد؛ البته مقتضای عدالت الهی نیز این است که آن دسته از مؤمنانی که در این راستا کشته می‌شوند، نزد

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۰۶.

خدا از اجر و پاداش شهدا بهره‌مند باشند؛ چنان‌که فقه اسلامی نیز برای آن‌ها کفّاره و دیه در نظر گرفته است و نظام اسلامی باید آن را به خانواده‌هایشان بپردازد. گاهی هم در جای خود موجه‌ای را نباید کشت. یکی از آقایان بزرگ به دیگری می‌گفت: تو را فردای قیامت در حالی می‌آورند که از دست‌هایت خون می‌ریزد. او پاسخ داد: تو را هم فردا دست بسته می‌آورند؛ به جرم این‌که کنارنشستی و خون‌ها ریخته شد. این دو منطق متفاوت است. مؤمن آن است که بجا بکشد و در جای خود نکشد؛ بر این پایه، همیشه کشتن یا همیشه نکشتن هر دو باوری باطل است.

ظلم و عدالت

ظلم، علت تامه‌ی قبیح است، حتی نسبت به دشمن، ولی در بعضی موارد به هیچ وجه ظلم صدق نمی‌کند تا قبیح باشد؛ اگرچه گاهی ممکن است قبیح ظلم به اعتباراتی شدت و ضعف یابد؛ مانند این که گاه سؤال می‌کنند: ظلم به شمر بدتر است یا ظلم به امام حسین علیه السلام که در پاسخ باید گفت: به اعتبار فاعلی، ظلم به امام حسین علیه السلام بدتر و قبیح‌تر است؛ زیرا ظلم به امام معصوم است، ولی به اعتبار غایی، ظلم به شمر بدتر است؛ چون به اعتبار غایی ممکن است امام حسین علیه السلام ظالم را ببخشد، ولی چنان‌چه کسی به شمر ظلم کند، او نمی‌بخشد؛ مانند: دزدی از مسجد و حرم و خانه که به اعتبار فاعلی دزدی از مسجد و حرم قبیح‌تر است، با آن‌که به اعتبار غایی، دزدی از خانه‌ی مردم قبیح‌تری دارد؛ زیرا به‌طور نوعی صاحب منزل، ظالم را نمی‌بخشد، ولی صاحب مسجد و حرم می‌بخشد؛ چرا که کرم و عفو خدا و معصوم علیه السلام بی‌پایان است.

اگر کسی - برای نمونه - بگوید: من به هیچ وجه قاضی نمی‌شوم؛ چون پای خون در کار است، درست نیست؛ هم‌چنین چنان‌چه کسی بگوید: حتی برای بقای دین هم نباید خونی ریخت، گفتاری نادرست است و در جای‌گاه هدایت و پند باید به آن‌ها گفت: حالا که خود کمک نمی‌کنید، دست‌کم با کنار نشستن و گفتن این سخنان ضربه نزنید. نه سخن آن که می‌گوید: هر کس به ولایت‌مداران بد می‌گوید، آدم سالمی نیست، درست است و نه سخن دوستانی که می‌گویند: ببین ولایت‌مداران چقدر بدنند! نه سخن حامی ولایت که می‌گوید: من دست به خون نمی‌زنم، سخن درستی است و نه سخن آن که به دنبال خون است. بر این پایه نمی‌توان گفت: ولایت‌مدارها دین دارند؛ چرا که آنان اهل دزدی و فسق نیستند، همه‌ی آن‌ها آدم‌های خوبی هستند، ولی گاهی نادانند و چیزهایی از سر جهل و نادانی می‌گویند.

آری ممکن است زیان بعضی ولایت‌مداران ظاهری از زیان بعضی از کافران بیش‌تر باشد، ولی نمی‌توان گفت که ولایت‌مداران دین ندارند، بلکه در بسیاری از موارد، دین از این‌ها به مارسیده‌است.

از مطالبی که پیرامون این بخش از دعا عرض شد می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت کرد که ظلم، همواره علت تا‌مه‌ی قبح است و حتی درباره‌ی دشمن نیز نباید ظلم کرد، ولی با این حال در جایی که مراتب شدید ظلم در کار باشد؛ مانند: تجاوز به حریم دین، ناموس، کشور و دیگر مصلحت‌های مهم و اساسی خود یا جامعه - حق مقابله به مثل برای مؤمنان محفوظ است. با این همه، در برخورد و مقابله به مثل نیز نباید زیاده‌روی کرد و از مسیر عدالت و انصاف بیرون رفت؛ زیرا در این صورت، خود ستم‌دیده، ستم‌کار می‌گردد؛ چنان‌چه ظلم در مراتب پایین، جزیی و شخصی شکل بگیرد و قابل گذشت باشد، باید باگذشت و بزرگواری زمینه‌ی هدایت خود

و جامعه را فراهم نمود؛ چنان‌که حق تعالی رو به مؤمنان می‌فرماید: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا انْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَأَحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعَفَوْا وَتَصَفَّحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۱ ای اهل ایمان، همانا بعضی از زن‌ها و فرزندان شما دشمن شما هستند، پس از آن‌ها برکنار باشید و اگر در حق آن‌ها گذشت و بخشش داشته باشید و برخورد خوش نمایید، همانا خداوند نیز بسیار بخشنده و مهربان است و شما را مورد بخشش و مهربانی قرار می‌دهد. «نتیجه این‌که اگر راهی برای دور کردن ستم ظالم جز ایستادگی در برابر او نباشد، باید ایستادگی کرد، ولی در این صورت نیز نباید از مرز عدالت بیرون رفت و در غیر این صورت، ستم‌کاری مانند او خواهیم بود.»

مکر الهی

در فراز چهارم، حضرت می‌فرماید: «وَهَبْ لِي مَكْرًا عَلَيَّ مَنْ كَايَدَنِي؛ اگر کسی مکر کرد، تو نیز مکر کنی.» فهم این معنا بسیار مشکل است؛ چراکه نیرنگ زدن در اسلام ناپسند است؛ چنان‌که امیر مؤمنان علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) می‌فرماید: «وَلَا تَعْمَلْ بِالْخَدِيعَةِ، فَإِنَّهَا خُلُقُ اللَّثَامِ»^۲ با فریب و نیرنگ، کار مکن که صفت فرومایگان است. «از طرفی حضرت در این‌جا از خداوند متعال درخواست مکر و حيله می‌کند یا در دعای کمیل می‌خوانیم: «وَمِنْ كَادِنِي فَكِدْهُ» یا «وَقُدْرَةَ عَلِيٍّ مِنْ اضْطِهَدَنِي؛ خدایا، توانی عطا فرما تا بر کسی که مرا به رنج و زحمت و زبونی می‌اندازد، غلبه نمایم.»

برای دفع ظلم، قدرت و اقتدار لازم است و این که امام علیه السلام آن را از خداوند طلب می‌نماید، خود درس بزرگی به شیعه است که برای ظلم ستیزی، نداشتن توان رزمی و تسلیحاتی نمی‌تواند توجیه‌گر و بهانه‌ی سکوت و ظلم‌پذیری باشد؛ بلکه باید با ایجاد زمینه‌ها و اسباب و معدّات قدرت، با اتکا و استعانت از حق، اقتدار لازم را جهت رفع و دفع ظلم و نشان دادن ظالم بر سر جای خود به دست آورد؛ چنانچه حق تعالی، خود نیز ما را بدین معنا امر فرمود است: «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ...»^۱ و مهیا سازید هر آن‌چه را از نیرو و قدرت و تجهیزات اسبان در توان دارید.» در غیر این صورت، سکوت به معنای پذیرش ظلم و نوعی کمک و سازش با ظالم است. در حدیث نبوی است: «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا، سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»^۲ هر کس ظالمی را یاری نماید، خداوند همان ظالم را بر او مسلط نماید.» شگفتا! از یک میلیارد مسلمان که مانند این روایت را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند و با این همه امکانات بالقوه و بالفعل که در اختیار دارند، در برابر چهره‌ی آشکار ستم و ستم‌گر روزگار؛ آمریکا و اسرائیل و صهیونیست بین الملل این‌گونه خوار گشته و آن‌ها را بر سرنوشت خود چیره ساخته و متأسفانه هیچ‌گونه چاره‌اندیشی برای آن نمی‌کنند. امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ عَلَيْهِ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَةٌ»^۳ ستم‌گر و یاری‌کننده‌ی آن و خرسند از آن، هر سه با هم درگناه ظلم شریکند.»

۱. انفال / ۶۰.

۲. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۷۲، کنز العمال، ج ۳، ص ۴۹۹.

۳. تحف العقول، ص ۲۱۶.

تکذیب و زخم زبان

«وَ تَكْذِيبًا لِّمَنْ قَصَبْنِي؛ خدایا، به من توانی ده تا کسی را که به من سخنان ناروا و

نسبت‌های بد و خلاف واقع می‌دهد، تکذیب کنم».

تکذیب، توان باطل نمودن سخنان دشمن است. روشن است که برخوردار از چنین توانی، وابسته به دانش و شناخت بهره‌مندی از توان استدلال و هوش مندی است؛ «قصبنی» بنا بر آنچه در کتاب‌های لغت آمده، به معنای: «قطعنی باللوم» است. گاه در جنگ‌ها و درگیری‌های خونین، پیکر کسی را تکه‌تکه و چاک چاک می‌سازند و به اصطلاح او را مثله می‌کنند و گاه شخصیت و هویت حقیقی انسانی‌اش را بانسبت‌های ناروا و دور از واقع پاره پاره می‌کنند و از هم می‌درند. طبیعی است دومی به مراتب سخت‌تر می‌باشد؛ زیرا زخم زبان بدتر از زخم شمشیر است. روشن است که سالک راه حق در چنین مواردی باید بردباری پیشه سازد و خشمگین و پریشان نگردد، بلکه توان رویارویی منطقی و دلیل‌مند با چنین دشمنانی را از خداوند حکیم و مقتدر درخواست نماید و دروغ و بی‌پایه بودن سخنان آنان را روشن و آشکار سازد. خداوند حکیم در قرآن برای رویارویی با منکران، پیامبر خود را به چنین واکنش‌های منطقی فرامی‌خواند و می‌فرماید: «وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ: لِي عَمَلِي، وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ، وَ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ، وَ أَنَا بَرِيٌّ مِمَّا تَعْمَلُونَ؛^۱ ای پیامبر، اگر تو را تکذیب نمودند، بگو کردار من برای خودم و کردار شما برای خودتان، شما از آن چه من انجام می‌دهم، بیزارید، من نیز از آن چه شما انجام

می دهید، بیزارم».

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «وَإِنْ كَذَّبْتَ فَلَا تَغْضَبْ! اگر تو را تکذیب کردند، خشم مکن».

اسمای اُمی

«وَسَلَامَةٌ مِمَّنْ تَوْعَدُنِي؛ خدایا، ایمنی و سلامتی از بدی کسی که مرا به بدی وعده می دهد، عطا فرما».

اهل معرفت، حیات و علم و قدرت و اراده را «اسمای اُمی» یا «أئمة الأسماء» می دانند و ما در بحث اسمای الهی وقتی به اسم سلام رسیدیم به صورت برهانی عرض کردیم که اسم سلام نیز پس از حیات از اسمای اُمی است؛ به این ترتیب «أئمة الأسماء الالهية» پنج اسم است: حیات، سلام، علم، قدرت و اراده. اسم سلام، ویژگی ها و آثار فراوانی در هستی دارد که سالکان الی الله می توانند با بهره گرفتن از این اسم، خود را از بدی ها و آفت های انفسی و آفاقی راه در امان بدارند. یکی از آثار، همین است که امام (علیه السلام) به آن اشاره نموده است. اگر کسی از سوی ستم‌گری تهدید شود با کمک خواستن از این اسم و با به کارگیری و بهره بردن پی در پی از آن می تواند خود را از دام او رها سازد و نیز برای ایمنی از بدی های نفس خود و دیگران، باید از این اسم کمک خواست.

لزوم متابعت از عالم ربّانی در سلوک

«وَفَقَّنِي لِبَطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَ مُتَابَعَةِ مَنْ أَرْشَدَنِي؛ خدایا، مرا به پیروی و

دنباله‌روی کسی که راهنمایی و تأیید می‌کند، موفق بدار».

از این بیان به دست می‌آید که سالک با ایمان برای رسیدن به حق نیاز به دست‌گیری استاد راهنما و ارشاد مربی دارد و این نیاز تأمین نمی‌شود، مگر به توفیق و تأیید الهی. حق تعالی با عنایت و لطف ویژه‌ی خود بنده‌ی مؤمنش را از داشتن چنین موهبتی بهره‌مند می‌سازد. نیاز به مربی الهی به گونه‌ای است که در روایت آمده: «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ؛^۱ هرکس از داشتن مربی فرزانه‌ای بی‌بهره باشد، در ورطه‌ی نابودی قرار گرفته است».

معلم و مرشد کامل و مکمل الهی کسی است که از تأییدات الهی برخوردار و از حکمت نظری و عملی بهره‌ای فراوان برده و مؤدب به آداب شریعت بی‌پیرایه و خوکرده به اخلاق الهی باشد و اگر توفیق رفیق سالکی گردد و به چنین مربی با چنین زمینه‌هایی دست یابد، باید هم‌راهی و پیروی او را غنیمت شمرد و لحظه‌ای از آن غفلت نکند و کوتاهی نوزد.

هم‌راهی حضرت موسی و خضر

داستان موسی و خضر عليه السلام که در سوره‌ی کهف آمده است، بهترین گواه برای درستی ادعای ماست و در این جا تنها به صورت اشاره و اجمال تا آن جا که مربوط

به این فراز ازدعاست، به آن اشاره می‌شود:

نخست. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با این‌که خود از پیامبران صاحب عزم بنی اسرائیل است، ولی هیچ‌گاه خود را از مربی الهی بی‌نیاز نمی‌داند و از این رو هنگامی که از سوی خداوند دستور یافت نزد کسی رود که او را از دانش‌هایی که موسی از آن بی‌بهره است، بیاموزد، از جان و دل پذیرفت و با اشتیاق هرچه پیش‌تر به دنبال‌نشانی‌هایی که حق تعالی به او داده بود به راه افتاد تا جایی که رو به همراهش می‌گوید: «لَا أُبْرِحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا»^۱ دست از طلب برندارم تا به «مجمع البحرین» برسم یا قرن‌ها عمر در طلب بگذرانم.

دوم. حق تعالی، معلم الهی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را چنین معرفی می‌کند: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِمَّنْ لَّدُنَّا عِلْمًا»^۲ در آن جا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که به او رحمت و دانشی از نزد خود داده بودیم. آیه‌ی شریفه، به دو ویژگی مهم معلم الهی اشاره دارد: یکی بندگی او که همان مقام فنا و بقای حقانی اوست، دوم، حضرت خضر، عالم ربانی و علوم او لدنی است؛ نه از پیش خود چیزی دارد و نه علم او مانند اختراعات و بدعت‌های نفسانی و نه از مقوله‌ی پیرایه‌ها و بی‌راهه‌های شیطانی است؛ چنان‌که امام موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «وَلَا عِلْمَ إِلَّا مِنَ الْعَالِمِ رَبَّانِي»^۳ علوم الهی جز از عالم ربانی به دست نمی‌آید.

سوم. از بیان موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که به مربی الهی خود؛ حضرت خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: «قَالَ مُوسَىٰ: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا»^۴ موسی به او

۱. کهف/ ۶۰.

۲. کهف/ ۶۵.

۳. تحف العقول، ص ۳۸۷.

۴. کهف/ ۶۶.

گفت: آیا اگر من از تو پیروی نمایم و برای تو خدمت کنم، از علم لدنی خود برای رشد و شکوفایی‌ام به من خواهی آموخت؟» و نیز از این بیان که می‌فرماید: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا، وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا؛^۱ موسی گفت: به خواست خدا مرا بردبار خواهی یافت و هرگز در هیچ کاری با تو ناسازگاری نخواهم کرد»، استفاده می‌کنیم که پیروی و مخالفت نکردن و همراهی با عالم ربانی از مهم‌ترین شرط‌ها و لوازم سلوک است و از این‌که جناب خضر علیه السلام خطاب به موسی می‌فرماید: «قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُخْبِرَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا؛^۲ پس اگر پیرو من شدی، از هر چه می‌کنم پرسش مکن تا هنگامی که من، خود تو را از آن راز آگاه سازم»، به دست می‌آید که پیروی و اطاعت از عالم ربانی و معلم الهی و صبر و استقامت سالک مطابق حکمت و مصلحت‌های والای الهی است که رونده‌ی راه حق، ناگزیر از آن است؛ زیرا اولیای الهی فانی در حق و دارای مقام بندگی‌اند و کارهای آنان هیچ‌گاه بدون اذن الهی صورت نمی‌گیرد.

در این جا پرسشی پیش می‌آید و آن این است که: حضرت موسی علیه السلام با جناب خضر علیه السلام پیمان بسته بود که تا پایان راه از او پیروی کند: «وَلَا أَعْصِي أَمْرًا»^۳ و در برابر او نافرمانی نکند، پس چرا برخلاف عهد و پیمان و قولی که داده بود رفتار نمود، با این‌که وفای به عهد در شریعت حضرت موسی علیه السلام واجب بود، گذشته از این‌که پیامبران الهی باید از هرگونه خطا و لغزشی دور و از عصمت ویژه‌ی الهی برخوردار باشند و موسی علیه السلام در هر سه مرحله که جناب

.۲. کهف/ ۷۰.

.۱. کهف/ ۶۹.

.۳. کهف/ ۶۹.

خضر علیه السلام را همراهی کرد، به خطا و لغزش دچار گردید؟ پاسخ این پرسش به اختصار این است که حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - از پیامبران بزرگ و صاحب عزم الهی و صاحب شریعت و دارای مقام عصمت است و چنان فانی و مُمَحَّض در اطاعت و بندگی حضرت حق است که نمی‌تواند شاهد دیدن رفتاری خلاف «ما أَنْزَلَ اللَّهُ» و ظواهر شریعتی که او مأمور ابلاغ آن است، باشد؛ بویژه که مخالفت با «ما أَنْزَلَ اللَّهُ» از سوی شخصیت و مردی الهی، مانند خضر علیه السلام باشد که حضرت حق، دستور آموزش موسی علیه السلام و رساندن دانش‌ها و حقایق ربوبی را به او واگذار نموده‌است؛ از این رو اعتراض موسی علیه السلام از روی اطاعت و بندگی خدا صورت گرفته و هیچ‌گونه منافاتی با شریعت و عصمت او ندارد؛ چرا که سوراخ نمودن کشتی دیگران که خطرات جانی و مالی انسان‌های بی‌گناه را نیز در پی دارد و نیز آدم‌کشی و کار بدون مزد و پاداش، آن هم برای مردمی که حرمت میهمان را پاس نمی‌دارند و آن‌ها را با حال گرسنگی از خود رانده‌اند، کاری است بسیار زشت و ناپسند که با هیچ ملاک شرعی و عقلی و فطرت سلیم انسانی، سازگار و توجیه‌بردار نیست و موسی علیه السلام نمی‌تواند از چنین شخصی در این موارد اطاعت و پیروی نماید و اصولاً هر راه‌روی راستینی باید این‌گونه باشد؛ از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِيَّاكَ وَأَنْ تَشْتَمَ مُسْلِمًا، أَوْ تُطِيعَ آثِمًا؛ اِبْرَهْمِيزَ از این‌که مسلمانی را دشنام دهی یا از گنه‌کاری پیروی نمایی.» حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَطَاعَ مَخْلُوقًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ فَقَدْ كَفَرَ وَاتَّخَذَ إِلَهًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛^۲ هر که جز در طاعت خدای عزوجل از آفریده‌ای فرمان‌برداری

۱. تحف العقول، ص ۲۶.

۲. تحف العقول، ص ۴۲۰.

نماید، همانا کافر شده و معبودی جز خدای یگانه برگرفته است.» به‌گفته‌ی مولوی -
علیه‌الرحمه -:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

و یا حافظ گوید:

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

انسان سالک در همه‌ی شؤون معنوی، اجتماعی و سیاسی خود باید به این اصل پای‌بند باشد؛ چنان که حضرت سجاد (علیه‌السلام) در این فراز از دعا به آن توجه نموده و در مقام دعای فرماید: «وَقُنِّي لَطَاعَةَ مَنْ سَدَّدَنِي وَ مُتَابَعَةَ مَنْ أَرْشَدَنِي»؛ بر این پایه، دین، دارای اطاعت و متابعت اطلاق نیست که از هر کسی پیروی لازم باشد و آیه‌ی شریفه‌ی «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ نیز بیان‌گر همین معناست؛ چراکه «الله» در بر دارنده‌ی همه‌ی صفات کمال و «رسول» مظهر اتم و اکمل آن صفات است؛ از این‌رو «أولی الامر منکم» نمی‌تواند امری بیگانه، ناخوانا، ناموزون و ناهماهنگ با سایر اجزای آیه؛ یعنی: «الله» و «الرسول» باشد و باید به عنوان جانشین و خلیفه‌ی آن دو از کسی اطاعت و پیروی نمود که کمال هم‌خوانی و سازگاری با او رداشته باشد و مظهر و آینه‌ی تمام‌نمای الله و رسول باشد.

۱. از خداوند اطاعت نمایید و از رسول او و هم‌چنین از صاحبان امر خود پیروی کنید. نساء/۵۹.

ملاک پیروی

سخن دیگر آن که ملاک پیروی از فرستاده‌ی خدا آن است که او بنده‌ی محض و پیرو و فرمان‌بردار حق است؛ از این‌رو پیروی از وی، پیروی از حق شمرده شده است؛ چنان‌که امام‌هادی علیه‌السلام می‌فرماید: «وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعَ؛ کسی که از خدای تعالی پیروی نماید، فرمان او اطاعت می‌شود.» پس باید «أولی الأمر» کسی باشد که او نیز به پیروی از فرستاده‌ی خدا، بنده‌ی پیرو و فرمان‌بردار دستورهای پروردگار باشد تا معنای «أولی الأمر» در او نمایان شود. با توجه به آنچه گفته شد سالک مؤمن باید در همه‌ی شؤون خود؛ خواه در راه و سلوک معنوی باشد یا در مسایل سیاسی و اجتماعی، باید میزانی را که امام‌السالکین و سیدالسادین؛ حضرت سجاد علیه‌السلام ترسیم نموده است، همواره در نظر داشته باشد تا در راه رسیدن به حق، در دام شکارچیان شیطان و شیادان راه حق نیفتد و این فراز از دعای حضرت سجاد علیه‌السلام را همواره ورد زبان خود قرار دهد و آن را فراموش نکند.

با این گفتار، داستان موسی و خضر می‌تواند بهترین سرمشق پیوند معنوی میان استاد و شاگرد باشد. هنگامی که جناب خضر، موسی علیه‌السلام را متوجه وظیفه و عهد و قرار خود می‌کند، موسی علیه‌السلام نیز متوجه‌ی وظیفه‌ی الهی خود می‌شود که باید با خضر هم‌راهی نماید تا به حقایق عالم دست یابد و با کمال درستی و راستی عذرخواهی می‌نماید. از بیانات جناب خضر علیه‌السلام هنگامی که مصلحت کرده‌های خود را بازگو می‌کند و سپس می‌فرماید: «وَمَا فَعَلْتُهُ مِنْ أَمْرٍ؛ این کارها را از پیش

خود انجام ندادم، بلکه همه به اذن خدا بوده است»، درمی‌یابیم که مربی الهی باید همه‌ی کارهایش بر پایه‌ی خرد، مصلحت الهی و در راه بندگی باشد و نباید کاری از روی نفس از او سر بزنند.

امری که اشاره به آن لازم است این است که جناب خضر عليه السلام همیشه از سوی خدا دستور دارد به چنین کارهایی بپردازد و خدای تعالی تنها سه مورد از کارهای او را در قرآن بیان فرموده است. آن جناب، هر روز به کاری مشغول است و از رجال غیب و کارگزاران اسباب باطنی حضرت حق می‌باشد.

فراز هفتم

برخورد

با

دشمن

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ سَدِّدْنِي لِأَنَّ أَعَارِضَ
 مَنْ غَشَّنِي بِالنَّصِاحِ وَأُجْرِي مَنْ هَجَرَنِي بِالْبِرِّ، وَأُثِيبَ مَنْ
 حَرَمَنِي بِالْبَدْلِ، وَأُكَافَى مَنْ قَطَّعَنِي بِالصَّلَةِ، وَأُخَالَفَ مَنْ
 اغْتَابَنِي إِلَى حَسَنِ الذُّكْرِ، وَأَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ، وَأُغْضِيَ عَنِ
 السَّيِّئَةِ شَد

– پروردگارا، بر محمد و آل او درود و رحمت فرست و
 یاری ام کن تا بتوانم با کسی که با من صفا و یکرنگی ندارد، با
 خیرخواهی و پند و اندرز رفتار نمایم و با آن که از من دوری
 نموده است، به خیر و نیکی پاداش دهم، و با کسی که مرا از
 لطف و احسان خود محروم ساخته است، به بذل و بخشش
 عوض دهم و با کسی که از من بریده است، به پیوند مکافات
 نمایم، و از کسی که غیبت مرا نموده است، به خیر و نیکی یاد
 کنم، و بتوانم از کسی که به من نیکی نموده است،
 سپاس‌گزاری نمایم، و از بدی دیگران نسبت به خود چشم
 پوشی نمایم.

مقابله به ضد

می‌توان گفت‌گونه‌های برخورد انسان عبارت است از:

یکم. برخورد انسان با خود که بر پایه‌ی فرموده‌ی حضرت علی علیه السلام: «خَيْرُ الْجِهَادِ، جِهَادُ النَّفْسِ؛^۱ همانا بهترین جهاد، مبارزه با نفس اماره است».

دوم. برخورد انسان با دیگران که دوستان و دشمنان را نیز در بر دارد. اگر دوستان با آدمی برخورد نیکی دارند، روشن است که باید با نیکی پاسخ آن‌ها را داد: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ؛^۲ آیا پاداش نیکی، جز نیکی متقابل است».

بحث این بخش از دعا درباره‌ی شیوه‌ی برخورد با دوستان و دشمنان جفاکار است.

اگر دشمن، دشمن جنگی باشد، باید با وی مقابله به مثل نمود: «فَمَنْ إِعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا إِعْتَدَى عَلَيْكُمْ؛^۳ هر کس به حقوق و مرزهای شما تجاوز و تعدی روا داشت، با او مقابله به مثل کنید و تجاوز او را، در عین عدالت، با دفاع پاسخ دهید»، ولی اگر دشمن در حال جنگ نیست، باید تاجایی که ممکن است با نیکی دل آن‌ها را به دست آورد و زمینه‌ی هدایت آن‌ها را فراهم نمود؛ چرا که «الانسان عبیدُ الاحسان؛^۴ انسان بنده‌ی نیکی است».

به طور کلی در رویارویی و برخورد با دشمنانی که در جنگ نیستند یا دوستانی

۱. عیون الحکم و المواعظ، قم، دارالحدیث، اول، ۱۳۷۶، ص ۲۳۷.

۲. الرحمن / ۶۰. ۳. بقره / ۱۹۴.

۴. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۱۷.

که نادان و خطا کارند، به دو شیوه می‌توان برخورد کرد: مقابله به مثل و مقابله به ضد. قسم دوم از نظر روانی بهتر، کامل‌تر و بزرگ‌تر از مقابله به مثل است؛ زیرا مقابله به مثل، برخوردی انفعالی و معلول فعل شخص مقابل است و از آن‌جا که همیشه معلول، ضعیف‌تر از علت است، پس رتبه‌ی مقابله به مثل پایین‌تر از برخورد مقابل است. هم‌چنین این‌گونه برخورد، مایه‌ی مهربانی نمی‌شود، بلکه تنها گرفتن حق، به گونه‌ای نامناسب است. مقابله به مثل، فضیلتی پدید نمی‌آورد؛ مانند زد و خورد تن‌به‌تن در کوچه و بازار که گونه‌ای از مقابله به مثل و گرفتن حق است، ولی تربیت پرورش و تکمیلی به دنبال نمی‌آورد؛ پس مقابله به مثل، جز گرفتن حق امتیاز دیگری ندارد.

از دلیل‌های برتری مقابله به ضدمی‌توان این موارد را نام برد:

یکم. این روش، مایه‌نرمی‌دل‌هاست؛

دوم. مقابله به ضد، برخوردی انفعالی و معلولی نیست، بلکه برخوردی تأثیرگذار

و کامل‌تر است؛

سوم. در این‌گونه برخورد، طرف مقابل خود را و امداد رحمت دیگری می‌بیند؛

چهارم. مقابله به ضد، اراده را کامل می‌کند؛ این روش مایه‌های فساد را دور و

آدمی را صاحب حق و منت می‌کند.

مقابله به مثل، در انسان و همه‌ی موجودات به‌طور فطری موجود است، ولی

استعداد مقابله به ضد به صورت بالفعل در انسان وجود ندارد؛ از این رو امام علیه‌السلام

از خدا این‌گونه برخورد کربیمانه را درخواست می‌کند.

در گروه‌بندی دیگر، انسان‌ها در رویارویی با دیگران سه دسته‌اند:

یکم. کسانی که همواره مقابله به ضدمی‌نمایند؛ به گونه‌ای که گاهی به لایابالی‌گری

و بی‌قیدی دچار می‌شوند و به کلی از غیرت دینی تهی می‌گردند، با آن‌که به نص «اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ»؛^۱ لایابالی‌گری و بی‌تفاوتی صفت مؤمن نیست؛ مانند: رفتار بعضی افراد شَطْحی، خراباتی و ملامتی.

دوم. بعضی ظاهر مدار و غیرتی هستند؛ نه لایابالی و تنها مقابله به مثل می‌کنند.
سوم. برخی دیگر جامع هر دودسته‌اند، به این معنا که در جای خود مقابله به ضد یا مقابله به مثل می‌کنند. انسان‌های کامل تنها در همین دسته جای دارند.
انسان کامل مانند حضرت سجاد علیه السلام که مظهر اتم جلال و جمال الهی است، در فراز پیشین دعا شیوه‌ی مقابله به مثل را از حق تعالی درخواست می‌نماید و در این فراز، شیوه‌ی مقابله به ضد را درخواست می‌نماید و می‌فرماید:
«وَسَدَّدْنِي لِأَنَّ أَعَارِضَ مَنْ عَشَّيْنِي بِالنُّصْحِ؛ خدایا، به من توفیق ده تا بتوانم با کسی که با من رفتار خیرخواهانه و خالصانه ندارد، با خیرخواهی، پند و اندرز برخورد نمایم».

غش (فریب) و خیرخواهی

غش از اوصاف نفسانی، نکوهیده و زشت در آدمی است و غش کننده کسی است که در گفتار و کردار خویش قصد خیر و خیررسانی به دیگران ندارد و در برابر آن «نُصَح» از اوصاف کمال، پسندیده و زیبای انسانی است و ناصح به کسی می‌گویند که گفتار و کردار او تنها به انگیزه‌ی خیررسانی و هدایت دیگران باشد.

زشتی صفت غش در سخنان معصومان علیهم‌السلام بسیار آمده است که به چند روایت بسنده می‌شود، باشد که همواره این جملات نورانی فرا راه مؤمنان؛ بویژه اهل سلوک و معرفت باشد و با استعانت از حق تعالی خود و دیگران را از این صفت ناپسند برکنار دارند و در جهت صافی و صفای باطن هرچه بیش تر خودبکوشند:

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد

ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ غَشَّ مُسْلِمًا أَوْ ضَرَّهُ أَوْ كَرَّهَ؛ اِكْسَى كَهْ بِا مَسْلَمَانِي غَشَّ نَمَائِدِ يَا بَهْ اَوْ زِيَانِ بَرَسَانِدِ يَا فَرِيْشِ دَهْدِ اَزْ مَا نَيْسَتْ».

لامیر مؤمنان می‌فرماید: «خَيْرُ الْاِخْوَانِ اَنْصَحُكُمْ هُمْ وَ شَرُّهُمْ اَغْشُهُمْ»^۲ بهترین برادران شما، خیرخواه‌ترین آنان و بدترین آنان، فریب‌کارترین آنان است.

- «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَغْشُ النَّاسَ»^۳ بدترین مردم کسی است که با مردم غش نماید.

- امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی آثار و پبی آمده‌های آخرتی غش با برادر مؤمن

۲. عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۳۸.

۱. تحف العقول، ص ۴۲.

۳. عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۹۵.

می فرماید: «وَمَنْ غَشَّ أَخَاهُ وَحَقَّرَهُ وَنَاوَاهُ جَعَلَ اللَّهُ النَّارَ مَأْوَاهُ؛ کسی که با برادر مؤمنش غش نماید و او را خوار شمارد و با وی دشمنی کند، خدای تعالی او را در آتش دوزخ جای می دهد».

- حضرت سجاد (علیه السلام) در «رسالة الحقوق» غش نداشتن و بی‌آیسی را از حقوق مسلم رفیق راه دانسته و می فرماید: «وَأَمَّا حَقُّ الْخَلِيطِ فَأَنْ لَا تَغْرَهُ وَلَا تَغْشَهُ وَلَا تَكْذِبَهُ وَلَا تُغْفِلَهُ؛^۲ حق رفیق آن است که بیهوده او را امیدوار نکنی و فریب ندهی و با او غش و دغل نکنی و به او دروغ نگویی و او را اغفال ننمایی».

- حضرت در همین رساله، درباره‌ی حقوقی که پند دهنده و پندپذیر نسبت به یکدیگر دارند، می فرماید: «وَأَمَّا حَقُّ الْمُسْتَنْصِحِ فَإِنَّ حَقَّهُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيْهِ النَّصِيحَةَ عَلَى الْحَقِّ الَّذِي تَرَى لَهُ أَنَّهُ يَحْمِلُ؛^۳ و اما حق کسی که از تو اندرز می خواهد آن است که پند و اندرزی به وی بدهی که در خور او بوده و تاب تحملش را داشته باشد»، «وَأَمَّا حَقُّ النَّاصِحِ فَإِنْ تَلَيْنَ لَهُ جَنَاحَكَ، ثُمَّ تَشْرُئِبَ لَهُ قَلْبَكَ، وَ تُفْتِحَ لَهُ سَمْعَكَ حَتَّى تَفْهَمَ عَنْهُ نَصِيحَتَهُ؛^۴ حق اندرز دهنده آن است که برای او فروتنی نمایی و دلت را متوجه وی سازی و سخنش را بخوبی گوش فرا دهی تا اندرز او را دریابی».

- حضرت علی (علیه السلام) می فرماید: «وَأَمْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ وَ سَاعِدْهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛^۵ برادرت را بی‌آیسی، پند ده و او را در هر حالی یار باش».

۱. تحف العقول، ص ۳۰۳.

۲. پیشین، ص ۲۶۸.

۳. پیشین، ص ۲۶۹.

۴. پیشین، ص ۲۶۹.

۵. پیشین، ص ۸۱.

- «و لا واعظ هُوَ أَبْلَغُ مِنَ النَّصْحِ؛^۱ هیچ واعظ و اندرز دهنده‌ای رساتر از خیرخواهی نیست».

- امام موسی بن جعفر علیه السلام با عبارت‌هایی هشدار دهنده می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأُمَّهِ وَأَبِيهِ فَمَلْعُونٌ مَنْ عَشَّ أَخَاهُ وَ مَلْعُونٌ مَنْ لَمْ يَنْصَحْ أَخَاهُ؛^۲ مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است؛ پس هر کس به برادر مؤمنش حيله نماید و هر کس خیرخواه برادرش نباشد، ملعون است».

البته گاهی نفس آدمی به‌طور طبیعی از نصیحت و اندرز دیگران ناراحت و متألم می‌شود، ولی به فرمایش امیرمؤمنان علی علیه السلام «مرارة النصح أنفع من حلاوة العُش؛^۳ تلخی اندرز، سودمندتر از شیرینی غش است».

بدی با بدی‌ها نه بدها

«وَأُجْزَى مَنْ هَجَرَ نِيَّ بِالْبِرِّ؛ خدایا، نیرویی عطا فرما تا به کسی که مرا از خود رانده با نیکی پاداش دهم».

در کتاب‌های لغت «الهجر» به معنای هذیان، طرد و ترک آمده است و در این جا با معنای طرد و ردّ سازگارتر است؛ زیرا مقام، مقام جزا و پاداش است و «بر» به معنای نیکی و بخشش است که ویژگی فعل و عمل است و نمی‌تواند جزا و پاداش همگون

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۰. غررالحکم، باب ۲۷، ص ۲۲۶.

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۳۲.

۳. عیون‌الحکم و المواعظ، ص ۴۸۹. غررالحکم، باب ۹، ص ۲۲۶.

وشایسته‌ای برای «هجر» به معنای هذیان که ویژگی گفتار است، باشد.

آنچه که باید درباره‌ی این فراز از دعا و فرازهای مانند آن یادآور شویم این است که سالک در سیر خود به مرتبه‌ای از صفا، کمال، شهود و وجدان می‌رسد که حق را در همه‌ی چهره‌های جمال و جلال می‌بیند؛ به گونه‌ای که حق را در چهره‌ی دوست و دشمن دیدار می‌نماید؛ از این رو، جهان بینی او جهان بینی ویژه‌ای است و نظرگاه او از افق بالایی برخوردار می‌باشد و پیوند او با هستی و آفریدگان، پیوند عاشق و معشوق است. او به هیچ‌کسی؛ حتی دشمن خود از حیث ظهوری به دیده‌ی انکار و دشمنی نمی‌نگرد؛ چه این که او را ظهور حق تعالی می‌بیند. اگر حبّ و بغضی نسبت به دشمنان حق در دلش پیدامی‌شود، از سر نفس و خودخواهی نیست، بلکه حب و بغض او «فی الله» است و جهت حقی دارد. در واقع، او با بدها بدن نیست، بلکه با بدی‌ها بد است؛ آن هم از حیث خلقی و گرنه از حیث حقی، همه‌ی شرور و بدی‌ها را نیز از حق می‌بیند: «کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ». ^۱ سالک با چنین نگرشی چنان با خلق رابطه و الفت برقرار می‌کند و به آن‌ها عشق می‌ورزد و احساس بیگانگی نمی‌کند که هیچ چیز نمی‌تواند مانع جدایی و از هم گسستگی آن‌ها شود. بنابراین، معنای این فراز از دعا این است: خدایا، میان من و مخلوقات که مظاهر و ظهورات تو هستند، هیچ‌گاه جدایی نینداز؛ به طوری که اگر بنده‌ای از بندگانت مرا از خود براند، تو به من نیرویی عطا کن که عمل او را به نیکی و بخشش پاداش دهم و من او را از خود نرانم.

راستی به حق باید گفت سالک حقیقی حق، حضرت زین العابدین و سیدالساجدین (علیه السلام) است و در مقابل او هیچ کس نباید به خود عنوان سالک بدهد،

مگر کسی که پیروی و تبعیت از آن حضرت داشته باشد. تو که با اندک مسأله‌ای رنجیده می‌شوی و اگر کسی به تو بگوید: بالای چشمت ابروست، می‌خواهی کاسه چشمش را در بیاوری، چطور ادعای سلوک داری و خود را پیرو آن حضرت می‌دانی؟ در فراز بعدی، حضرت می‌فرماید: «وَأُثِيبَ مَنْ حَرَمَنِي بِالْبَدْلِ؛ خداوند کمکم کن تا به کسی که مرا از یاری و هم‌راهی خود بی‌بهره ساخته است، از راه بدل و بخشش عوض دهم.» این سخن در ظرف حقی از همان افق و دید بلند الهی و بینش زلال خدایی آن حضرت سرچشمه می‌گیرد که شرح آن گذشت و در ظرف خلقی ریشه و پایه‌ی بروز و ظهور چنین ویژگی‌ها و کمالاتی در جوان‌مردی و روش و منش انسانی دارد؛ چنان‌چه رسول خدا ﷺ فرموده است: «مُرُونَا أَهْلَ الْبَيْتِ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمْنَا وَ إِيْعَظَاءُ مَنْ حَرَمْنَا؛ جوان‌مردی ما خاندان وحی، بخشیدن کسی است که بر ما ستم روا داشته و بخشش به کسی است که ما را بی‌بهره نموده است.»

پیوند با بریدگان

«وَأُكَافِي مَنْ قَطَعَنِي بِالصَّلَاةِ؛ خدایا، توانی به من عطا فرما تا با کسی که از من بریده بی‌بندم و با پیوستن مکافات نمایم.»

در مآثورات آمده است که امام زین العابدین علیه السلام پسرعمویی داشت که از آن حضرت بدگویی کرده بود، حضرت هر شب به‌گونه‌ای ناشناخته به خانه‌ی او می‌رفت و برای او درهم و دیناری چند می‌برد و او را بی‌نیاز می‌ساخت. آن شخص می‌گرفت و می‌گفت: خدا به علی بن حسین خیر ندهد که از حال من بی‌خبر است و برابر وظیفه‌ی خویشاوندی خود رفتار نمی‌کند. حضرت در همه‌ی این مدت آن

سخنان ناهنجار رامی شنید و تحمل می فرمود و در مقام شناسایی خود بر نمی آمد تا این که پس از درگذشت آن بزرگوار، هنگامی که عموزاده‌ی منعم خود را شناخت، بسوی قبر او شتافت و در کنار مزارش سخت گریست.^۱

هر که ما را یار شد، ایزد مر او را یار باد

هر که ما را خوار کرد، از عمر برخوردار باد

هر که او در راه ما خاری نهاد

هر گلی گز باغ وصلش بشکفتد، بی خار باد

در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار

هر که ما را رنجه دارد، راحتش بسیار باد

معامله به ضد با غیبت‌کننده

«وَأُخَالِفَ مَنْ اغْتَابَنِي إِلَىٰ حُسْنِ الذِّكْرِ؛ خداوند! به من توانی ده تا با کسی که

غیبت کرده است، به نیکی یاد نمایم».

معنای غیبت

امام باقر (علیه السلام) درباره‌ی معنای غیبت و فرق آن با تهمت می فرماید: «مِنَ الْغَيْبَةِ أَنْ تَقُولَ فِي أَخِيكَ مَا سَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَمَّا الْأَمْرُ الظَّاهِرُ مِنْهُ مِثْلُ الْحَدِّثِ وَالْعَجَلَةِ، فَلَا بَأْسَ أَنْ تَقُولَهُ. وَإِنَّ الْبُيْهَاتَانَ أَنْ تَقُولَ فِي أَخِيكَ مَا لَيْسَ مِنْهُ؛^۲ از موارد غیبت آن است که درباره‌ی برادر (مسلمان و مؤمن) خود مطلبی بگویی که خداوند آن را بر دیگران

۲. تحف العقول، ص ۲۹۸.

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۹.

پوشانده است، ولی گفتن چیزهایی از او که آشکار است؛ مانند: تندی و شتاب کاری در رفتارهایش، غیبت شمرده نمی شود و دهان گشودن به آن‌ها اشکال ندارد و بهتان نیز آن است که آن چه در برادر مؤمنت نیست به او نسبت دهی».

حق تعالی در قرآن کریم، ضمن نهی از غیبت، از چهره‌ی زشت و نازیبای این رفتار زشت پرده برداشته است و می فرماید: «أَيُّجِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ؟^۱ آیا یکی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده اش را بخورد؟ پس شما از این کار بدتان می آید!!».

پی آمدهای غیبت

در روایت‌هایی که از حضرات معصومان (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به ما رسیده، پی آمدهای شوم و زشت این رفتار بیان شده است که برای نمونه به روایتی بسنده می کنیم. حضرت اباعبدالله الحسین به شخصی که نزد دیگری غیبت می کرد، فرمود: «يا هذا كُفَّ عَنِ الْغَيْبَةِ فَأَنَّهَا إِدَامٌ كَلَابُ النَّارِ»^۲ ای مرد، از غیبت، خویشتن داری کن؛ زیرا غیبت کردن خورش و غذای سگ‌های دوزخ است».

معامله به ضد با غیبت کننده

امام سجاد (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در این فراز، یکی دیگر از بزرگی‌های اخلاقی را بر می شمردند: خدایا، هرگاه شنیدم کسی از من غیبت کرده است، از او دل آزرده نمی شوم و با او

۱. حجرات/۱۲.

۲. تحف العقول، ص ۲۴۵.

معامله به مثل نمی‌کنم، بلکه این جا مقام معامله به ضداست، به جای این که مانند او زبانم را به غیبتش آلوده سازم، زبانم را به یادآوری خوبی‌های او باز می‌کنم؛ همان‌گونه که دوست دارم او نیز با من این‌گونه رفتار نماید.

این بیان، اوج سلوک سالک راستین کوی حقیقت است و باید در زمینه‌ی سلوک عملی، میزان و محک صحت سلوک و وصولات سالک قرار گیرد؛ چنان‌که امام صادق علیه السلام فرموده است: «وَأَذْكُرُ أَخَاكَ إِذَا تَغَيَّبَ بِأَحْسَنِ مَا تُحِبُّ أَنْ يَذْكُرَكَ بِهِ إِذَا تَغَيَّبَتْ عَنْهُ، فَإِنَّ هَذَا هُوَ الْعَمَلُ»^۱ هنگامی که برادر مؤمنت غایب است، هر اندازه دوست داری که او تو را در هنگام غایب بودن بخوبی و نیکی یاد نماید، تو بیش‌تر و بهتر از این او را یاد نما؛ زیرا رفتار حقیقی و راستین این‌گونه است».

شکرگزاری و سپاس

«وَأَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ وَأُغْضِي عَنِ السَّيِّئَةِ؛ خداوندا، کمکم کن تا بتوانم از کسی که به من نیکی نموده، سپاس‌گزاری کنم و از بدی دیگران نسبت به خود چشم‌پوشی نمایم».

سرشت اولی آدمی این است که در برابر نیکی سپاس‌گزار باشد و اگر کسی بر خلاف طبیعت فطری خود رفتار کند، مورد سرزنش و نکوهش عقلا قرار می‌گیرد. امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده است: «الَلُّومُ أَنْ لَا تَشْكُرَ النِّعْمَةَ؛ فـرومایگی آن است که برای نعمت سپاس‌گزاری ننمایی.» بر این پایه، آن که نه سپاس حق می‌گوید

۱. تحف العقول، ص ۳۷۹.

۲. پیشین، ص ۲۳۳.

و نه سپاس خلق به جای آورد، حیوان است و پایین تر از آن، کسی که سپاس خلق کند، بدون سپاس حق، ملحد و کافر است و آن که سپاس حق را بدون سپاس خلق کند، دوگانه بین و نادان است؛ زیرا غیر می بیند و سپاس خلق را سپاس حق نمی بیند. آن که سپاس حق می گوید و سپاس خلق را نیز سپاس گزاری از حق می بیند مؤمن کامل است.

عمار دهنی گوید: شنیدم علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ وَ يُحِبُّ كُلَّ عَبْدٍ شَكُورٍ، يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِعَبْدٍ مِنْ عِبِيدِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أَشْكُوتَ فَلَانًا؟ فَيَقُولُ: بَلْ شَكَرْتُكَ يَا رَبِّ، فَيَقُولُ: لَمْ تَشْكُرْنِي إِذْ لَمْ تَشْكُرْهُ، ثُمَّ قَالَ: أَشْكُرْكُمْ لِلَّهِ أَشْكُرْكُمْ لِلنَّاسِ؛^۱ خدا هر دل غمگینی و هر بنده‌ی سپاس‌گزاری را دوست دارد؛ روز قیامت، خدای تبارک و تعالی به یکی از بندگانش می‌فرماید: از فلانی سپاس‌گزاری کردی؟ عرض می‌کند: پروردگارا، من تو را سپاس گفتم، خدای تعالی می‌فرماید: چون از او سپاس‌گزاری ننمودی، مرا هم سپاس نگفته‌ای؛ سپس امام فرمود: سپاس‌گزارترین شما از خدا کسی است که از مردم بیش تر سپاس‌گزاری کند».

فراز هشتم

صفات

وارستگان

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَحُلِّنِي بِحِلْيَةِ الصَّالِحِينَ، وَ
 أَلْبِسْنِي زِينَةَ الْمُتَّقِينَ، فِي بَسْطِ الْعَدْلِ، وَكُظْمِ الْعَيْضِ، وَإِطْفَاءِ
 النَّائِرَةِ، وَصَمِّ أَهْلَ الْفِرْقَةِ، وَاصْلِحِ ذَاتِ الْبَيْنِ، وَإِفْشَاءِ
 الْعَارِفَةِ، وَسِتْرِ الْعَائِبَةِ، وَلَيْنِ الْعَرِيكَةِ وَخَفْضِ الْجِنَاحِ، وَ
 حُسْنِ السَّيْرِ، وَسُكُونِ الرِّيحِ، وَطِيبِ الْمُخَالَقَةِ، وَالسَّبْقِ إِلَى
 الْفَضِيلَةِ شَد

– خداوندا، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا به زیور
 صفات صالحان متصف و آراسته و به جامه‌ی پرهیزگاران،
 ملبس و آزین فرما تا به برکت اتصاف و خوگرفتن و تحقق به
 آن‌ها شایستگی پیدا کنم که در جهت گسترش عدل و
 دادگستری در جامعه گام بردارم و هنگام شعله‌ور شدن آتش
 خشم و کینه‌ی خود و آشوب و فتنه در دیگران، توان فرو
 نشاندن و خاموش ساختن آن را داشته باشم و هم‌چنین با دارا
 بودن آن ویژگی‌ها در جهت پدید آوردن وحدت و هم‌دلی میان
 اهل تفرقه و جدایی و اصلاح و آشتی میان خویشان و
 آشکارسازی خوبی‌ها و پرده‌پوشی بر بدی‌ها وارد میدان کار
 شوم و در سایه‌ی آن صفات، انسانی نرم‌خو، فروتن،
 خوش‌رفتار، آرام، باوقار، خوش‌سیرت و پیش‌تاز بسوی
 فضیلت‌ها باشم.

ص وَ إِثَارِ التَّفَضُّلِ، وَ تَرَكَ التَّعْيِيرِ، وَ الْإِفْضَالَ عَلَى غَيْرِ
 الْمُسْتَحَقِّ، وَالْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ عَزَّ، وَ اسْتِقْلَالَ الْخَيْرِ وَ إِنَّ كَثُرَ
 مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي، وَ اسْتِكْبَارِ الشَّرِّ وَ إِنَّ قَلَّ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي،
 وَ أَكْمَلَ ذَلِكَ لِي بِدَوَامِ الطَّاعَةِ، وَ لُزُومِ الْجَمَاعَةِ، وَ رَفْضِ أَهْلِ
 الْبَدْعِ، وَ مُسْتَعْمَلِ الرَّأْيِ الْمَخْتَرَعِ شَدَّ

خدایا، مرا متصف به صفات و ارستگان گردان تا توانایی پیدا
 کنم که دیگران را در فضل و تفضل بر خود ترجیح دهم و از
 سرزنش دیگران بپرهیزم و از بهره‌رسانی و کمک به کسانی که
 استحقاق آن را ندارند، خودداری نمایم و از گفتن سخن حق -
 اگرچه سخت و به زیان من باشد- دریغ ننمایم و گفتار و رفتارم
 که در جهت کارهای خداپسندانه بوده؛ اگرچه فراوان باشد، به
 چشمم کم و ناچیز آید و بدی‌های گفتار و کردارم -گرچه کم و
 اندک باشد- در نگاهم فراوان آید. خدایا، در من همه‌ی
 کمالات صالحان آراسته و پرهیزکاران وارسته را به واسطه‌ی
 مداومت در اطاعت و بندگی و همراه بودن با مردم و جامعه و
 دوری جستن از بدعت‌گزاران و پیرایه‌آفرینان در دین، کامل و
 تمام فرما.

نمونه‌های درست‌کاران و پرهیزکاران

«و حُلْنِي بِحُلِيَّةِ الصَّالِحِينَ وَ أَلْبَسْنِي زِينَةَ الْمُتَّقِينَ».

در این فراز، امام دو عنوان «متقین» و «صالحین» را مطرح نموده‌اند و نمونه‌های آن را یادآور می‌شوند.

«اتقا» به معنای «اجْتِنَابَ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ؛ دوری کردن از آن چه خداوند حرام کرده» و صلاح به معنای «كُلُّ مَا هُوَ حَسَنٌ عِنْدَ اللَّهِ؛ هر چه نزد خدا پسندیده است» می‌باشد؛ خواه این امور و جویی باشد یا غیر و جویی. تحلیل و تلبس نیز همان مقام خوگرفتن و تحقق به صفات اهل تقواست.

دین از ما تحقق و خوگرفتن به طاعت و ملاک‌های آن رامی‌خواهد؛ نه عادت یا ظاهرسازی نسبت به طاعت. بعضی از عنوان‌ها، مفساد و مصالح راستین و نفس‌الامری پایدار و همیشگی دارند؛ مانند: ستم به کافر یا مؤمن که در هر صورت و توسط هر کسی و در هر جای‌گاهی از دید خرد زشت است و شارع نیز برخلاف آن حکم نمی‌کند. اگر این گونه موارد عادت کسی واقع شود، اشکالی پیش نمی‌آید؛ مانند آن‌که کسی خود را عادت دهد که هیچ‌گاه ستم نکند؛ اگرچه عادت به این گونه صفات همراه تحقق خوگرفتن به آن‌ها باشد، بسیار پسندیده است.

بعضی عنوان‌ها، گاه اقتضای مفسده و گاه اقتضای مصلحت دارد؛ مانند: راست‌گویی و دروغ‌گویی که علیت ندارد؛ از این رو درست نیست که به این امور عادت پیدا کنیم، بلکه ابتدا باید با توجه به اقتضای امور و مناسبت‌ها و سنجش پی‌آمدهای آن از جهت صلاح و فساد، مورد ارزیابی دقیق قرار گیرد و سپس متعلق اطاعت ما واقع شوند؛ زیرا گاهی از دید شارع، دروغ گفتن جایز، بلکه واجب و در

برابر، راست‌گویی حرام است؛ چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْكَذِبَ فِي الصَّالِحِ وَ يُبْغِضُ الصُّدْقَ فِي الْفَاسِدِ»^۱ خداوند، سخن راستی را که برای صلح و صفا و اصلاح گفته می‌شود، دوست دارد و با سخن راستی که برای آشوب و فساد بر زبان رانده می‌شود، دشمن است».

بعضی عادت به طاعت دارند، ولی از تحقق و خوگرفتن به طاعت دورند؛ از این رو می‌بینیم کسی که همیشه عادت کرده است، دروغ نگوید، اگر جایی نیاز شود به حسب شرع دروغ بگوید، نمی‌تواند دروغ بگوید؛ زیرا دروغ نگفتن او از روی عادت است؛ نه به لحاظ تحقق خوگرفتن به طاعت و ملاک‌های آن. گاهی دیده می‌شود بعضی از روی عادت نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، دروغ نمی‌گویند، ولی تخلق و تحقق به ملاک و مصلحت‌های این کار را ندارند؛ از این رو در ماه مبارک رمضان با این‌که بیمارند و روزه برای آن‌ها زیان دارد و حرام است، روزه می‌گیرند. این افراد نمی‌توانند دین را به عنوان محور اصلی برنامه‌های زندگی فردی و اجتماعی خود قرار دهند.

ما نباید چیزهایی را که به عنوان عادت یا کسب و کاسبی و جلب توجه دیگران انجام می‌دهیم، دین بدانیم. خوب درس خواندن، خوب درس دادن یا نماز شب خواندن و مستحبات را انجام دادن در صورتی پسندیده است که برای خدا، یا برای این‌که خود آن کار خوب است، باشد؛ نه به عنوان عادت یا کسب و کار و ریا و عوام فریبی؛ اگرچه تخلق و تحقق به این ویژگی‌های اخلاقی و دینی مشکل است.

اهمیت وظیفه شناسی

انسان دین دار و دین مدار آن است که مانند آقا امام سجاد (علیه السلام) برای رسیدن به کمالات دینی، درد، سوز و گداز در جانش افتاده باشد و چون شمع بسوزد و از مستی خواب و مقام و دنیاپرستی بیفتد و همه‌ی خوبی‌ها را از روی تخلق و تحقق و برای ادای وظیفه‌ی الهی و نزدیک شدن و رسیدن به مراتب والای معنوی انجام دهد؛ نه از روی عادت یا برای کسب و کاسبی و خلاصه: انسان باید به میل خدا بجنبد؛ نه به هوای نفس خود.

به نان، مردم رام سازند هر سگ را

اگر خواهی که گردد رام، نفس سگ، مده نانش

در این راه، پیوستگی و پایداری خیلی مشکل است. پایدار ساختن اخلاق از اکتساب اخلاق مهم تر است؛ چنان‌که پایداری در خاکریز دشمن و نگه‌داری آن از فتح آن مشکل تر است؛ از این رو فتح و نگهداری یک خاکریز بهتر است از فتح ده خاکریز که توان نگه‌داری آن وجود ندارد. انسان تا در صفات و کمالات معنوی و اخلاقی به پایداری و ثبات و تخلق و تحقق نرسد و خود ساخته نشود، محال است بتواند در صحنه‌ی زندگی خانوادگی خود تحولی پدید آورد؛ چه رسد به آن‌که بتواند در صحنه‌ی اجتماعی تأثیر گذار باشد. به قول شاعر:

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که بود هستی بخش

امام (علیه السلام) پیش از هر چیز از خداوند، مقام تحلیه و تجلیه را - که همان پای بندی و تخلق و تحقق به صفات درست کاران و پرهیزکاران است - درخواست می نماید تا

بتواند به عنوان انسانی خودساخته برای ساختن جامعه و گسترش عدل و عدالت و دیگر کمالات و خوبی‌ها؛ مانند: بهبود بخشیدن پیوندها، سازگاری، خوگیری و دوستی با گروه‌های گوناگون وارد صحنه‌ی اجتماع شود و جامعه‌ی خود را برای رسیدن به مراتب والای معنوی دست‌گیری و راه‌بری نماید.

گسترش عدالت

«فی بَسْطِ الْعَدْلِ؛ تا به برکت انصاف و خوگرفتن و تحقق به ویژگی‌های نیکان و درست‌کاران و پوشیدن جامه‌ی پرهیزکاران، در راستای گسترش عدل و عدالت در جامعه، شایستگی لازم را پیدا کنم».

عدل عبارت است از: «وضع الشيء في موضعه؛ نهادن هر چیزی در جای خود»، در برابر ستم که «وضع الشيء في غير موضعه» است؛ نهادن چیزی در جایی که برای آن قرار داده نشده است. بر این پایه می‌توان گفت: عدالت و ظلم، دو وصف وجودی متضاد است که میان آن‌ها غایت خلاف است؛ چنان‌که عادل و ظالم نیز دو واقعیت وجودی خارجی اند که میان آن دو غایت خلاف و منافرت وجود دارد؛ بر این اساس، انسان عادل از آن‌رو که عادل است، هیچ‌گاه نمی‌تواند ستم کند و انسان ظالم نیز از آن جهت که ظالم است، نمی‌تواند عدالت داشته باشد؛ زیرا سر زدن عدالت و ظلم از انسان، پیرو ویژگی‌های روحی - روانی اوست و «از کوزه همان برون تراود که در اوست»؛ از این‌رو امام سجاد علیه السلام گسترش عدالت را بسته به داشتن ویژگی‌های درست‌کاران و پوشیدن جامه‌ی پاکان و وارستگان می‌داند.

عدالت و ولایت

ما در مباحث خارج فقه در بخش ولایت فقیه به طور مفصل بحث و اثبات نمودیم که فقیه به نیابت از معصوم (علیه السلام) ولایت تشریحی دارد؛ حتی گستره‌ی ولایت او را فراتر از آنچه بعضی از اعظام فرموده‌اند، دانستیم. ولی فقیه گذشته از فقاہت و اجتهاد، باید دو شرط عمده و اساسی کفایت و عدالت را برخوردار باشد؛ آن هم نه عدالت به معنای خوبی ظاهری که گاهی در میان مردم عادی نیز پیدا می‌شود، بلکه عدالت به معنای راستین؛ یعنی همان ملکه‌ی قدسی، خلق و خوی استوار و اقتدار نفسانی که مایه‌ی دوری انسان از گناهان می‌شود، آن هم نه تنها از گناهان بزرگ شناخته شده، بلکه از گناهان نفسانی و خیالات شیطانی. گناه یک فقیه آن است که خوش داشته باشد دیگران دستش را بوسند و همین به تنهایی او را از عدالت و در نتیجه از ولایت می‌اندازد. بر این پایه، اگر فقیهی دارای اجتهاد باشد، ولی عدالت را نداشته باشد، هرگز ولایت ندارد و چنین ادعایی از او پذیرفته نیست، بلکه همین ادعا به تنهایی نشانه‌ی بی‌بندوباری و بی‌عدالتی اوست و او را از عدالت می‌اندازد و همه‌ی تصرفاتی که در گستره‌ی شؤون فقیه است - از دادن و گرفتن وجوهات و اجازه‌های شرعی گرفته تا به دست گرفتن رهبری - همه و همه «تصرفات عدوانی» است و ذمه و عهده‌ی شرعی وی نزد خدا و بندگان خدامشغول است؛ اگرچه ما عدالت را - که یکی از آشکارترین ویژگی‌های شیعه است، تنها ویژگی فقیه و امامان جمعه و جماعت نمی‌دانیم، بلکه آن را اصلی مهم در اداره‌ی همه‌ی شؤون و پایه‌های نظام اجتماعی اسلام می‌دانیم؛ به گونه‌ای که هر کسی در هر پست و جای‌گاه و سمتی که باشد - از مدیریت‌های کلان؛ مانند: رهبری، ریاست

جمهوری، وکیل مجلس، تامدیریت‌های ادارات و مؤسسه‌های دولتی و غیردولتی و نیز مربیان و معلمان فرهنگی جامعه، همه و همه باید به فراخور حال و مسئولیتی که دارند، از عدالت و مراتب آن برخوردار باشند؛ زیرا چنان که حضرت سجاد علیه السلام فرموده: گسترش عدالت اجتماعی که از هدف‌های والای دین است، در گرو داشتن عدالت است که از ویژگی‌های نیکان و پرهیزکاران است و در غیر این صورت؛ چنان که در آغاز بحث عنوان کردیم، «وَضَعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ» خواهد بود و هماهنگی و همگونی جامعه به هم می‌خورد و دیری نخواهد گذشت که چارچوب حکومت اسلامی در گرداب نابودی فرو خواهد رفت. امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ»^۱ حکومت و نظام، بر فرض که اجحاف و ظلم در آن نباشد، با کفر ماندگار است، ولی با ستم‌گری پاینده نیست؛ اگر چه اسلامی باشد».

هم‌چنین ذمه‌ی شرعی چنین متصدیانی مشغول است و مسئولیت مستقیم پی‌آمدهای ناگوار دنیا و آخرت آن به عهده‌ی آنان می‌باشد؛ هم‌چنین مردمی که در گزینش آن‌ها نقش داشته و در هر شرایطی رأی داده‌اند، نزد خدا مسئولند و باید پاسخ‌گو باشند.

چکیده آن‌که: شیعه، همه‌ی کارها و شؤون عبادی و اجتماعی خود را بر پایه‌ی اجتهاد و عدالت مشروع می‌داند. اهتمام شیعه به دو اصل اجتهاد و عدالت از آن‌روست که این دو از حقیقت‌هایی است که جای‌گزین عصمت است؛ یعنی ما در روزگار غیبت که از حضور عصمت بی‌بهره‌ایم، جای‌گزینی جز اجتهاد و عدالت

نداریم؛ بر این پایه به کم‌تر از این دو نمی‌توان تن داد؛ زیرا در غیر این صورت، تصرف وی حجیت شرعی ندارد و البته به بیش از این نیز دست‌رسی نمی‌باشد؛ زیرا باب علم و عصمت در ظرف غیبت بسته است و تنها دری که به روی ما باز است، همان اجتهاد، عدالت، کفایت، اقتدار و مدیریت است، آن هم از این باب که امکان رسیدن به واقع در آن بیش‌تر است.

اگر دست‌گاه و چارچوب حکومت اسلامی بر پایه‌ی اجتهاد، عدالت، کفایت و شایستگی الهی چینش ویژه‌ی خود را بیابد؛ به گونه‌ای که شاخص عدالت و شایستگی در همه‌ی پایه‌ها و شئون آن به عنوان یک اصل مورد روی‌کرد ویژه‌ای قرار گیرد، بر همه‌ی مردم لازم است که از آن فرمان‌بری داشته باشند و آن را پشتیبانی کنند؛ زیرا سلامت و عزت و خوش‌بختی آن‌ها در گرو فرمان‌برداری و پیروی و نیرومندی‌سازی و پشتیبانی چنین حکومتی است. امام کاظم علیه السلام فرموده است: «مُجَالَسَةُ الصَّالِحِينَ دَاعِيَةٌ إِلَى الصَّلَاحِ وَ طَاعَةٌ وَ لَوَاةُ الْعَدْلِ تَمَامُ الْعِزِّ؛^۱ هم‌نشینی و گرایش به نیکوکاران، انسان را بسوی خوبی و نیکی می‌کشاند و فرمان‌برداری از فرمان‌روایان دادگر، مایه‌ی رسیدن به عزت کامل است».

اگر دست‌گاه اسلامی، اصل عدالت را روی‌کرد خود قرار ندهد، نمی‌تواند از مشروعیت لازم برخوردار گردد و در نتیجه نه تنها نمی‌تواند فرمان‌بری و پشتیبانی شرعی مردم را به دنبال داشته باشد، بلکه پذیرش چنین دست‌گاه و مسؤولیتی حرام و گناه‌شمرده می‌شود و بار مسؤولیت شرعی آن به گردن همگان؛ اعم از مسؤولان و مردم، می‌باشد.

۱. تحف العقول، ص ۳۹۰.

با توجه به آنچه تاکنون درباره‌ی این فراز گفته شد، این نکته قابل یادآوری است که منش، اندیشه، و کردار حضرات معصومان علیهم‌السلام گسترش عدالت بوده است - خواه، در روزگار پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد یا در روزگار جانشینان بی‌واسطه و راستین حضرتش علیهم‌السلام و از امیر مؤمنان علی علیه‌السلام تا امام زمان حضرت مهدی (عج) - به گونه‌ای که حضرت سجاد علیه‌السلام با آن همه آسیب‌های جبل‌ناپذیری که در جریان خونین و جان‌سوز کربلا بر پیکره‌ی عصمت وارد شده بود و حضرت، پیوسته و تا پایان زندگی و عمر شریف خود درگیر پی‌آمدهای اندوه‌بار شهادت پدر بزرگوارش اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و دیگر عزیزانش بود، ولی همواره اندیشه‌ی گسترش عدالت در وجود حضرتش از تازگی ویژه‌ای برخوردار است تا جایی که در روزگار تقیه و خفقان و به صورت دعا و نیایش و خلوت با حق، این اندیشه را تبلیغ می‌نمایند و توفیق پیدایش زمینه‌های آن را برای خود می‌خواهند.

دین و سیاست

آنان که لاف جدایی دین از سیاست را سرمی‌دهند، درست بر خلاف شعار و منش اندیشه و کردار پیامبران بزرگ و حضرات معصومان علیهم‌السلام داد سخن می‌دهند. بنگرید چگونه حضرت سجاد علیه‌السلام درست در اوج راز و نیاز و قرب و وصول به حق ناگاه خواسته‌هایش رنگ سیاسی به خود می‌گیرد و از خداوند متعال می‌خواهد که از چنین جای‌گاه و موهبتی برخوردار شود تا در جامه‌ی پرهیزکاران و با پوشیدن زیور درست‌کاران و زیر پرچم دین و اندیشه‌های اسلامی، در عرصه‌ی

جامعه واجتماع حاضر شود و در پی گسترش و برپاسازی عدالت باشد.

بر این پایه، اسلام تنها دارای احکام الهی و کارهای عبادتی و اصول اخلاقی صرف نیست، بلکه اسلام مجموعه‌ای کامل و خوانا از آموزش‌های بلندی است که بر همه‌ی گوشه‌های زندگی بشر نظارت و با آن‌ها هم‌خوانی کامل دارد و در همه‌ی روزگاران تلامنه‌ی قیامت تأمین‌کننده‌ی همه‌ی نیازمندی‌های اومی باشد.

شعار جدایی دین از سیاست مساوی با این است که بگوییم اسلام دینی ناقص است و از کمال و جامعیت برخوردار نیست و حال آن که صریح آیه‌ی شریفه‌ی: «الیوم أكملت لكم دینکم و أتتمت علیکم نعمتی و رضیت لكم الاسلام دینا» دلالت بر زعامت و رهبری دینی دارد و کمال دین را در ایفای نقش دین در عرصه‌ی سیاست و جامعه می‌داند. کسانی که این شعار را می‌دهند، نمی‌دانند اسلام هیچ‌گاه بن‌بست ندارد و با تمام محتوای عالی از احکام و اصول و فروعش بر همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها اشراف کامل دارد و عصمت، عهده‌دار کاربردی ساختن و پیاده نمودن آن و حرکت جامعه بسوی سلامت و سعادت هست و در عصر غیبت نیز این امانت به علمای ربانی به نیابت عامه از آن حضرات علیهم‌السلام سپرده شده است؛ چنان‌چه دلایل عقلی و مدارک روایی گواه آن است - که ما در بحث ولایت فقیه به آن استناد نموده و به صورت تفصیلی درباره‌ی هر یک بحث نموده‌ایم - از آن جمله روایت تحف العقول از امام حسین علیه‌السلام است که فرمودند: «أنّ مجاری الأمور و الاحکام علی

۱. «امروز دین شما را کامل گرداندم و نعمت خود را بر شما تمام ساختم و پسندیدم که اسلام دین شما

أیدی العلماء بالله الأمناء علی حلاله و حرامه»^۱. روشن است «أیدی» به معنای قدرت و اقتدار است که لازمه‌ی آن تشکیل دولت و حکومت و نظامی مبتنی بر ارزش‌های دینی است. نکته‌ی مهم دیگر روایت این است که کسانی صلاحیت دارند متصدی و مجری احکام و حدود الهی شوند که عالم ربانی و به بیان امام سجاد علیه السلام تلبس به لباس و زیور پرهیزکاران و صالحان داشته باشند؛ بنابراین، مسلمین؛ بویژه شیعه، نباید به این‌گونه شعارها که بیش‌تر از حلقوم عوامل استکبار جهانی و وابستگان فرهنگی آن‌ها خارج می‌شود، فریفته شوند و از این منش زنده و بالنده‌ی عصمت خارج شوند.

فرونشاندن خشم

«و كَظَمَ الْغَيْضَ وَ إِطْفَاءَ النَّائِرَةِ؛ هنگام شعله‌ور شدن آتش خشم و غضب درون و آشوب و فتنه در میان دیگران، توان فرونشاندن آن را داشته باشم».

امام سجاد علیه السلام در این فراز به یکی دیگر از کلمات‌های اخلاقی و صفات صالحان و متقین و ارسته اشاره می‌کند و آن فرونشاندن آتش خشم و غضب است.

حق تعالی در قرآن کریم «كَظَمَ غَيْضَ» را از اوصاف متقین برشمرده است و می‌فرماید: «و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

۱. «همانا اجرای امور و احکام به دست عالمان اهل معرفت است که امین بر حلال و حرام وی هستند.»

والله يحب المحسنين؛^۱ بشتابید بسوی مغفرت پروردگار خود و بهشتی که پهنای آن همه‌ی آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته و آماده برای پرهیزکاران است، کسانی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگ دستی انفاق می‌کنند و خشم و غضب خود را فرو می‌نشانند و از بدی مردم در می‌گذرند و خدا، دوست دار نیکوکاران است».

سرّ این‌که حق تعالی و نیز امام سجاد (علیه السلام) «کظم غیض» را از صفات متقین بر شمرده‌اند، این است که حقیقت تقوی در نهاد مؤمنان وارسته نقش اساسی در کنترل و تعدیل قوای نفسانی؛ بویژه قوه‌ی شهوانی، دارد؛ زیرا نیروی تقوا در مؤمن به منزله‌ی اهرم و عامل بازدارنده است که نمی‌گذارد قوای عقلانی او هنگام غضب مغلوب قوای شهوانی او گردد و در نتیجه از مرز عدالت خارج گردد.

غضب و غیض؛ هر دو از نظر مفهومی به معنای خشم می‌آید، ولی در مصداق میانشان رابطه‌ی عموم و خصوص مطلق برقرار است؛ به این معنا که هر غیظی غضب است، ولی هر غضبی غیظ نیست؛ زیرا غیظ از اوصاف خلقی و نفسانی است؛ از این رو نمی‌توان آن را به حق نسبت داد و گفت: خداوند غیظ می‌کند، ولی می‌توان گفت: خداوند غضب می‌کند، غضب می‌تواند هم وصف حق گردد و هم خلق؛ از این رو غضب مؤمن وقتی وصف حقی پیدا کند، دیگر اطلاق غیظ به آن نمی‌شود و اگر وصف نفسی بیابد، به آن اطلاق غیض می‌شود، همان چیزی که در آیه‌ی شریفه، فرو نشانیدن آن از اوصاف متقین شمرده شده و در روایات نیز برای آن آثار وضعی بسیار مفید و سازنده‌ای ذکر شده؛ به طوری که رشد و شکوفایی سالک مؤمن در گرو برخورداری از چنین صفت‌پسندیده‌ای دانسته شده است.

۱. آل عمران/ ۱۳۳ و ۱۳۴.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ما من عبد كظم غيظا الا زاده الله، عزوجل، عزّا في الدنيا والآخرة، وقد قال الله عزوجل: والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين^۱ و أثابه الله مكان غيظه ذلك؛^۲ هیچ بنده‌ای خشمش را فرو نخورد، جز آن‌که خدای عزوجل عزت او را در دنیا و آخرت بیفزاید، و همانا خدای عزوجل فرماید: و آن‌ها که خشم خود را فرو خورند و از مردم بگذرند، و خدا نیکوکاران را دوست دارد. خداوند متعال او را به جای فرو خوردن خشمش، چنین پاداش می‌دهد؛ یعنی او را دوست دارد» و نیز فرمودند: «ثلاث من كان فيه كان سيّداً: كظم الغيظ والعفو عن المسيء والصلة بالنفس والمال؛^۳ سه چیز است که در هر که باشد، آقا و سرور است: فرو بردن خشم، گذشت از بدی دیگران، صله رحم با جان و مال».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من أحبّ السبيل إلى الله عزوجل جرعتان: جرعة غيظ تردّها بحلم، و جرعة مصيبة تردّها بصبر؛^۴ محبوب‌ترین و گواراترین راه بسوی خداوند عزوجل نوشیدن دو جرعه است: جرعه‌ی خشمی که با خورشتن داری آن را نوش کند و جرعه‌ی مصیبتی که با صبر آن را سرکشد.» حضرت سجاد علیه السلام می‌فرمایند: «... و ما تجرّعت جرعة أحبّ إليّ من جرعة غيظ لا أكافي بها صاحبها؛^۵ هیچ جرعه‌ای ننوشیدم که آن را دوست‌تر داشته باشم، از جرعه‌ی خشمی که صاحب آن را کيفر ندهم.» امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ما من جرعة يتجرّعها العبد

۱. آل عمران / ۱۳۴.
۲. اصول الکافی، ج ۲، باب کظم الغيظ، ح ۵.
۳. تحف العقول، ص ۳۱۷.
۴. اصول الکافی، ج ۲، باب کظم الغيظ، ح ۹.
۵. پیشین، ص ۱۰۹.

أحب إلى الله عزوجل من جرعة غيظ يتجرعها عند تردد في قلبه، إما بصبر وإما بحلم؛^۱ هیچ جرعه‌ای محبوب‌تر از جرعه‌ی خشمی که بنده به هنگام جوشیدن آن در دلش از روی صبر و بردباری و حلم‌ورزی می‌نوشد، نیست».

وحدت و الفت اسلامی

«وَصَمَّ أَهْلَ الْفُرْقَةِ؛ هم‌چنین با دارا بودن آن ویژگی‌ها برای ایجاد وحدت و الفت میان اهل تفرقه و جدایی قدم بردارم».

حق تعالی می‌فرماید: «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فألف بين قلوبكم فأصبحتم بنعمته إخواناً»^۲ و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود به یاد آرید که چگونه دشمن یک‌دیگر بودید و او در میان شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید».

با توجه به آیه‌ی شریفه، ایجاد وحدت و الفت بین گروه‌های مختلف و متفرق از صفات حقی است و امام سجاد (علیه السلام) در این فراز از دعا تخلق به آن را از خداوند می‌خواهد و شیعه نیز باید این فراز از دعای حضرت را شعار و الهام‌بخش خود قرار دهد؛ بویژه در این عصر که محور اصلی اتحاد و اتفاق مسلمانان جهان است؛ البته وحدت و یگانگی به معنای دست برداشتن از اعتقادات شیعی نیست، بلکه به معنای تأکید بر اشتراکات مسلمین در جهت مقابله با دشمنان مشترک؛ یعنی صهیونیست

۲. آل عمران/۱۰۳.

۱. پیشین، ج ۲، ص ۱۱۰.

بین‌الملل است که با حمایت‌های همه‌جانبه‌ی آمریکای جنایت‌کار، با شعار نیل تا فرات، در صدد تغییر نقشه‌ی جغرافیای جهان اسلام و نابودی و محو دین اسلام و قرآن و نام پیغمبر اکرم ﷺ می‌باشد؛ از این رو بر همه‌ی مسلمانان جهان؛ اعم از شیعه و سنی، لازم است که به هیچ‌دسته و گروهی؛ بویژه وهابیت که دشمنی آنان با اهل بیت پیغمبر ﷺ بر همه‌ی مسلمین روشن است، اجازه ندهند که با القاءات مسموم شیطانی خود، بین آنان جدایی انداخته و توجه آنان را از دشمن مشترک به مسایل داخلی متوجه سازند و نیز باید مواظب باشیم که آگاهانه یا ناخودآگاه، خود از عوامل تفرقه‌افکن بی‌مزد یهود عنود و صهیونیست بین‌الملل نباشیم که نتیجه‌ی زیان‌بار آن در آینده‌ی نه‌چندان دور متوجه همه‌ی جهان اسلام خواهد بود.

به یاد داشته باشیم حضرت سجاد علیه‌السلام با آن‌که تنها یادگار به جای مانده از حوادث تلخ و ناگوار کربلاست، ولی در این فراز از دعا مانند اجداد مطهرشان؛ بویژه امیرمؤمنان علیه‌السلام و نیز عمو و پدر بزرگوارشان؛ امام حسین علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام تفرقه و جدایی میان فرق اسلامی را - که همواره اساس دین و توحید را تهدید می‌کند - نمی‌پسندد و از خداوند توفیق می‌خواهد که با اتصاف به صفات صالحان پرهیزکار که همان اوصاف اهل توحید و وحدت است، بتوانند در جهت اتحاد و همبستگی بین گروه‌های مسلمین قدم بردارند و جامعه‌ی اسلامی را هم‌چون وجود خود، تجلی‌گاه وحدت خدای یگانه نماید؛ زیرا تنها کسانی می‌توانند در جهت وحدت، یگانی، صلح، دوستی و یک‌رنگی میان مسلمین قدم بردارند که باطنشان از همه‌ی تعلقات غیری رها شده، به مقام صلح، صلاح، صفا، تقوا و توحید واقعی و ناب رسیده باشند، در غیر این صورت، کسی که باطنی ناآرام و پریشان و از هم‌گسسته دارد، چگونه می‌تواند در جهت پیوستگی و آراستگی

جامعه؛ آن هم جامعه‌ی بزرگ جهانی اسلام توفیق داشته باشد.

امیر مؤمنان؛ مولای صالحان و متقیان علیهم‌السلام می‌فرماید: «من أصلح ما بينه و بين الله أصلح الله ما بينه و بين الناس؛^۱ هر کس میان خود و خدا را اصلاح کند، خداوند رابطه‌ی او با مردم را اصلاح می‌کند».

بهبودی روابط با خویشان

«و إصلاح ذات البین؛ برای بهبود میان خویشان گام بردارم».

ذات البین به معنای صاحبان نسبت و رابطه؛ خواه نسبت سببی باشد یا نسبی که آیه‌ی شریفه‌ی؛ «و أصلحوا ذات بینکم»^۲ بر آن دلالت دارد یا نسبت دینی و ایمانی باشد؛ چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «إنما المؤمنون إخوة فاصلحوا بین أخویکم و اتقوا الله لعلکم ترحمون»^۳ مؤمنان با هم برادرند، پس میان برادران صلح و سازش برقرار کنید و تقوا پیشه سازید، شاید مشمول رحمت الهی قرار گیرید.» خداوند در این آیه‌ی شریفه با اعطای نسبت اخوت ایمانی به مؤمنان، در واقع به دلالت مفهوم، آنان را ذات البین یک‌دیگر معرفی می‌کند که باید جهت رفع اختلاف و ایجاد صلح و صفا بین خود با تمام توان و نیرو بکوشند؛ چنانچه حق تعالی از زبان شعیب خطاب به قوم خود خبر داده است که: «ان أرید الاّ الإصلاح ما اشتطعت؛^۴ قصد و اراده‌ای جز این که تا آن جا که بتوانم بین شما صلح و صفا ایجاد نمایم، ندارم.» امام

۱. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰، حکمت ۸۶

۲. انفال / ۱.

۴. هود / ۸۸.

۳. حجرات / ۱۰.

صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از نسبت اخوت دینی پرده برداشته و می‌فرماید: «المؤمن أخو المؤمن، كالجسد الواحد، إن اشتكى شيئاً وجد ألم ذلك في سائر جسده و أرواحهما من روح واحد؛^۱ مؤمن برادر مؤمن است، هم‌چون یک بدن، که اگر عضوی از اعضایش دردمند شود، این درد را در سایر اعضا نیز احساس می‌کند و روح آن دو نیز از یک روح است».

گرایش به معرفت

«وإفشاء العارفة؛ افشای خوبی‌ها نمایم».

العارفة از «العُرف» که در این جا به معنای نیکی و خوبی است و جمعش عوارف است و اسم مفعول آن «المعروف» است. اصطلاح «امر به معروف» از همین ریشه‌ی لغوی اشتقاق و اخذ شده است. افشای عارفه به معنای واقعی، عام و گسترده‌ی آن تنها تحت لوای یک نظام الهی که بر اساس حاکمیت صالحان و ارسته شکل گرفته، قابل تحقق است. این واقعیت ابتدا باید به عنوان یک اصل، ملاک عمل علما که حاکمان دینی‌اند قرار گیرد و بر روابط اخلاقی، اجتماعی و سیاسی آنان حاکم گردد تا این که به صورت فرهنگ و خلق و خوی الهی به فضای سیاسی و اجتماعی و حتی حقوق جزا و قضایی جامعه سرایت نماید؛ زیرا «الناس علی دین ملوکهم؛ مردم بر دین و روش حاکمان خودند»، ولی متأسفانه گاهی در تاریخ؛ حتی در جامعه‌ی امروز ما، خلاف آن اتفاق می‌افتد و به جای این که در پی نشر و بزرگ

۱. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۴۸. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶.

کردن خوبی‌ها و محسنات یک‌دیگر باشیم، برای جلب منفعت‌های حزبی، گروهی و جناحی خود حاضریم همه‌ی کمالات و ویژگی‌های خوب یک‌دیگر را نادیده بگیریم و همواره به دنبال بدنام کردن رقیبان خود باشیم که این، از ویژگی‌های اخلاقی درست‌کاران نمی‌باشد. اولیای خدا آن‌قدر صفا و خوبی‌های دیگران را می‌بینند که بدی‌ها را یا هیچ نمی‌بینند یا بسیار کم‌رنگ می‌بینند که حضرت در فراز بعدی به آن اشاره فرموده است.

پرده‌پوشی عیب‌های دیگران

«وَسِتْرُ الْعَائِبَةِ؛ بر بدی‌های دیگران پرده بیندازم».

پرده‌داری از عیوب و نواقص دیگران یکی از زشت‌ترین صفات نفسانی است و آثار متقابلی را نیز به دنبال دارد؛ چنان‌که امیر مؤمنان می‌فرماید: «وَمَنْ هَتَكَ حِجَابَ غَيْرِهِ انْكَشَفَ عوراتُ بَيْتِهِ؛ کسی که آبروی دیگری را ببرد، عیب‌های خانه‌اش آشکار می‌شود».

یکی از اوصاف جمالی حق تعالی ستار العیوب است؛ چنان‌که در دعا وارد است «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ، وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَا يُؤَاخِذُ بِالْجَرِيرَةِ، وَ لَمْ يَهْتِكِرِ السُّتْرَ؛ ای خدایی که زیبایی‌ها را آشکار می‌کنی و زشتی‌ها را می‌پوشانی و ای خدایی که بندگان را بر جرأت انجام گناهان مؤاخذه نمی‌کنی و هتک حرمت بندگان را روا نمی‌داری.» مؤمنی که جامه‌ی صلح، صفا و پرهیزکاری بر تن دارد، به واسطه‌ی این‌که مظهر و فراگیرنده‌ی تعلیم اسمای الهی است، باید از حق بیاموزد و ستار العیوبی نماید و پنهانی‌هایی را که از بندگان خدا می‌داند و می‌بیند، آشکار و

برملا ننماید؛ چنان‌که شریعت نیز به شدت از آن نهی فرموده و آن را حرام دانسته است.

نرم‌خویی

«و لین العریکه؛ در سایه‌ی آن صفات، نرم خو باشم».

امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه پس از بیان شماری از ویژگی‌های مؤمنان به ویژگی «لین العریکه» اشاره می‌کند: «نَفْسُهُ أَضَلُّ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ؛^۱ نفس و طبع او از سنگ سخت و سفت محکم‌تر است، با آن‌که در ظاهر مانند بنده‌ای، افتاده‌حال و فرودست می‌نماید».

با توجه به این بیان، مؤمنان آراسته به زیور پرهیزکاری و درستی کسانی هستند که میدان و حریم ندارند و قابل دست‌رسی هستند و افراد به آسانی می‌توانند با آن‌ها ارتباط برقرار نمایند؛ اگرچه این ویژگی باید در مسؤولان نظام اسلامی که در پی گسترش عدالت در بستر نظام اسلامی هستند، بیش‌تر مورد توجه قرار گیرد؛ چنان‌که اولیای معصومین علیهم السلام؛ بویژه آقا رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام در هنگام صدرنشینی، امیری و امامتشان چنین بوده‌اند.»

۱. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۹، حکمت ۳۳۳-فراز آخر.

فروتنی

«و خَفَضَ الْجَنَاحَ؛ افتاده و فروتن باشم».

حضرت سجاد علیه السلام در این فراز به یکی دیگر از ویژگی‌های درست‌کاران اشاره می‌کند که بایسته است در نظام و حکومت درست‌کاران عدالت‌گستر مورد توجه و روی‌کردهمگان قرار گیرد و آن افتادگی و فروتنی است که حضرت از آن به «خفض جناح» تعبیر نموده است. خفض جناح به معنای پایین آوردن و گستراندن بال می‌باشد. پرندگان هنگامی که می‌خواهند جوجه‌هایشان را زیر پر بگیرند، به صورت معمول بال‌هایشان را بسوی زمین کج می‌کنند و آن‌ها را به این وسیله در زیر پرهای نرم و لطیف خود جامی دهند. امام علیه السلام در قالب دعا و نیایش برای این که افتادگی و فروتنی و محبت و عشق دیگران را مجسم نماید، این صحنه‌های بسیار زیبای عاطفی را که در طبیعت کم و بیش در دیدهمگان قرار دارد، یادآوری می‌کند و از آن با عبارت «خفض جناح» تعبیر می‌آورند.

در دعای امام زمان (عج) که جناب کفعمی در مصباح و مرحوم شیخ عباس قمی (ره) صاحب «مفاتیح» آن را نقل کرده است به این ویژگی حاکمان اسلامی اشاره شده که می‌فرماید: «و تَفَضَّلَ... عَلَى الْأُمَرَاءِ بِالْعَدْلِ وَالشَّفَقَةِ وَ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِالْإِنصَافِ وَحُسْنِ السَّيْرَةِ؛^۱ خدایا، بر فرمان‌داران به عدالت‌گستری و مهربانی و به رعیت آنان به انصاف و حسن سیرت تفضل فرما».

۱. مفاتیح الجنان، دعای حضرت حجت علیه السلام، ص ۲۱۴.

خوش رفتاری

«وَحُسْنِ السَّيْرِ؛ خوش رفتار باشم».

سیره به معنای طریق، راه، روش، سنت و به معنای هیأت و حالت آمده است؛ هنگامی که حق تعالی در کوه طور برای نخستین بار عصای موسی عليه السلام را به اژدها تبدیل کرد، به او فرمود: «خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى؛^۱ عصا را بگیر و از آن مترس که ما آن را به صورت اولش برمی گردانیم.» برخورد خوش و رفتار و معاشرت درست بخواسته از نهاد و سرشت نیکوست؛ چنانچه گفته می شود: «سَارَ الْوَالِي فِي الرَّعِيَّةِ سَيْرَةً حَسَنَةً أَوْ قَبِيحَةً؛ فرمان روا با زیردستان خود با رفتار پسندیده یا ناپسند و زشت برخورد کرد».

در هر حال یکی دیگر از ویژگی های نیکان، خوش برخوردی با مردم است؛ بویژه در نظام درست کاران باید این ویژگی به عنوان یک اصل اساسی در میان مسؤولان ظهور و بروز بیش تری داشته باشد.

آرامش

«وَسُكُونِ الرِّيحِ؛ آرام باشم».

سکون، ضد حرکت و شتاب و «الريح» به معنای باد و حرکت و جابه جایی هوای پیرامون کره ی زمین است. آیه ی شریفه «تذهب ريحكم»^۲ به معنای «دولتکم» و «سکون الريح» کنایه از اطمینان، آرامش و تأنی است. تعبیر «سکون الريح» از آن رو

آمده است که میان آدم و عالم مشابهت می‌باشد، با این تفاوت که به لحاظ پیکره، عالم، عالم کبیر و آدم، جزیی از آن و عالم صغیر است و به لحاظ معنا و حقیقت، آدم، عالم کبیر و مظهر عالم، و عالم، عالم صغیر و مظهر و جزیی از آدم است. به تعبیر دیگر، آدم، آیه‌ی کبرای آنفسی و درونی و عالم، آیه‌ی صغرای آفاقی و برونی است؛ از این‌رو حضرت از باب همانندی و هم‌خوانی که میان عالم صغیر و کبیر یا آنفس و آفاق وجود دارد، برای حالت وقار، سکینه و اطمینان در آدمی چنین تعبیری را به کار برده است.

در عالم آفاقی، بادها از نظر سمت و سو و شدت و ضعف و نوع حرکت به چهار دسته تقسیم می‌شوند و برای هر کدام در زبان و لغت عرب نامی نهاده‌اند:

۱. بادی که از شمال می‌وزد و به آن «ریح الشمال» می‌گویند.

۲. بادی که از سوی جنوب می‌وزد و به آن «ریح القبلة» می‌گویند.

۳. بادی که از سوی شرق می‌وزد و به آن «ریح الصبا» می‌گویند.

۴. بادی که از سوی مغرب می‌وزد که به آن «ریح الدبور» می‌گویند.^۱

بهترین و طرب‌انگیزترین باد که همراه نسیم خنک و شادابی و عطر ویژه‌ای است و از یک نوع خفت، سبکی و سکون نیز برخوردار است. باد صباست، در ادبیات جهان؛ بویژه شعر فارسی، بسیار به عنوان کنایه و استعاره به کار برده. در عالم آنفسی - انسانی نیز گاهی از حالت کبر و غرور و نخوت به باد تعبیر می‌شود؛ باد غرور، باد نخوت و کبر.

در این فراز از دعا نیز از حضرت امام السالکین علیهم‌السلام از حالت اطمینان، سکون

۱. المنجد، باب الرء، ص ۲۸۵.

و آرامش ویژه‌ی اولیا و صلحای الهی به سکون الريح تعبیر نموده است. سالک تا از دایره‌ی نفس - که مرکز گردباد، تندباد، طوفان، درگیری، تضاد، مخالفت و غیربینی‌هاست - بیرون نرود و به دایره‌ی نفس مطمئنه - که مرکز نسیم و نفحات فرح‌بخش اُس، قرب و وصول به حق است - نرسد، سکون الريح پیدا نمی‌کند و نهاد ناآرام و پرتلاطم او هیچ‌گاه به آرامش درونی و راستین نخواهد رسید؛ نه خود آرام است و نه مایه‌ی آرامش دیگران است و نه پناه‌گاهی برای برپایی و گسترش عدالت و دست‌گیری از ستم‌دیدگان و محرومان، بلکه به عکس، مایه‌ی وحشت، ترس و ناامنی برای خود و جامعه خواهد بود.

«و طیب المخالقة؛ و خوش اخلاق باشم».

«طیب» به معنای نیکو، خوشبو، لذیذ، شیرین، خوش مزه و گوارا شدن و نیز به معنای عطراگین شدن، پاک، پاکیزه و حلال آمده است.

«مخالقة» از باب مفاعله از ماده‌ی خلق، به معنای اخلاق خوش است «خالقَهُمْ» یعنی باخوش اخلاقی با آن‌ها رفتار کرد.

اگر مؤمن سالک متخلق به اخلاقی الهی و ملبس به لباس متقین و صلحاگردد، در اخلاق اجتماعی و منش جمعی اش آن قدر لذیذ و گوارا می‌شود که معاشرت با او از هر لذتی شیرین‌تر می‌گردد.

سبقت گرفتن به فضیلت‌ها

«وَالسَّبْقِ إِلَى الْفَضِيلَةِ؛ بسوی فضیلت‌ها پیش‌تاز باشم».

سَبَقَ به معنای پیش‌افتادن، جلو‌افتادن و پیش‌تازی است و فضیلت به معنای

برتری در علم، ادب، کمال، معرفت، سخاوت، کرم و بخشش و جمع آن فضایل است. در بیان زیبا و متین امیرمؤمنان علی (علیه السلام)، دنیا به میدان مسابقه تشبیه شده است. حضرت می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنَّ الْمِضْمَارَ الْيَوْمَ وَ السَّبَّاقَ غَدًا، أَلَا وَ إِنَّ السُّبْقَةَ الْجَنَّةَ وَالْغَايَةَ النَّارَ؛ آگاه باشید که امروز میدان مسابقه‌ی اسب دوانی است و فردا برنده‌ی این مسابقه معلوم می‌شود و آگاه و بیدار باشید که جایزه‌ی مسابقه، بهشت و پایان آن، آتش دوزخ است».

حق تعالی در سوره‌ی واقعه از شرکت کنندگان در این مسابقه و نیز نتیجه‌ی نهایی که از این مسابقه به دست می‌آید، خبر داده و آنان را در سه گروه دسته‌بندی نموده است: «وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً؛^۲ شما آفریدگان سه دسته می‌شوید: فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ؛ گروهی راستانند که حالشان چه نیکوست! وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ؛ گروهی ناراستان و اصحاب شرم و شقاوتند که روزگارشان چه بد است!» بالاخره قهرمانان این مسابقه که بر بلندای سکوی قرب و وصول قرار گرفته‌اند: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ؛^۳ آنان که در ایمان پیش افتادند؛ براستی نزدیکان درگاهند و در بهشت پر نعمت و جاودان جای دارند».

۲. واقعه / ۷.

۱. تحف العقول، ص ۱۵۳.

۳. واقعه / ۷-۱۲.

دیگر برتر بینی

«وَإِثَارَ التَّفَضُّلِ؛ خدایا، مرا آراسته به ویژگی‌های وارستگان گردان تا بتوانم اهل فضل را در فضل و کمال بر خود ترجیح دهم و در واقع، فضل و نیکی را که از آن من است بر آن‌ها ایثار و نثار سازم».

تفضّل علیه؛ یعنی به او نیکی و احسان کرد. خود را برتر از او دانست: «التفضیل التّصلولُ علی غیرک»^۱ تفضل به معنای قدرت و سیطره و برتری بر غیر خودت است.

حق تعالی می‌فرماید: «فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ: مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ، وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَتَهُ، مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ»^۲ اشراف قوم که کافر شدند در پاسخ نوح به مردم گفتند: جز این نیست که این شخص بشری است مانند شما که می‌خواهد بر شما برتری یابد، و اگر خدا می‌خواست کسی برای بشر بفرستد، از جنس فرشتگان می‌فرستاد و ما سخنانی را که این شخص می‌گوید از پدران پیشین خود هیچ نشنیده‌ایم».

امام صادق می‌فرماید: «وَ مَنْ لَا يَعْرِفُ لِأَحَدٍ الْفَضْلَ، فَهُوَ الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ»^۳ آن‌کس که برای هیچ کس جز خود، فضیلتی نمی‌شناسد، خودبین و فریفته‌ی پندار خویش است».

۲. مؤمنون/۲۴.

۱. لسان العرب، ج ۷، ص ۴۴.

۳. تحف العقول، ص ۳۶۶.

ناپسندی سرزنش دیگران

«وَتَرْكُ التَّعْيِيرِ؛ سرزنش و نسبت دادن عار به دیگران را ترک می‌کنم».

یکی از ویژگی‌های زشت و نکوهیده در انسان این است که به دیگران نسبت بدی و زشتی دهد و از این راه عیب‌های دیگران را زیر ذره‌بین قرار دهد و بزرگ‌نماید. متأسفانه در جامعه‌ی ما؛ بویژه در میان جناح‌های سیاسی، این ویژگی زشت و ضد اخلاقی بسیار دیده می‌شود که باید از آن به خدا پناه برد.

خویشتن‌داری از کمک به ناشایستگان

«وَالْأَفْضَالِ عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحَقِّ؛ از انعام و کمک به کسانی که سزاوار آن نیستند، خودداری نمایم».

«افضال» مصدر باب افعال به معنای نیکی و بخشش به دیگران است. در این بیان، حضرت سجاد (ع) به یک اصل مهم و اساسی در همه‌ی زمینه‌های اخذ و اعطا؛ خواه مالی باشد یا غیر مالی، اشاره می‌نماید که باید باریک‌بینانه مورد توجه و اهتمام همگان قرار گیرد و آن این است که ملاک هر گرفتن یا اعطایی، استحقاق و شأنیت افراد است و اگر گیرنده یا دهنده چنین توان‌مندی را در طرف پیدا نکند، گرفتن یا اعطای او ارزش و اعتبار ندارد؛ بویژه در مسایل حقوق واجب شرعی؛ مانند: خمس، مایه‌ی برائت‌دومه از دید شرعی نیز نمی‌شود.

حق گویی

«وَالْقَوْلُ بِالْحَقِّ وَإِنْ عَزَّ؛ از گفتن سخن حق رو نگردانم؛ اگرچه سخت و ناگوار و

به زیان من باشد».

بستر بیان حقایق و واقعیت‌ها به لحاظ زمان و مکان و اوضاع «اجتماعی - سیاسی» متفاوت است؛ گاه جامعه، چنان باز، آزاد و رشد یافته است که افراد آن براحتی و بی‌هیچ ملاحظه‌ای سخن حق خود را می‌گویند، بدون آن که پی‌آمد ناگواری برای آنان به بار آورد، ولی همیشه و همه‌جا این‌گونه نیست. گاه زمینه‌ها و فضای حاکم بر اوضاع اجتماعی و سیاسی به گونه‌ای است که بازگویی حق و حقایق دینی و اجتماعی تلخ و ناگوار است و در بعضی شرایط به گونه‌ای است که به گفته‌ی شاعر «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد».

حضرت می‌فرماید: خدایا، در چنین شرایطی، مرا به گونه‌ای قرار ده که از بیان حق - اگرچه به زیان من هم باشد - بیم و باکی نداشته باشم؛ هرچند بستر تقیه، بستر ویژه‌ای است که باید ویژگی‌های آن را نیز ملاحظه نمود.

یکی از عوامل رکود و عقب‌ماندگی جوامع بشری، استبداد و نداشتن آزادی در بازگویی حقایق و واقعیت‌هاست؛ بویژه در حوزه‌های علمی که مرکز تکاپوی اندیشه‌های گوناگون و جای‌گاه فتوادادن است، باید بیش‌تر از هر جای دیگری اهل دانش و اندیشه در بازگویی حقایق از آزادی و آردمنشی برخوردار باشند؛ چنان‌چه عالمان شیعه در طول تاریخ از چنین جای‌گاه ارزشی برخوردار بوده‌اند، ولی گاه دیده‌می‌شود؛ برای نمونه: در حوزه‌های شیعی به خاطر این‌که اجماع علمی گروهی ویژه به شیوه‌ای خاص و استبدادگونه بر اندیشه‌های عالمان پس از آنان سایه

انداخته، کسی جرأت ناسازگاری و رویارویی با آن رانداشته است؛ مانند اجماعات شیخ طوسی که تا چند صد سال قبل بر حوزه‌های علمی ماسیطره‌داشته است، ولی ناگهان فقیهی شجاع و پهلوان؛ مانند: ابن ادریس همه‌ی اجماعات شیخ طوسی را زیر سؤال می‌برد.

فراز نهم

همراهی

با

حق

ص اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إِذَا
 كَبُرْتُ، وَأَقْوَى قُوَّتِكَ فِيَّ إِذَا نَصَبْتُ، وَلَا تَبْتَلِنِي بِالْكَسَلِ عَنْ
 عِبَادَتِكَ، وَلَا الْعَمَى عَنْ سَبِيلِكَ، وَلَا بِالتَّعَرُّضِ لِخِلَافِ
 مَحَبَّتِكَ، وَلَا مُجَامَعَةٍ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ، وَلَا مُفَارَقَةٍ مَنْ اجْتَمَعَ
 إِلَيْكَ. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بِكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ، وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ
 الْحَاجَةِ، وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكِنَةِ، وَلَا تَقْتِنِي بِالاسْتِعَانَةِ
 بغيرِكَ إِذَا اضْطُرَرْتُ، وَلَا بِالْخُضُوعِ لِسُؤَالِ غَيْرِكَ إِذَا افْتَقَرْتُ،
 وَلَا بِالتَّضَرُّعِ إِلَى مَنْ دُونِكَ إِذَا رَهَبْتُ، فَاسْتَحِقُّ بِذَلِكَ
 خِذْلَانِكَ وَمَنْعَكَ وَإِعْرَاضَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

- خداوندا، بر محمد و آلش درود فرست و بیشترین وسعت و گشایش در رزقت را که
 برای من مقدر کرده‌ای، برای دوران پیری و سالمندی‌ام ذخیره فرما و بیشترین توان و
 نیرویی که به من عطا می‌کنی، برای هنگام خستگی و واماندگی‌ام قرار ده. خدایا، هرگز مرا
 به سستی و بی‌حالی در عبادت و بندگی خود و کوری و گم‌راهی در راحت، و به حالات و
 رفتارهایی که برخلاف راه محبت توست، و به پیوند و اتحاد با کسی که از تو گسسته، و
 جدایی از کسی که با تو پیوسته است، گرفتار نفرما. بارالها مرا به گونه‌ای قرار ده که در هنگام
 بیچارگی تنها متوجه تو باشم و در هنگام نیازمندی نیاز خود را از تو بخوام و تضرع و زاری
 و مسکنت و خاکساری‌ام را به درگاه تو آورم. پروردگارا، مرا در هنگام ناچاری به یاری
 جستن از غیر خودت، و هنگام ناداری به خواری خواهش از دیگران، و در هنگام ترس و
 بیم‌ناکی به تضرع و پناهندگی به جز خودت گرفتار و آزمایش نفرما؛ زیرا در این صورت،
 سزاوار خواری و دچار محرومیت و روگردانی از تو می‌شوم، ای که مهربان‌ترین مهربانانی.

بهره‌مندی از امکانات در شرایط عادی و بحرانی

مراتب بهره‌مندی هر انسانی در رویارویی با شرایط عادی و طبیعی یا غیر عادی و بحرانی از امکانات و توانایی‌های ظاهری و باطنی که باعث رسیدن او به اهداف و مقاصد مادی یا معنوی می‌شود، مسأله‌ی بسیار مهمی است؛ زیرا انسان در شرایط مختلفی که پیش رو دارد، ممکن است از امکانات ظاهری و باطنی یک‌سانی برخوردار نباشد و در نتیجه نمی‌تواند به یک اندازه از آن‌ها در جهت رسیدن به مقاصد خود بهره‌ببرد؛ از این رو ممکن است در شرایط گوناگون، برخورد و واکنش‌های یکسان و هماهنگی نداشته باشد؛ برای نمونه: آدمی در برابر خوراک و خواب طبیعی، سرمای واقعی زمستان، گرمای واقعی تابستان و خواب واقعی نیمه شب - که حوادثی عادی است - برخوردی عادی دارد؛ زیرا در این شرایط می‌تواند بهترین و برترین بهره را از گزینه و گرایش‌های طبیعی در راه رسیدن به اهداف و مقاصد مادی و معنوی خود ببرد، ولی در مواجهه با حوادث غیر عادی؛ مانند: زلزله، سیل، طوفان، نمی‌تواند حالت عادی از خود نشان دهد؛ بر این پایه آدمی نباید در برابر این‌گونه پدیده‌هایی تفاوت باشد و برای آن‌ها برخورد لازم را پیش‌بینی نکند. چه بسا حادثه‌ای غیر عادی در اندازه‌ی بهره‌بری از امکانات مادی و معنوی موجود، تأثیر منفی گزارد و انسان را از رسیدن به مقاصد مورد نظرش محروم سازد؛ از این رو امام (علیه السلام) خواسته‌هایی را در رویارویی با پدیده‌های غیر عادی از خداوند درخواست می‌نماید و می‌فرماید: «وَأَجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إِذَا كَبُرْتُ».

تأمین اجتماعی

متأسفانه در سیاست‌های اقتصادی غلط دنیای امروز؛ بویژه در کشورهای جهان سوم، کم‌ترین حقوق و مزایای مادی یک کارمند یا یک کارگر را به دوران بازنشستگی او اختصاص می‌دهند و حال آن‌که انسان در سال‌های پیری که دوران بازنشستگی و از کار افتادگی است، در شرایط بیچارگی و غیرعادی قرار می‌گیرد و بیش از هر زمان دیگری نیاز به دست‌گیری مالی دارد، ولی به عکس دوران جوانی که شرایط عادی است و می‌تواند مؤونه‌ی زندگی را راحت‌تر به دست آورد و مخاطرات دوران پیری را ندارد. انسان در شرایط پیری از نظر گناهان جنسی در معرض حوادث غیرعادی قرار ندارد؛ چرا که در شرایط پیری، گناه جنسی را یا نمی‌تواند انجام دهد یا اگر هم بتواند، کم‌تر از دوران جوانی در معرض مخاطرات است؛ از این رو نگرانی‌های دوران جوانی وجود ندارد، ولی در جوانی، آدمی از این جهت در شرایط بحرانی و غیرعادی قرار دارد؛ ولی جای بسی تأسف است که در سیستم نظام اسلامی ما در این جهت نیز تاکنون به این مسأله به‌طور جدی و به عنوان بحران و وضعیت قرمز و غیرعادی برخورد نشده است. البته امید است اندیش‌مندان و متفکران جامعه با توجه به فرهنگ اصیل شیعی، بازمینه‌سازی‌های فرهنگی، نظام را در جهت رفع این مشکل یاری رسانند. به هر حال، سالک باید از خدا بخواهد در این شرایط نیز او را حفظ نماید تا گرفتار معصیت و گناه جنسی نشود. به قول شاعر:

در جوانی پاک بودن شیوه‌ی پیغمبری است

و نه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگار

«وَأَقْوَى قُوْتِك فِى إِذَا نَصَبْتَ؛ خدایا، بیش‌ترین توان و نیروی اعطایی خودت را به من، برای هنگام خستگی و واماندگی ام قرار ده».

امام علیه السلام در این فراز از دعا از خدایم خواهد که در شرایط بحرانی و غیر عادی، به او توان و قدرتی بدهد که وظیفه‌اش را در آن موقعیت به‌گونه‌ای شایسته انجام دهد؛ زیرا اگر سالک در هنگام ناچاری و بحران - که مشکلات بسیاری او را احاطه می‌کند - نتواند تعادل نیروهای ظاهری و باطنی خود را حفظ نماید و در نتیجه از راه بندگی حق بیرون رود و از ادای وظیفه بازماند از حریم قرب الهی محروم می‌ماند، و سزاوار پستی و بی‌بهرگی و روگردانی حق می‌شود. به هرجهت سالک باید مواظب باشد در بحران‌ها نیز دچار غیریابی نشود و دست‌استعانت به غیر حق دراز نکند.

مولوی در مثنوی نقل می‌کند که: اژدهایی در منطقه‌ای سردسیر، منجمد و مانند چوب خشکی افتاده بود. کسی او را گرفته و ریسمان به گردنش آویخته بود و فریاد می‌زد: ای مردم، ببینید اژدها را گرفتم و یال و کویال خود ساختم، دست در دهانش بگذارید و دمش را بگیرید. تا این‌که آفتاب بالا آمد و کم‌کم اژدها به حال اول برگشت. با یک تکان، نه او ماند، نه آن مردم؛ نه اعتقاد خودش، نه اعتقاد مردم به او. نفس انسانی هم در مواقع عادی، خیلی مطمئن و به ظاهر آراسته است، ولی در موارد اضطرار، نفس، مانند اژدهایی سر از لاک بیرون می‌آورد؛ از این‌رو فرد ضعیف نباید به صورت ناگهانی در مسایل معنوی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی جامعه داخل شود، مگر این‌که شرایطش را فراهم کند؛ چون ممکن است در شرایط بحرانی و غیر عادی نتواند به درستی فکر و عمل کند و ایفای نقش نماید. در این مسأله، کافر

یکی از راه‌های شناخت استعداد و حافظه این است که ببیند تا چه مقدار گذشته‌ی خود را به یاد می‌آورد. یکی هشت سالگی را به یاد دارد، یکی شش سالگی را؛ یکی چهار سالگی را و حتی دیگری سه سالگی را. انسان باید استعداد، تقوا، منش اجتماعی و خانوادگی را پیش از بلوغ و در هنگام ورود به دوران جوانی و آغاز زندگی مستقل بررسی کند؛ در خوشی و سختی، معصیت و غیر معصیت، در برخورد با خانواده و با دیگران، در بیماری، در عافیت، در فقر، در نعمت، در موقعیت درسی و غیر درسی، در ریاست و غیر آن، در سیری و گرسنگی و در بی‌خوابی و پرخوابی، قدرت خود را ارزیابی و سبک و سنگین کند و آن‌گاه با یاری و کمک خواستن از خداوند، نقاط ضعف خود را برطرف کند، نواقص و کمبودهای خود را تکمیل و جبران و خوبی‌ها را تقویت و دنباله‌گیری کند.

کسالت در عبادت

«وَلَا تَبْتَئِنِي بِالْكَسَلِ عَنْ عِبَادَتِكَ؛ خدایا، هرگز مرا به تنبلی و بی‌حالی در عبادت و بندگی خود دچار نساز.»

ویروس خطرناک تنبلی از آفات سلوک معنوی است و امام (علیه السلام) در این جا از آن به عنوان بلا و ابتلای نفسانی تعبیر می‌کند؛ زیرا باعث می‌شود که سالک نتواند از لحظات گران‌بهای عمر خود در جهت قیام به حقیقت بندگی و قرب الهی، استفاده‌ی بهینه نماید و به خسران و خسارت دین و دنیا مبتلا گردد؛ چنان‌چه امام باقر (علیه السلام) در بیانی می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجْرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مِنْ كَسَلٍ لَمْ يُؤَدَّ حَقًّا

و مَرْنُ ضَجْرٍ لَمْ يُضَبَّرْ عَلَى حَقٍّ؛^۱ از تنبلی و بی‌تابی بهره‌یز که آن دو کلید هر بدی می‌باشد؛ کسی که تنبلی می‌کند هیچ حقی را نمی‌پردازد و کسی که بی‌تابی و دل‌تنگی می‌نماید، بر انجام هیچ حقی صبر و شکیبایی نمی‌کند.» حضرت در گفتار نورانی دیگری فرماید: «الْكَسَلُ يُضِرُّ بِالْدِّينِ وَالْدُّنْيَا؛^۲ کسالت و تنبلی برای دین و دنیای آدمی زیان بار است.»

حضرت موسی بن جعفر (ع.ا.س) فرموده است: «وَإِيَّاكَ وَالضُّجْرَ وَالْكَسَلَ فَأَنْتَهُمَا يَمْتَنَعَانِ حَظَّكَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛^۳ از بی‌تابی و تنبلی بهره‌یز که آن دو، تو را از بهره‌ی دنیا و آخرت باز می‌دارد.»

حق تعالی نیز در قرآن، کسالت را از اوصاف منافقین بر شمرده است، آن‌جا که می‌فرماید: «وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى؛^۴ و چون به نماز می‌ایستند، با کسالت برخیزند.»

منشأ هم‌هی عقب ماندگی، رکود و جمودهای جوامع انسانی کسالت و تنبلی است و ثمره و میوه‌ی کسالت، از دست دادن فرصت‌ها و در نتیجه فقر معنوی و مادی است؛ چنان‌که حضرت امیر مؤمنان علی (ع.ا.س) می‌فرماید: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا ازْدَوْجَتْ ازْدَوْجَ الْكَسَلِ وَالْعُجْزِ فَتَنَجَّ مِنْهَا الْفَقْرُ؛^۵ همانا اگر چیزها با یک‌دیگر قرین و جفت شوند، تنبلی قرین و جفت ناتوانی می‌گردد و نتیجه‌ی آن تهی‌دستی است.»

۲. پیشین، ص ۳۰۰.

۱. تحف‌العقول، ص ۲۹۵.

۴. نساء / ۱۴۲.

۳. پیشین، ص ۴۰۹.

۵. تحف‌العقول، ص ۲۲۰.

صبر و استقامت

صبر و استقامت، ضد کسالت و تنبلی است. سالک راه وصال حق باید با استمداد از حق، نور ایمان را در خود تقویت نماید و در نتیجه با نیروی صبر و بردباری، راه ورود و ویروس خطرناک کسالت را بر خود ببندد و از سستی‌ها و اهمال‌گویی‌های نفس جلوگیری کند تا بتواند به روند معنوی خود استمرار و تازگی بخشد. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «عَلَامَةُ الصَّابِرِ فِي ثَلَاثٍ: أَوْلَاهَا أَنْ لَا يَكْسَلُ، وَالثَّانِيَةُ أَنْ لَا يَضْجُرُ، وَالثَّلَاثَةُ أَنْ لَا يَشْكُو مِنْ رَبِّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - لِأَنَّهُ إِذَا كَسَلَ فَقَدْ ضَيَعَ الْحُقُوقَ، وَإِذَا ضَجِرَ لَمْ يُؤَدِّ الشُّكْرَ، وَإِذَا شَكِيَ مِنْ رَبِّهِ فَقَدْ عَصَاهُ؛^۱ سه چیز نشانه‌ی صبرورزی است؛ اول: سستی نکردن؛ دوم: بی‌تاب نشدن؛ سوم: از خداوند گلایه نداشتن؛ زیرا اگر سستی بورزد، حقوق دیگران را از بین خواهد برد و هنگامی که بی‌تابی نماید، حق شکر و سپاس را به جا نمی‌آورد و زمانی که در مقام شکایت برآید، در برابر پرودگارش سرکشی نموده است».

امام صادق علیه السلام کسالت و بی‌نشاطی و کم‌کاری را از نشانه‌های ریاکاران شمرده است و می‌فرماید: «لِلْمُرَائِي أَرْبَعُ عِلَامَاتٍ: يَكْسَلُ إِذَا كَانَ وَخْدَهُ، وَ يَشْطُ إِذَا كَانَ فِي النَّاسِ، وَ يَزِيدُ فِي الْعَمَلِ إِذَا أَنْتَى عَلَيْهِ، وَ يَنْقُصُ مِنْهُ إِذَا لَمْ يُشْنِ عَلَيْهِ؛^۲ ریاکار، چهار علامت دارد: وقتی تنهاست، تنبل و کسل است، ولی در میان مردم، با نشاط و پرکار است. هرگاه مورد ستایش قرارگیرد، کار خود را افزایش می‌دهد و چنان‌چه

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۲۰.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۰.

مورد ستایش قرار نگیرد، از آن می‌کاهد.» حضرت در روایت دیگری درست نقطه روبروی ریاکاران را بندگان خالص خداوند معرفی می‌کند؛ آنان که از هرگونه شرک و ریا و غیر بینی ریمیده‌اند و به حق پیوسته‌اند: «لَا يَصِيرُ الْعَبْدُ خَالِصًا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى يَصِيرَ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدَهُ سِوَاءَ؛^۱ انسان، بنده‌ی خالص خدای بزرگ نمی‌شود تا این‌که ستایش و سرزنش دیگران در نظرش یک‌سان باشد.» خلاصه آن‌که: در این بادیه پی‌ها بریده‌اند. کسی که می‌خواهد به حق و ذات او برسد، باید از تنبلی و کسالت به کلی پرهیزد.

در این فراز از دعواتوجه به دو نکته از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است:

معیار قرب سالک

امام (علیه السلام) می‌فرماید: «وَلَا بِالْتَعَرُّضِ لِخِلَافِ مَحَبَّتِكَ؛ خدایا، مرا به کارهایی که خلاف محبت توست، گرفتار نکن.»

والا ترین و دقیق‌ترین ابزار سنجش برای تعیین نزدیکی و دوری سالک از راه وصول و وصال محبوب، همین امر است. سالک در سیر معنوی خود با چشم باطن می‌تواند همه‌ی گفتارها و رفتارها، تخیلات و حتی نیات باطنی، اغراض و مقاصدش را زیر ذره‌بین قرار دهد و ببیند آیا آن‌چه به دست او آشکار و پیدا می‌شود، با محبت حق در تعارض است یا نه؟ چرا که سلوک؛ یعنی رفتاری که در مسیر مشخص و هدف معینی از سالک سر می‌زند. سالک در سیر معنوی خود،

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۴.

هدفی جز رسیدن به محبوب راستین ندارد؛ بنابراین هر خوی و رفتاری که با سیر حبی وی ناسازگار است، در راستای رسیدن به این هدف، نامقدس است و باید کنار گذاشته شود.

میزان درستی ارتباط سالک با دیگران

امام علیه السلام می‌فرماید:

«وَلَا مُجَامَعَةَ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ وَ لَا مُفَارَقَةَ مَنْ اجْتَمَعَ إِلَيْكَ؛ خدایا، مرا به پیوند و ارتباط با کسی که از تو جدا گشته و جدایی از آن کس که با تو همراه است، گرفتار نکن.» این نیز بهترین ترازو برای تعیین میزان درستی یا نادرستی پیوندهای سالک با دیگران است؛ زیرا روابط سالک می‌تواند در سرعت یا کندی سیر او تأثیر بسزایی داشته باشد؛ از این رو در مآثورات می‌خوانیم: «الرَّفِيقُ، ثُمَّ الطَّرِيقُ؛^۱ ابستد رفیق راه پیدا کن، آن‌گاه قدم در راه بگذار» و امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ؛^۲ پیش از سفر از رفیق راه پرسش کن.» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: با چه کسی هم‌نشینی کنیم؟ آن بزرگوار فرمودند: این پرسش را حواریان از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند و آن حضرت در پاسخ فرمود: «جَالِسُوا مَنْ يُدَكِّرُكُمْ اللَّهَ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عَمَلِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يَرَعِبُّكُمْ فِي الْآخِرَةِ؛^۳ با کسی هم‌نشینی نمایید که نگاه به چهره‌ی او شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش در

۲. تحف العقول، ص ۸۶.

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۲۸.

۳. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۰۳.

شیوه‌ی رفتار شما تأثیر مثبت بگذارد و باعث فزونی آن شود و شما را بسوی آخرت و مسایل معنوی برانگیخته کند و متوجه دنیا و تعلقات آن ننماید.» در روایت دیگری حضرت علی بن الحسین؛ سیدالساجدین و قره عین العابدین علیه السلام می‌فرماید: «إِيَّاكُمْ وَ صُحْبَةَ الْعَاصِينَ»^۱ از مصاحبت و هم‌سخنی با اهل عصیان و معصیت بدور باشید».

چه بسا کسانی که ادعای سلوک و وصول به حق را دارند، ولی رفتار و کردارشان برخلاف موازین اخلاقی شریعت است. اینان نه تنها خود از مسیر هدایت و رسیدن به حق گمراه شده‌اند، بلکه باعث گمراهی دیگران نیز می‌شوند. سالک مؤمن و مؤمن سالک باید هوشیار باشد و از خدا پیوسته بخواهد که او را در راه سلوک، گرفتار دزدان و رهزنان و ناآگاهان راه محبت نسازد و او را از دیدار و دیدن عالمان ربانی - که نگاه به چهره و رفتار آن‌ها سال‌های سال انسان را در سلوک جلو می‌اندازد - محروم نسازد. امیرمؤمنان علی علیه السلام در این ارتباط می‌فرماید: «وَأَلْصِقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ وَ ذَوِي الْعُقُولِ وَالْإِحْسَانِ»^۲ خود را به پاک‌دامنان و راست‌گویان و خردمندان و نیکوکاران، نزدیک نما. آثار بدهم‌نشینی با اهل هوی و هوس آن قدر قوی و اجتناب‌ناپذیر است که حق تعالی، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را از آن برحذر داشته است و می‌فرماید: «و إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ؛ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ وَ أَمَا يَنْسَتُكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدُ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ

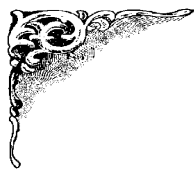
۱. تحف العقول، ص ۲۵۴.

۲. میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل، ج ۱۳، قم، آل البيت (ع)، چاپ دوم، ۱۴۰۸ق، ص

الظالمین؛^۱ و چون ببینی کسانی به قصد تخطئه در آیات ما فرو می‌روند، از ایشان روی برتاب تا در گفتاری دیگر در آیند و اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت، پس بعد از یادآوری، دیگر با گروه ستم‌گران هم‌نشینی نکن، امیلمؤمنین: علی علیه السلام با عنایت به آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «مجالسة أهل اللهو يُنسى القرآن و يُخضر الشيطان؛^۲ هم‌نشینی با اهل غفلت و لهو و لعب، قرآن را از یاد می‌برد و شیطان را حاضر می‌گرداند».

توسل و ابتلا

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولٌ بِكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ؛ بارالها، مرا به گونه‌ای قرار ده که هنگام ناچاری و لزوم بسوی تو یورش برم» و با اسلحه برای یاری تو، حمله‌ور شوم. اهل ایمان و سلوک در راه سیر معنوی خود جهت رهیدن از غیریت‌ها، پختگی و سوختگی و رسیدن به مراتب عالی حب، قرب و عشق، ناگزیر باید به وادی بلا و ابتلا افتند و گاه به گونه‌ای آنان را بلا پیچ و پیچیده در بلا می‌کنند که اگر حق تعالی آنان را به نظر عنایت خود مورد نوازش و اشراقات حبّی و عشقی قرار ندهد و از آنان دست‌گیری ننماید، ممکن است توجهات غیری دل‌سالک را برآید و او را از پیمودن راه وی ادامه سلوک معنوی منصرف سازد؛ در این مواقع لازم است سالک با هوشیاری تمام از دست‌آوردهای معنوی خود مراقبت نماید و دست‌نیاز و التجا به جز حق دراز نکند و با توسل، توجه، تضرع و زاری از گذرگاه‌های ابتلا و امتحان و



آسیب‌ها و پیچ و خم‌های کمند زلف یار برمد و خود را به آغوش وصال یار رساند:

آری دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

دعای نیمه شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بگیرند

هر آن که خدمت جام جهان نما بکند

انجام دعا هنگام عافیت

آنچه که در این فراز و نیز دیگر فرازهای نورانی دعاهاى سید عشاق باید مورد توجه و تأسی سالکان راه وصال قرار گیرد، این است که سالک هیچ گاه نباید به اندک عنایت و فیضی که به او می‌رسد، دل خوش و فریفته گردد و در بستر عافیت و امنیت و خوشی از ظرف بلا و ابتلائی که حق تعالی به مقتضای حکمت در جهت رشد و شکوفایی سالکان الی الله مقدر فرموده است - غفلت ورزد، بلکه باید در بستر عافیت، پیش از افتادن به بلا و گرفتاری برای در امان بودن خود از انحرافات و لغزش‌های احتمالی و درماندگی و واماندگی آن ایام، دست دعا به درگاه الهی بردارد و عاجزانه از حق بخواهد در هنگامی که به گرداب بلا و گرفتاری می‌افتد، توجهات غیرى پیدا نکند و به چنگال و دام شرک و دو بینی اسیر نگردد. حضرات معصومین (علیهم‌السلام) نیز این نکته را در مآثورات گوشزد فرموده‌اند. این نوشته تنها به ذکر چند روایت در این زمینه بسنده می‌کند:

- هارون بن خارجه گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «إِنَّ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ يَسْتَخْرِجُ الْخَوَائِجَ فِي الْبَلَاءِ؛^۱ دعا در حال راحتی و آسایش، نیازمندی‌های حال بلا را بر آورده می‌سازد».

- سماعه گوید: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَجَابَ لَهُ فِي الشَّدَّةِ، فَلْيَكْثِرِ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ؛^۲ هر که را خوش آید (و خواهان است) که دعایش در حال سختی به اجابت رسد، باید در حال راحتی و آسایش بسیار دعا کند.» هم‌چنین آن حضرت فرموده است: «مَنْ تَخَوَّفَ [مِنْ] بَلَاءٍ يُصِيبُهُ فَتَقَدَّمَ فِيهِ بِالْدُّعَاءِ لَمْ يُرِهِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ الْبَلَاءَ اِبْدَاءً؛^۳ هر کسی از بلایی بترسد که قرار است به او برسد و پیش از رسیدن آن بلا دربارهی (برطرف شدن) آن دعا کند، خدای عز و جل هرگز آن بلا را به او نشان نمی‌دهد».

- حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده است: همیشه علی بن الحسین علیه السلام می‌فرمود: «الدُّعَاءُ بَعْدَ مَا يُنْزَلُ الْبَلَاءُ لَا يُنْتَفَعُ [بِهِ]؛^۴ دعا پس از رسیدن بلا سود نمی‌دهد».

- محمد بن مسلم می‌گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: جدم (رسول الله صلی الله علیه و آله) می‌فرمود: «تَقَدَّمُوا فِي الدُّعَاءِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا كَانَ دَعَاءَ فَتَنَزَّلَ بِهِ بَلَاءٌ فَدَعَى، قِيلَ: أَيْنَ كُنْتَ الْيَوْمَ؛^۵ در دعا پیش‌دستی کنید (و پیش از آن‌که گرفتار شوید، دعا کنید)؛ زیرا هرگاه بنده‌ای بسیار دعا کند و بلایی به او برسد و به دنبالش دعا کند (از

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۷۲، ح ۱.

۲. پیشین، ح ۴.

۳. پیشین، ح ۲.

۴. پیشین، ح ۶.

۵. پیشین، ح ۵.

سوی فرشتگان) به او گفته می‌شود: آوازی آشناست و هرگاه بسیار دعا نکنند و بلایی به او برسد و به دنبالش دعا کند، به او گفته می‌شود: امروز کجا بودی؟»

درخواست از حق و نه از غیر

«وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ هِنْغَامَ نِيَاظْمَنَدِي حَاجَتِ خُود رَا اَز تُو بِيخَوَاهِم.

نیازمندی، بستر خواری و ذلت، خفت و سبکی، نزول و سقوط آدمی است؛ چنان‌که امام سجاد (علیه السلام) فرموده است: «طَلَبُ الْحَوَائِجِ إِلَى النَّاسِ مَذَلَّةٌ لِلْحَيَاةِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْحَيَاءِ وَ اسْتِخْفَافٌ بِالْوَقَارِ وَ هُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ؛^۱ حاجت خواستن از مردم، مایه‌ی خواری زندگی و تباه‌کننده‌ی شرم و سبک شمردن بردباری و بزرگواری و همان تهی دستی آشکار است».

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز می‌فرماید: «مَنْ فَتَحَ عَلَي نَفْسِهِ بَابَ مَسْأَلَةٍ، فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ؛ کسی که دری از درخواست از غیر بر خود باز نماید، خدای تعالی دری از تهی دستی بر او می‌گشاید».

بر این پایه، سالک راه، اگر در این زمینه قرار گرفت، باید دست نیاز و حاجتش را تنها بسوی حق دراز نماید و خواری و ذلت خود را نزد حق آشکار سازد تا بی‌نیازی از آفریدگان پیدا نماید. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «لَوْ يَعْلَمُ السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْأَلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدًا أَحَدًا. وَلَوْ يَعْلَمُ الْمَسْئُولُ مَا فِي الْمَنْعِ مَا مَنَعَ أَحَدًا أَحَدًا؛^۲ اگر مردم بدانند در درخواست، چه بدی‌هایی نهفته است، هیچ‌کس از دیگری درخواست نمی‌کند و

۱. تحف العقول، ص ۲۷۹.

۲. تحف العقول، ص ۳۰۰.

چنانچه بدانند ردّ خواهش چه زبانی دارد، هیچ کس خواهنده‌ای را ردّ نمی‌کند». «وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكِنَةِ؛ خدایا، هنگام نزول بلا و بستر مسکنت و خاک‌ساری، تضرع و زاری‌ام را به درگاه تو می‌آورم».

سالک باید در همه‌ی احوال؛ بویژه هنگام درماندگی و مسکنت، تضرع و زاری خود را جز به پیش حق نبرد و در شرایط سخت از حق غفلت پیدا ننماید. حق تعالی می‌فرماید: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»^۱ در باطن خویش با حال تضرع و خیفه؛ یعنی با رغبت و رهبت، و نیز با زبان، بی آن‌که آواز برکشی و فریاد نمایی، پروردگار خود را صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش».

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی^۲ هفت روایت آورده است که بخوبی فرق میان حالات مختلف سالک داعی را بیان می‌کند که در پنج عنوان به قرار زیر می‌آید:
۱- دعای رغبتی، ۲- رهبتی، ۳- تبتل، ۴- ابتهال، ۵- تضرع.

۱- دعای رغبتی

در روایتی امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «الرَّغْبَةُ أَنْ تَسْتَقْبِلَ بِبَطْنِ كَفِّكَ إِلَى السَّمَاءِ؛ رغبت آن است که کف دو دست خود را بسوی آسمان بداری».
در روایت سوم راوی می‌گوید: «ذَكَرَ الرَّغْبَةَ وَ أُبْرَزَ بَاطِنَ رَاحَتَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ؛ حضرت صادق (علیه السلام) رغبت را ذکر کرد و درون دو کف خود را بسوی آسمان باز

۱. اعراف/ ۲۰۵.

۲. اصول الکافی، ج ۲، کتاب الدعاء، باب الرغبة و الرهبة و التضرع و التبتل و الابتهال، ص ۴۷۹.

کرد» (یعنی رغبت چنین است).

و در روایت چهارم می فرماید: «الرَّغْبَةُ تُبْسِطُ يَدَيْكَ وَ تُظَهِّرُ بَاطِنَهُمَا؛ رَغْبَتِ أَنْ
است که هر دو دستت را بگشایی و درون آن‌ها را آشکار کنی».

۲- دعای رهبتی

در روایت نخست می فرماید: «و الرّهبة أن تجعل ظهرك كفيك إلى السماء؛ رهبت أن
است که پشت دست‌هایت را بسوی آسمان بداری».

در وایت دوم، راوی می‌گوید: حضرت صادق عليه السلام فرمود: «و هكذا الرّهبة، و
جعل ظهرك كفيه إلى السماء؛ رهبت چنین است و پشت دو دست را بسوی آسمان
کرد».

در روایت سوم، حضرت صادق عليه السلام می‌فرماید: «و الرّهبة أن تبسط يديك و
تظهر ظهرك؛ و رهبت این است که دو دستت را بگشایی و پشت آن دو را ظاهر
سازی».

۳- دعای تبتل

۱- در روایت نخست می فرماید: «و قوله: «و تبتل إليه تبتيلا» قال: الدعاء بإضبع
واحدة تشير بها، در گفتار خدای عزوجل «و تبتل إليه تبتيلا» فرمود: تبتل، دعا کردن
با یک انگشت است که با آن اشاره می‌کنی».

۲- در روایت سوم، راوی گوید امام عليه السلام فرمود: «و التبتل تحرك السبابة
اليسرى تزفعها في السماء رسلا و تضعها؛ تبتل، جنبانیدن انگشت سبابه‌ی چپ
است که آن را به آرامی بسوی آسمان بالا بری و پایین آوری».

۴- در روایت پنجم، می فرماید: «و أمّا التبتل إيماء بأضبعك السبابة؛ تبتل اشاره

گفتار خدای عزوجل: «فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ»^۱ پرسیدم؛ فرمودند: «الِاسْتِكَانَةُ هُوَ الْخُضُوعُ وَ التَّضَرُّعُ هُوَ رَفْعُ الْيَدَيْنِ وَ التَّضَرُّعُ بِهِمَا؛ استکانت؛ فروتنی، تضرع، بلند کردن هر دو دست و زاری کردن با آن است».

۳- در روایت سوم راوی می‌گوید: امام صادق فرمود: «وَ هَكَذَا التَّضَرُّعُ وَ حَرَكُ اصْبَاعِهِ يَمِيناً وَ شِمَالاً؛ تضرع چنین است، آن‌گاه انگشتانشان را به راست و چپ گردانیدند».

۴- در روایت چهارم حضرت می‌فرماید: «وَ التَّضَرُّعُ تَحْرُكُ السَّبَابِغَةِ الْيَمْنَى يَمِيناً وَ شِمَالاً؛ تضرع، آن است که انگشت سبابه‌ی راست را به راست و چپ بجنبانی».

۵- در روایت پنجم می‌فرماید: «وَ دُعَاءُ التَّضَرُّعِ أَنْ تُحْرِكَ أَصْبِعَكَ السَّبَابِغَةَ مِمَّا يَلِي وَجْهَكَ وَ هُوَ دُعَاءُ الْخَيْفَةِ؛ دعای تضرع این است که انگشت سبابه را در برابر رویت بجنبانی و آن دعای خیفه (هراس) است».

۶- در روایت هفتم می‌فرماید: «وَ التَّضَرُّعُ تَحْرِيكُ الْأَصْبُعِ؛ تضرع، جنباندن انگشت است.» «وَ لَا تَقْتَنِي بِالِاسْتِعَانَةِ بِغَيْرِكَ إِذَا اضْطَرَّرْتَ؛ پروردگار مرا به هنگام اضطرار و ناچاری به یاری گرفتن از غیر خودت گرفتار مگردان».

سالک باید به مرتبه‌ای از معرفت حضوری و وصولی برسد که به طور کلی حجاب غیر را از پیش روی بردارد و غیری در هستی نبیند، هرچه می‌بیند، او و جلوه‌های ظهوری‌اش ببیند و بس و آثار چنین بینشی در اندیشه و رفتار و کردارش؛ بویژه در زمان اضطرار، چنان آشکارگر ددکه دست یاری به غیر حق دراز نکند.

نداشتن خواهش از دیگران

«وَلَا بِالْخُضُوعِ لِسُؤَالِ غَيْرِكَ إِذَا افْتَقَرْتَ؛ هنگام فقر و ناداری به ذلت و خواهش از دیگران دچار نساز.» امام حسن عسگری (علیه السلام) فرمود: «مَا أَفْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةً تُدَلُّهُ^۱ برای مؤمن چقدر زشت است خواهان چیزی باشد که او را خوار و زیون می‌سازد».

و نیز حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «وَمَنْ تَوَاضَعَ لِنَعْيٍ طَلَبًا لِمَا عِنْدَهُ ذَهَبٌ ثُلُثَا دِينَهِ؛^۲ هر کس برای ثروت مندی به خاطر دارایی او کوچکی نشان دهد، دوسوم دین او فستاده است.» در جای دیگر خطاب به کمیل می‌فرماید: «يَا كَمِيلُ لَا تَرِ النَّاسَ إِقْتَارَكَ وَ أَصْبِرْ عَلَيْهِ إِحْتِسَاباً بَعِزٌّ وَ تُسْتَرٌّ؛^۳ ای کمیل، نیازمندی‌ات را به مردم نشان مده و با سرافرازی و پنهان نمودن نیازمندی‌ات بر آن شکیبایی نما».

حضرت صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «شِيعَتُنَا مِنْ لَا يَهْرُونَ هَرِيرَ الْكَلْبِ وَ لَا يَطْمَعُونَ طَمَعَ الْغُرَابِ وَ لَا يَسْأَلُونَ لَنَا مَبْعُضاً وَ لَوْ مَاتُوا جَوْعاً؛^۴ پیروان ما کسانی هستند که هم چون زوزه‌ی سگ، آواز نمی‌دهند و همانند کلاغ طمع نمی‌ورزند و از منفوری درخواست نمی‌کنند؛ هر چند از گرسنگی بمیرند».

۱. تحف العقول، ص ۴۸۹.

۲. پیشین، ص ۲۱۷.

۳. پیشین، ص ۱۷۳.

۴. تحف العقول، ص ۲۳۳.

پناه بردن به غیر

«وَلَا يَلْتَضَرُّعِ إِلَى مَنْ دُونَكَ إِذَا رَهَبْتَ؛ وَ هَنَگَامِ تَرَسٍ وَ بَیْمِ نَاکِی بَهِ تَضَرُّعٍ وَ پَنَاهِنْدَگِی بَهِ جِزِ خُودَتِ گِرَفْتَارِمِ نَسَاز».

تضرع و توحید

تضرع و زاری در صورت بیم و ترس با توحید ناسازگاری دارد. سالک موحد از آنجا که حق را متجلی در همه‌ی شئون و ظهوراتش می‌بیند، از هیچ کس و هیچ چیز به جز حق وحشت و ترسی ندارد.

موحد چه در پای ریزی زرش

چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس

بر این است بنیاد توحید و بس

در میان زن‌های فرهیخته‌ی توحیدی، نمونه‌ی بارز و چهره‌ی درخشان خدا ترسی حضرت زینب کبری - سلام الله تعالی علیها - است؛ براستی در همه‌ی صورت‌هایی که جای ترس و اضطراب وحشت و دهشت؛ بویژه برای یک زن است، از آتش کوران کویر تفتیده‌ی کربلا تا شهر کوفه و شام، از مجلس بیداد عبید الله بن زیاد تا مجلس فسق و شراب یزید بن معاویه «لَعَنَهُمَا اللَّهُ»، چنان کوبنده و طوفنده طومار دودمان بنی امیه را به هم پیچید که تادامنه‌ی قیامت، چیزی جز ننگ و عار برای آنان نگذاشت و در پایان هم در بلندای عرفان محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین تیر خلاص و پیامی شکننده به ستم‌پیشگان همه‌ی تاریخ می‌دهد

که: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا؛ من در همه‌ی این حوادث و گرفتاری‌ها چیزی جز حسن و زیبایی ندیدم.» اگر صبر نمودم؛ صبری جمیل که هیچ‌گونه شکوه و شکایتی جز به حق و ظهورات اتم و اکملش؛ جدّ بزرگوaram حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم سیده‌ی نساء العالمین - صلوات الله علیهم اجمعین - نمودم و اگر تضرع و زاری نمودم، جز به پیش‌گاه حضرت حق نمودم. او به حقیقت دختر مولای موحدان، علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و زهرای مرضیه و صدیقه‌ی کبرای عالم هستی است و به حقیقت باید اذعان نمود که توحید به موی پریشانش بقایافت.

امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ كَرِهَ الْحَاحِ النَّاسَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الْمَسْأَلَةِ وَأَحَبُّ ذَلِكَ لِنَفْسِهِ؛^۱ همانا خداوند ناپسند می‌دارد که برخی از مردم از برخی دیگر درخواست نمایند، ولی خواهش و درخواست از خود را دوست دارد».

پی‌آمد خواهش از دیگران

«فَأَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ خُذْلَانِكَ وَمَنْعَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ؛ چرا که در این صورت سزاوار خذلان و محرومیت و روی‌گردانی تو می‌شوم، ای مهربان‌ترین مهربانان».

حضرت در این فراز نورانی که در عین دعا، به گونه‌ی استدلالی نتیجه‌ی فرازهای پیشین است، می‌فرماید: خدایا، این که از تو می‌خواهم که مرا نیازمند غیر نسازی و تنها تضرع و زاری و استعانت بسوی تو داشته باشم، برای آن است که دست نیاز و

تضرع و زاری به غیر تو داشتن، جز خواری و ذلت در دنیا و آخرت فایده و اثری ندارد و تو از دریچه‌ی رحمت و عنایت‌بی‌منت‌هایت نگذار که برای غیر تو ذلیل شوم؛ زیرا هر که ذلیل غیر تو شود، خواری می‌شود؛ چرا که توجه و دست یاری به جز تو دادن از دو حال خارج نیست؛ یا غیر، توان برآوردن نیاز مرا ندارد که در این صورت کاری بس بیهوده است؛ زیرا:

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که بود هستی بخش

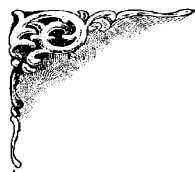
و یا توان آن را دارد که خود از دو حال خارج نیست؛ یا نیاز مرا برآورده می‌سازد که به‌طور نوعی این کار آلوده به منت و سرزنش است یا توانایی دارد، ولی بخل می‌ورزد و برآورده نمی‌سازد که در همه‌ی این موارد جز خذلان و خواری ارمغانی ندارد و تنها تویی که: «لا یكدرُ العَطِیَا بِالْأَمْثِنَانِ؛ اگر بخشش و دست‌گیری کنی، بی‌منت و سرزنش است.» و اگر منت هم‌گذاری، منت تو را به جان و دل می‌پذیریم؛ زیرا استحقاق منت‌گذاری داری، چون ذاتی و به ذات خویش مستغنی و من‌استحقاق منت‌پذیری دارم؛ زیرا من ظهورم و همه‌ی بود و نبودم به تو وابسته است. البته باید روشن باشد که در مراتب نزول تو سل به غیر یا استمداد از دیگران در صورتی که صبغه‌ی توحیدی داشته باشد، اشکال ندارد، بلکه غیربینی در هر موردی خود شرک و دو بینی است.

فراز دهم

گریز

از

شیطان



ص اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي مِنَ التَّمَنَّى وَ
 التَّنْظِي وَ الْحَسَدِ ذِكْرًا لِعَظَمَتِكَ، وَ تَفَكُّرًا فِي قُدْرَتِكَ، وَ
 تَدْبِيرًا عَلَيَّ عَدُوِّكَ، وَ مَا أُجْرِي عَلَيَّ لِسَانِي مِنْ لَفْظَةٍ فُحْشٍ
 أَوْ هُجْرٍ أَوْ شْتَمٍ عَرِضٍ أَوْ شَهَادَةٍ بَاطِلٍ أَوْ اغْتِيَابٍ مَوْمن غَائِبٍ
 أَوْ سَبِّ حَاضِرٍ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ نُطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ، وَ اغْرَاقًا فِي
 الثَّنَاءِ عَلَيَّكَ، وَ ذَهَابًا فِي تَمْجِيدِكَ، وَ شُكْرًا لِنِعْمَتِكَ، وَ
 اعْتِرَافًا بِأَحْسَانِكَ وَ إِحْصَاءَ الْمُنْتَنِكَ ش

- خدایا، القاءات شیطانی؛ مانند: آرزوها و تمنیات نفسانی،
 بدگمانی و حسد را به القاءات رحمانی؛ مانند: یادآوری بزرگی
 و بزرگواری خود، اندیشه در تواناییات و تدبیر بر ضد دشمنان
 تبدیل بگردان.

بار خدایا، الفاظ و سخنان بدی که بر زبان من جاری
 می شود؛ مانند: ناسزا، دشنام، هرزه گویی، یاوه سرایی و
 بدگویی هایی که در رابطه با آبروی دیگران است، گواهی و
 شهادت باطل و خلاف واقع، غیبت مؤمن غایب، دشنام
 شخص حاضر را به گفتارهایی که در بردارنده ستایش و
 سپاس توست و به سخنانی که در ثنا و ستایش تو رانده می شود
 و به جملاتی که در آن بزرگ داشت و سپاس نعمت تو و اعتراف
 به احسان و شمارش منت های توست، تبدیل کن.



راز تضرع معصومان علیهم‌السلام

نکته‌ی مهمی که در زبان ائمه علیهم‌السلام؛ بویژه امام سجاد علیه‌السلام و حضرت علی علیه‌السلام وجود دارد این است که آنان بزرگ‌ترین جنایت‌ها و گناهان را به خود نسبت می‌دهند؛ با آن‌که معصومند و البته کلامشان حق و گفتارشان حجت است. حضرت امام زین‌العابدین و قره‌عین‌الساجدین؛ علی بن‌الحسین علیه‌السلام در کتاب بزرگ صحیفه‌ی سجادیه - که زبور آل محمد علیهم‌السلام و اخ القرآن است - چنان در درگاه حضرت حق، بندگی و خضوع و کوچکی خود را آشکار می‌کنند و سخن می‌گویند که اگر کسی دچار گناهان بزرگ شود و بخواهد در پیش خداوند متعال ناتوانی و پشیمانی خود را بازگو نماید، نمی‌تواند چیزی بالاتر از این جملات و عبارات‌ها بر زبان خویش جاری نماید.

اعلام‌الدین دیلمی از طاووس یمانی نقل می‌کند که در دل شب شخصی را دیدم که پرده‌های کعبه را گرفته بود و می‌گفت:

أَلَا أَيُّهَا الْمَأْمُولُ فِي كُلِّ حَاجَتِي

شَكَوْتُ إِلَيْكَ الصُّرَّةَ فَاسْمِعْ شِكَايَتِي^۱

أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي

فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَأَقْضِ حَاجَتِي^۲

۱. ای که در همه‌ی نیازهایم به تو امیدوارم - تنگ‌دستی خود را به تو شکایت می‌آورم.

۲. و شکایتم را شنیده‌گیر. ای مایه‌ی امیدواریم، تو غبار اندوهم را می‌زدایی. پس همه‌ی گناهانم را ببخش

و نیازهایم را برآور.

فَرَادَى قَلِيلٌ لَا أَرَاهُ مُبْلَغِي
 أَلَلَزَادِ أَبْكَى أُمَّ لِبُعْدِ مَسَافَتِي^۱
 أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبَاحٍ رَدِّيَةً
 فَمَا فِي الْوَرَى خَلْقَ جَنِي كَجِنَايَتِي^۲
 أَتَحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى
 فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ ثُمَّ أَيْنَ مَخَافَتِي^۳

راوی می‌گوید: قدری درنگ کردم، دیدم آن شخص، آقا امام سجاد علیه السلام است.
 حضرت در مصراع دوم بیت چهارم دعای منظوم خود می‌فرماید: خدایا، در
 روی زمین بنده‌ای جنایت‌کارتر از من نداری!

این نوع گفتار از حضرات معصومان علیهم السلام معرکه‌ی آرا شده است. حال چه باید
 کرد و چه پاسخی باید داد؟ برخی می‌گویند: معصومان علیهم السلام معاصی امت را به
 خود نسبت می‌دهند و به در می‌گویند تا دیوار بشنود. ما در برابر این گروه می‌گوییم:
 چگونه ممکن است گناه دیگری را به نفس خود نسبت داد؟ در این دعاها حضرت
 از خود سخن می‌گوید. امام علیه السلام «نعوذ بالله من غضب الله» هنرپیشه و بازی‌گر
 سینما و تئاتر نیست تا بخواهد از روی تکلف، ایفای نقش کند و به در بگوید تا

۱. توشه‌ی من اندک است و برای رساندم بسنده نیست. آیا برای کمی توشه بگیریم یا برای دوری و بلندی
 راه.

۲. با کرده‌ی زشت و فرومایه بسوی تو آمده‌ام و در میان آفریده‌ها، جنایت‌کاری چون من نیست.

۳. ای همه آرزویم، آیا مرا به آتش دوزخ عقاب می‌نمایی، پس امیدواری و ترسم از تو چه می‌شود؟

بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۹۸.

دیوار بشنود.

سخن دیگر این است که معصومان علیهم‌السلام برای آموزش به مردم، این دعاها را می‌خوانده‌اند؛ چنان‌که در روایت آمده است که به زبان ما دعا کنید. این حرف هم بی‌پایه است؛ چرا که این همه گریه و ناله نمی‌تواند مجازی باشد تا مردم بخوبی شیوه‌ی دعا کردن را فرا گیرند و به حقیقت برسند. امام علیه‌السلام که غایت هستی است، کار مجازی نمی‌کند تا امت او به حقیقتی برسند. امام محمد باقر علیه‌السلام به امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: چرا این همه عبادت می‌کنی؟ امام می‌فرماید: جدت علی علیه‌السلام آن چنان عبادت می‌کرد؛ من کجا و او کجا! در این سخن امام علیه‌السلام تأسف می‌خورد، تأسفی که نمی‌تواند ساختگی و مجازی باشد.

حقیقت آن است که انسان؛ خواه در جهت کمال باشد یا در جهت نقص، دارای توان فوق‌العاده‌ای است و چنان‌که می‌تواند در جهت فضایل اخلاقی و کمالات انسانی تا بی‌نهایت صعود کند، در جهت رذایل اخلاقی و نواقص حیوانی هم می‌تواند تا بی‌نهایت نزول داشته باشد؛ از این رو حق تعالی می‌فرماید: «ثُمَّ دَنَىٰ، فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ، لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا، وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا، أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ، أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^۲.

۱. نجم / ۱۰ - ۸

۲. در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. (چرا که) دل‌هایی دارند که با آن (حقایق را) دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند. آنان مانند

در روایتی علی (علیه السلام) درباره‌ی علت و منشأ برخورداری انسان از چنین قابلیت‌هایی در جهت سیر صعود و نزول می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ، وَ رَكَّبَ فِي الْبُهَائِمِ شَهْوَةَ بِلا عَقْلٍ، وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا؛ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ، فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ، فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبُهَائِمِ؛^۱ همانا خداوند عزوجل ملائکه را تنها نمودهایی عقلانی آفرید، بدون آن‌که در نهاد آن‌ها شهوتی باشد و حیوانات را پدیده‌هایی شهوانی آفرید، بی‌آن‌که عقلانیت در آن‌ها نقشی داشته باشد، ولی آدم را آمیخته‌ای از عقل و شهوت آفرید؛ پس هرکس عقلانیت و اندیشه‌اش بر شهوتش چیره شود، بهتر از فرشتگان می‌شود و هرکس شهوتش بر عقلانیتش چیره گردد، از حیوانات شرور هم شرارتش به مراتب بالاتر می‌باشد».

آدمی از یک سو در قوس صعودی چنان می‌تواند اوج بگیرد که جبریل؛ امین وحی الهی، می‌فرماید: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ لَأُحْتَرَفْتُ؛^۲ ای پیامبر، اگر من به اندازه‌ی سر انگشتی با تو پیش آیم، خواهم سوخت» و به‌گفته‌ی مولوی:

گفت جبریل پیر اندر پی‌ام

گفت نی نی من حریف تو نی‌ام

احمد ار بگشاید آن پر جلیل

تا ابد مدهوش ماند جبریل

چهارپایان، بلکه گم‌راه‌ترند. آن‌ها همان غافلانند.» اعراف / ۱۷۹.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۶۴.

۲. مستدرک سفینه‌البحار، ج ۱۰، نشر اسلامی، ص ۱۵۴.

از سوی دیگر، انسان بر اثر غفلت، چنان می‌تواند در قوس نزول سیر قهقراپی داشته باشد که گوی سبقت را از هر حیوان درنده خویی بگیرد؛ «اولئك كالانعام، بل هم أضلّ، اولئك هم الغافلون؛ آنان به مانند چهارپایانند، بلکه کم‌ترند. آنان در غفلت و بی‌خبری تمام به سر می‌برند.» در آیه‌ی شریفه، انعام شامل بهایم و سباع می‌شود. بهایم، حیوانات علف‌خوار و بی‌آزار اهلی و غیراهلی و سباع، حیوانات گوشت‌خوار و درنده را گویند؛ چنان‌چه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) اشاره به این معنا می‌کند و می‌فرماید: «ان البهائم همها بطونها، و ان السباع همها التعدی والظلم؛ همانا همت و تلاش بهایم (حیوانات علف‌خوار) پرکردن شکم و همت درندگان تجاوز و ستم‌گری است».

بر اساس آنچه گذشت مراتب کمالات انسانی به اعتبار قوس صعود و نزول بی‌نهایت و فراوان است. در جهت کمالات، هر کس در هر مرتبه از مراتب وجودی خود از مرتبه‌ی خاصی از کمالات برخوردار است و برای صعود به مرتبه‌ی دیگر، راه بر او بسته نیست؛ از این‌رو عالمان اخلاق و سیر و سلوک برای هر یک از عنوان‌های کمال، مراتبی را ذکر کرده‌اند.

مراتب سه‌گانه‌ی تقوا

برای تقوا سه مرحله‌ی کلی برشمرده شده است: تقوای از حرام، تقوای از لذت و

تقوا از غیر لذت حضور، که شاید آیه‌ی شریفه‌ی «وَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ؛^۱ از خداوند آن گونه که حق پروا کردن از اوست پروا کنید.» و نیز آیه‌ی: «وَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ؛^۲ از خداوند، هر آن چه می‌توانید پروا کنید.» اشاره به این مراتب باشد.

برای توبه نیز سه مرحله بر شمرده‌اند: توبه‌ی عوام (توبه از گناه)، توبه‌ی خواص (توبه از ترک اولی) و توبه‌ی خاص‌الخاص (توبه از توجه به غیر خدا).؛ چنان که در دعای مأثور از امام معصوم علیه السلام آمده است: «إِلَهِي أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ؛^۳ خدایا، از هر خوشی و لذتی که غیر لذت ذکر و یاد توست، از تو درخواست آمرزش دارم.»

از این مقدمه نتیجه می‌گیریم که این همه اشک و آه، تضرع و زاری اولیای معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - راستین و حقیقی بوده است؛ چرا که حق بی‌نهایت است و سیر در کمالات حقی نیز بی‌نهایت و بی‌پایان می‌باشد.

ائمه‌ی معصومین علیهم السلام با آن که دارای مقام عصمتند، ولی هنگامی که خود را در پیشگاه مطلق وجود و بی‌نهایت حضرت حق می‌بینند، احساس عجز و ناداری می‌کنند و کمالات خود را نسبت به کمالات حق به هیچ می‌انگارند؛ چرا که نهایت عرفان، رسیدن به ناداری و ناتوانی در برابر اوست. از سوی دیگر، آن حضرات علیهم السلام خوبی‌های خود را بدی می‌پندارند؛ چنان که سخن ملائکه نیز چنین است: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ؛^۴ نیکی‌های نیکوکاران، گناه مقربان و نزدیکان است.»

۱. آل عمران/ ۱۰۲.

۲. تغابن/ ۱۶.

۳. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

۴. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵.

نه گناهان معصومان علیهم‌السلام «نعوذ بالله من غضبه» صوری و ظاهری بوده و نه اشک و آه آن‌ها مجازی و برای آموزش به دیگران بوده، بلکه آن ظهورهای اتم، مقدس، منزّه و معصوم، گذشته از ادراک عجز و مسکنت خود در برابر حق، یک آن درنگ یا یک لحظه‌کندی در سرعت سیر بسوی کمال بی‌نهایت را - که لازمه‌ی جدایی‌ناپذیر زندگی در ناسوت است - بزرگ‌ترین گناه و جنایت و گونه‌ای خطا و لغزش و سرپیچی از حق می‌دانسته‌اند؛ به گونه‌ای که خود را در ردیف جنایت‌کاری واقعی که مرتکب بزرگ‌ترین گناه کبیره شده است، قلمداد نموده‌اند. در صحیفه‌ی سجادیه از این عبارات و مضامین بسیار دارد. حضرت در نهایت و اوج حال انکسار و شکستی به پیش‌گاه حق تعالی عرض می‌کند: «أنا الجانی علی نفسه، أنا المرتهن ببلیته، أنا قلیل الحیاء، أنا طویل العناء»^۱ منم که بر خود جنایت کرده‌ام، منم که به بلای خویش گرفتارم، منم که کم حیا و کم شرمم، منم که به رنجی دراز مبتلایم». در مآثورات آمده است که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در هر روز هفتاد بار درخواست آمرزش می‌نموده‌اند.^۲

حالات گوناگون حضرات معصومان علیهم‌السلام

حضرات معصومین علیهم‌السلام حالات گوناگونی داشته‌اند، به گونه‌ای که در حالات ویژه‌ای فرموده‌اند: «لی مع الله حالات لا یسعنی فیہ نبیُّ مُرْسَلٌ و لا مَلَكٌ مُّقْرَبٌ و لا

۱. الصحیفه السجادیة، دعای ۴۷، فقره‌ی ۸۲ تا ۸۵.

۲. اصول الکافی، ج ۲، ص ۴۳۸، باب الاستغفار، ح ۵.

مؤمنٍ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِاِيْمَانٍ؛^۱ من با خداوند، حالاتی دارم که در آن، هیچ پیامبر مرسل و فرشته‌ی مقرب و مؤمنی که دلش برای پذیرش نور ایمان امتحان داده است، را ندارد.» حضرت سجاد علیه السلام در مجلس یزید بالای منبر رفت و خطاب به جمعیت حاضر فرمودند: «أنا ابن مكة و منی، أنا ابن زمزم والصفاء؛^۲ منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا».

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که وقتی می‌گوییم: آنها برای تعلیم دیگران این گونه دعائی کرده‌اند، منافات ندارد که ما نیز از آنان فرا بگیریم و در هر مرتبه‌ای که هستیم به لسان و زبان آنان از گناهان خود درخواست عفو نماییم و بگوییم:

جایی که عقاب پر بریزد

از پشه‌ی لاغری چه خیزد

در جایی که امام سجاد علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام با خدا این گونه سخن می‌گویند، ما نباید به دو رکعت نماز و به روزه‌ی ماه رمضان و به دانایی‌های خود - که در برابرنادانی‌ها، قطره‌ای است نسبت به دریا - دل خوش باشیم و خدای ناکرده سرمستانه و مغرورانه دچار خودبینی شویم و اعمال شرک آلود خود را چیزی بپنداریم.

از آقا امام سجاد علیه السلام یاد بگیریم و پیشانی؛ بالاترین و عزیزترین نقطه‌ی بدن را بر خاک مذلت بگذاریم و از خود و از کمالات خیالی خود اندکی شرمنده شویم و بگوییم:

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۸.

۱. بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۲۴۳.

إِلٰهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أُنَاكَ

مُقَرَّرًا بِالذُّنُوبِ وَ قَدْ دَعَاكَ

فَإِنْ تَغْفِرُ فَأَنْتَ لِذَلِكَ أَهْلٌ

وَ إِنْ تَطْرُدُ فَمَنْ يَرْحَمُ سِوَاكَ^۱

«الها، بنده‌ی عاصی و گناه‌کارت در حالی که به گناه خود معترف است، به پیش‌گاه تو آمده است و تو رامی‌خواند، پس اگر او را مورد بخشایش قرار دهی، به مقتضای سزاواریت که بخشندگی است، عمل نموده‌ای و چنان‌چه او را از خود برانی، چه کسی جز تو او را مورد رحمت قرار خواهد داد».

البته در چنین راستای بلند معرفت و وصول نباید نزول و افول بسیاری از بندگان را سبب یأس و ناامیدی پنداشت و با خود گفت: آنان که چنین می‌اندیشند، پس کردار ناقص و محدود ما به چه کار می‌آید؛ اما رحمت و لطف پروردگار آدمی را امیدوار می‌سازد.

۱. «خدایا، بنده‌ی گناه‌کارت به درگاهت آمده است؛ در حالی که به گناهان خود اقرار دارد و تو را

می‌خواند. اگر ببخشی، شایسته‌ی آنی، و اگر بازگردانی، پس چه کسی غیر از تو مهربانی و رحم می‌آورد.»

الشواهد، ص ۵۴.

دو جهت ربی و خلقی

برای توضیح هر چه بیش‌تر مطالب فوق، می‌گوییم: انسان دو چهره‌ی حقیقی دارد: چهره‌ی «یلی الربی» که قوس صعود است و چهره‌ی «یلی العبدی» که قوس نزول است و چنان‌که سیر انسان در چهره‌ی یلی الربی نهایت ندارد، در چهره‌ی یلی العبدی نیز بی‌نهایت است. در کتاب مصباح الشریعة - که منسوب به امام صادق (علیه السلام) است - حضرت در باب عبودیت و بندگی خداوند این تعبیر را آورده که بسیار قابل دقت و عنایت است: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ، كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ، فَمَا فُقِدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَ مَا خُفِيَ مِنَ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ»^۱.

از این بیان روشن می‌شود که بین چهره‌ی «یلی الربی» و چهره‌ی «یلی العبدی» رابطه‌ی مستقیم برقرار است؛ هر اندازه انسان در چهره‌ی «یلی العبدی» خود پیش رود و در مسیر عبودیت محض سیر کند، چهره‌ی «یلی الربی» او شکوفاتر می‌شود و برعکس، هر اندازه از چهره‌ی «یلی العبدی» او کاسته شود، چهره‌ی «یلی الربی» در او کم‌رنگ و پنهان می‌شود؛ بنابراین هر اندازه تعین، تعلق، خودیت و منیت عبد در ظرف عبودیت از دست برود، در چهره‌ی پروردگاری به دست می‌آید و در این جهت بیش‌تر رشد می‌نماید و شکوفاتر می‌گردد و هر قدر چهره‌ی ربوبی او در ظرف ربوبیت از دست برود و کم‌رنگ شود، می‌توان با شکوفانمودن هر چه بیش‌تر

۱. بندگی گوهری است که کنه آن، خدایی است؛ پس آنچه از چهره‌ی یلی الخلقی گذاشته شود، در چهره‌ی یلی الحقی یافت می‌شود و آنچه از ربوبیت و خدایی مخفی شود، در بندگی دیده می‌شود. میزان

چهره‌ی عبدی، آن را به دست آورد. در واقع عبد چیزی از دست نمی‌دهد، بلکه از دست دادن او مساوی به دست آوردن معرفت است.

هر دست که دادند همان دست گرفتند

هر نکته که گفتند همان نکته شنیدند

اولیای معصوم و اوصیای کمل علیهم‌السلام همواره برای به اوج رساندن چهره‌ی «یلی الربی» و نزدیک شدن هرچه بیشتر به حق، چهره‌ی «یلی العبدی» خود را به بی‌نهایت سوق می‌داده‌اند؛ به همین علت حضرت سجاد علیه‌السلام در صحیفه‌ی سجادیه، نقطه‌ی اوج چهره‌ی «یلی العبدی» را در قالب کلمه و کلام بیان نموده‌اند: «أنا بعدُ أقلّ الاقلین و أذلّ الأذلین و مثل الذرة أو دونها.»^۱ «انا؛ همان چهره‌ی «یلی العبدی» است که باطنش چهره‌ی «یلی الربی» می‌شود؛ به این معنا: حال که من نیستم، پس تویی. امام علیه‌السلام در فرازی دیگر می‌فرماید: «سبحانک ما أعظم شانک»، این بیان حضرت کجا و آن‌که می‌گوید: «ما أعظم شأنی» کجا:

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

حضرات معصومان علیهم‌السلام خود فرموده‌اند: «لا یقاس بنا أحد؛^۲ هیچ کس را با ما مقایسه نکنید.» امام علیه‌السلام در مآثوری دیگر همین چهره را در قالب عمل و سجده به تصویر می‌کشند. راوی گوید: علی بن الحسین علیه‌السلام را دیدم که پیشانی مبارک را روی خاک نهاده و با کمال تضرع و زاری، دعای سجده را می‌خواند: «لا إله إلا الله حقاً حقاً، لا إله إلا الله ایماناً و تصدیقاً، لا إله إلا الله عبودیةً و رقاً، سجدتُ لك یا ربّ

۱. الصحیفه‌ی السجادیة، ص ۲۶۲، (دعای عرفه). ۲. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۲۲۶.

تَعْبُدًا وَرِقًّا، لَا مُسْتَنْكَفًا وَلَا مُسْتَكْبِرًا، بَلْ أَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ ضَعِيفٌ خَائِفٌ مُسْتَجِيرٌ^۱ راوی گوید: من هزار بار این ذکر را شمارش کردم و هنگامی حضرت از سجده فارغ شد که از شدت گریه محاسن شریفش پر از اشک شده و زمین اطراف خود را به آب دیده گل آلود نموده بود.

تبدیل گناه به نیکویی

پس از بیان مقدمات حاضر، این پرسش مطرح می‌شود که اگر امام علیه السلام در این فراز از دعا مرادش از «واجعل ما یلقى الشیطان...» این باشد که گناهانم را به حسنات تبدیل کن، این امر امکان ندارد؛ زیرا تبدیل «ماصدر» محال است؛ چرا که انقلاب ذات و ماهیت محال است؛ بر این پایه از یک سو اگر گناهی صادر شده باشد، تبدیل آن معنا ندارد و از سوی دیگر چون امام، معصوم است، جایز نیست صدور و فعلیت و تحقق معاصی - که در این قسمت از دعا آمده است - به او نسبت داده شود؛ پس نسبت دادن این گناهان به امام علیه السلام چه وجهی می‌تواند داشته باشد؟ در پاسخ باید گفت: این گناهان برای امام علیه السلام در مرتبه‌ی استعداد وقوعی است؛ زیرا معنای عصمت، این نیست که معصوم نمی‌تواند گناه بکند؛ زیرا اگر معصوم نتواند گناه کند، گناه نکردن برای او کمالی شمرده نمی‌شود.

پس امام می‌فرماید: خدایا، القاءات شیطانی و نفسانی و گناهان و سیئات مرا - که در استعداد چهره‌ی «یلی العبدی» و «یلی الخلقی» من وجود دارد - به فعلیت حسنات

۱. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۲۰۷.

و القاءات رحمانی و حقانی در چهره‌ی «یلی الربی» تبدیل نما. استعداد گناه نیز زمان بردار نیست؛ اگر چه فعلیت آن، گذشته، حال و آینده دارد؛ مانند: دانسته‌های آدمی که گذشته، حال و آینده ندارد.

مؤمن به جایی می‌رسد که نه تنها داشتن استعداد و وقوعی گناه را گناه می‌داند، بلکه حقیقت امکانی ظهوری خویش را هم در برابر حقیقت وجودی حق گناه می‌شمارد؛ از این رو نمازش را کاستی مشاهده می‌کند؛ اگرچه نماز او - هم از جهت فعلیت و هم از جهت ادای وظیفه - تام و تمام است. در این جا نیز امام علیه السلام در مقام رؤیت و شهودتوان مندی‌های استعدادی خود است که می‌گوید: «مرا بیخس»؛ اگرچه امام در اساس خودی نمی‌بیند، هرچه می‌بیند ظهور حق است و بس و اگر «من» می‌گوید: «من حقی و من بقای بعد از فناست، ولی چون باز هم «من» مطرح شده، و این «من» ظهور و تعین است و از طرفی ظهور «جان به جانش کنی» باز ظهور است و وجود نیست؛ از این رو امام علیه السلام می‌خواهد به واسطه‌ی بخشش حق از این مقام به مقام کامل‌تری برسد تا جایی که «من» نماند. این توصیف با عصمت هم ناسازگار نیست؛ چرا که حق، مطلق کمال است و ائمه علیهم السلام هم با آن که کامل‌اند؛ ولی طالب مطلق کمالند. اگر این پرسش پیش آید که طلب کردن کمال، گویای فقدان و کمبودی در طالب است و این نقص است و با کمال و عصمت آنان سازگار نیست، در پاسخ گوئیم: در مباحث عرفانی و فلسفی خود اثبات نموده‌ایم که در هستی یک ذات داریم و هو الحق و بقیه؛ هرکه و هرچه باشد، ظهورات ذات‌اند؛ بنابراین معصومان علیهم السلام از آن جهت که دارای همه‌ی کمالات ظهوری حقتند، کامل و از کمال عصمت ظهوری برخوردار می‌باشند، ولی از آن جهت که فاقد ذات و کمالات ذاتی حقتند، ناقص‌اند. از این رو طالب ذات و کمالات ذاتی حق است و از جمله

کمالات ذاتی، عصمت ذاتی است. آنان در عین کمال، اوج کمال رامی طلبند و گرنه آنان راه را تمام کرده‌اند و از عصمت ظهوری تام و اتمّ حق بهره‌ی کامل دارند؛ با این بیان دعاهای حضرات معصومین علیهم‌السلام و همه‌ی بیانات آنان در این زمینه حقیقی است. ما در فرازهای بعدی به گونه‌ای مبسوط، پاسخ‌های دیگری به این پرسش خواهیم داد «ان شاء الله».

واردات رحمانی و شیطانی

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي مِنَ التَّمَنَّى وَ التَّظَنِّي وَ الْحَسَدِ ذِكْرًا لِعِظَمَتِكَ؛ خدایا، القاءات شیطانی مانند آرزوهای واهی، بدگمانی و حسد را به القاءات رحمانی؛ مانند: یادآوری بزرگی و بزرگ‌واری خود تبدیل گردان».

به طور کلی القاءاتی که به دل سالک وارد می‌شود یا رحمانی است یا شیطانی و برای هر کدام ویژگی‌ها و آثار متناسب و لوازم موزون و شناخته شده‌ای دارد که اهل سلوک در طول مراقبه و توجه می‌توانند با مراجعه به آن‌ها هر یک را از دیگری تمییز دهند و شناسایی نمایند و برای برطرف کردن کاستی‌ها و رفع نواقص و رسیدن به کمالات قربی گام بردارند. حضرت در این فراز به سه نوع القای شیطانی؛ یعنی تمنی، تظنی و حسد اشاره نموده و کلید ورود به آن را «رُوع» که پایین‌ترین مراتب دل است، قرار داده و در برابر این سه، تذکر، تفکر و تدبّر را - که از القاءات رحمانی است آورده‌اند سالکان راه باید به این امور حساسیت و توجه ویژه‌ای نشان دهند.

آرزو

«تمنّی» به معنای آرزوست و حق تعالی در قرآن کریم آن را از القاءات شیطانی بر شمرده است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ؛^۱ ما پیش تو هیچ فرستاده و پیام آوری را نفرستادیم جز آن که هرگاه آرزو می‌کرد، شیطان در آرزوی او القا و تصرف می‌کرد، پس از آن، خداوند آن چه را شیطان القا کرده بود بر می‌داشت و آیات خود را استوار و محکم می‌ساخت و خداوند دانا و حکیم است و بر پایه‌ی علم و حکمت این کارها را انجام می‌دهد».

بدگمانی

در سوره‌ی قصص پس از بیان حکایت حال قارون، می‌فرماید: «وَأَصْحَابُ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ»؛ «تظنّی» از القاءات شیطانی و به معنای گمان و اندیشه‌ی بد و باطل است. «خداوند متعال می‌فرماید: «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسَ ظَنَّهُ فَابْتَغَوْهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُوْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ». امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «ثَلَاثَةٌ مَنْ اسْتَعْمَلَهَا أَفْسَدَ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ؛ مَنْ أَسَاءَ ظَنَّهُ وَ أَمَكَّنَ مِنْ سَمْعِهِ وَ أَعْطَى قِيَادَةَ حَلِيلَتِهِ؛^۲ سه چیز است که هر که آن را به کار بندد، دین و دنیایش را تباه می‌نماید: کسی که بدگمان (بدبین) شود، به هر سخنی گوش فرا دهد و اختیار خود را بی‌مورد به دست

همسرش سپارد».

خداوند متعال در قرآن، بدگمانی را گناه شمرده است: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»^۱ ای اهل ایمان، از بسیاری از گمان‌ها دوری کنید، همانا پاره‌ای از گمان‌ها گناه است».

بدترین نوع بدگمانی، بدگمانی به خداوند متعال است؛ به گونه‌ای که بعضی از صفات زشت و ناپسند، ریشه در بدگمانی به حق تعالی دارد که هر کدام می‌تواند سال‌های نوری سالک را از خدا دور کند. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «فَأَنَّ الْبُخْلَ وَالْجَوْرَ وَالْحِرْضَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ؛^۲ همانا بخل (تنگ چشمی)، ستم، حرص و آز، منش‌های پراکنده‌ای هستند که سبب آن‌ها بدگمانی به خداست.» حسن ظن، به خلاف سوء ظن به خداوند متعال، سالک را به حق تعالی نزدیک می‌کند. امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ، فَإِنَّ مَنَ حَسَنَ ظَنُّهُ بِاللَّهِ، كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّهِ»؛^۳ به خدای تعالی خوش‌گمان باش که هر کس به وی خوش بین و خوش‌گمان باشد، حق تعالی همراه گمان اوست».

حسد

«الحسد»؛ حسدورزی و رشک نسبت به مؤمنان از القاءات شیطانی و ستر و پوششی بس بزرگ میان حق و سالک است. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَ

۱. حجرات/۱۲.

۲. تحف العقول، ص ۱۲۹.

۳. صحیفه، دعای ۲۲، فراز ۱۳.

الْحَسَدُ بَغْضُكُمْ بَعْضاً، فَإِنَّ الْكُفْرَ أَضْلُهُ الْحَسَدُ؛ از حسودی نسبت به یک دیگر پروا کنید؛ زیرا ریشه‌ی کفر، حسادت است».

امام سجاد (علیه السلام) در فرازی از صحیفه ضمن درخواست سلامتی از بیماری حسد، غبطه را به عنوان جای‌گزینی مناسب از خداوند درخواست می‌نماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَارْزُقْنِي سَلَامَةَ الصَّدْرِ مِنَ الْحَسَدِ؛ حَتَّى لَا أَحْسَدَ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِكَ، وَحَتَّى لَا أَرَى نِعْمَةً مِنْ نِعَمِكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فِي دِينٍ أَوْ دِينِي أَوْ عَافِيَةٍ أَوْ تَقْوَى أَوْ سَعَةٍ أَوْ رَخَاءٍ إِلَّا رَجَوْتُ لِنَفْسِي أَفْضَلَ ذَلِكَ بِكَ وَ مِنْكَ وَحَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ؛ ا پروردگارا، بر محمد و آل او درود فرست و به سینه‌ام از بیماری حسد، سلامتی بخش تا به هیچ یک از آفریدگانت در نعمتی که از روی فضل و بخشش عطا می‌کنی، رشک نبرم و هیچ یک از نعمت‌های تو را در دین یا دنیا، تن درستی یا پرهیزکاری، گشایش یا آسایش بر هیچ یک از بندگانت نبینم، مگر آن که بهتر از آن را به لطف تو و از سوی تو آرزو کنم، ای خدای بی شریک».

ذکر خداوند

«ذَكَرًا لِعَظَمَتِكَ»؛ امام (علیه السلام) از خدا می‌خواهد یادآوری بزرگی خود را که از القاءات رحمانی است، جای‌گزین تمنیات و آرزوهای خیالی که از القاءات شیطانی و سبب غفلت و بی‌خبری است، قرار دهد.

اندیشه در قدرت خداوند

«و تَفَكَّرًا فِي قُدْرَتِكَ؛ القاءات زشت و ناپسند را به اندیشه در قدرت خود مبدل کن».

حضرت عليه السلام اندیشه در قدرت و توان‌مندی‌های الهی و ظهورات اقتدار حقانی در چهره‌ی خلق و پی‌بردن به اسرار و رازهای آفرینش را که مایه‌ی قرب، صفا و روشنی دل سالک است - در برابر - تظننی و گمان‌های پوچ و بی‌پایه که از القاءات شیطانی در ظرف روع است و مایه‌ی دوری، بی‌بهرگی، غفلت و تاریکی دل سالک می‌شود - قرار داده و آن را از حضرت حق درخواست می‌نماید. امیرمؤمنان عليه السلام می‌فرماید: «أَيُّ بِنْتِي، أَلْفِكْرَةَ تَوْرَثُ نَوْرًا، وَ الْغَفْلَةَ الظُّلْمَةَ؛ اِپْسِرْم، اندیشیدن نور و روشنایی به بار آورد و بی‌خبری و غفلت؛ تاریکی و ظلمت است».

درباره‌ی فضیلت تفکر و اندیشه و آثار و برکات آن، روایت‌های بسیاری رسیده است و ما تنها به چند روایت کوتاه بسنده می‌کنیم:

- امیرمؤمنان عليه السلام می‌فرماید: «و مَنْ تَفَكَّرَ إِعْتَبَرَ؛ ۲ هر که بیندیشد، پند می‌گیرد».

- «و مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ؛ ۳ هر که اندیشه نماید، چشم بصیرت و باطن پیدا می‌کند».

- رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «وَلَا عِبَادَةَ كَالْتَفَكُّرِ؛ ۴ هیچ عبادت و پرستشی مانند اندیشیدن نیست».

۲. پیشین، ص ۸۹.

۱. تحف العقول، ص ۸۹.

۴. پیشین، ص ۶.

۳. پیشین، ص ۷۹.

- «فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»^۱ یک ساعت اندیشیدن، برابر عبادت یک سال

است».

- «تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةٍ»^۲ یک ساعت اندیشیدن، برابر با شصت

سال عبادت است».

- امام رضا (علیه السلام) فرموده است: «لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ، إِنَّمَا الْعِبَادَةُ

التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^۳ عبادت، نماز و روزه‌ی فراوان نیست، عبادت اندیشیدن

در امر خدای عزوجل است».

اندیشه در ذات خداوند و وصول به آن

با توجه به جای‌گاه ارزشی اندیشه در روایت؛ بویژه آثار و نتایج سازنده‌ای که در رشد و شکوفایی معنوی سالک دارد، جای این پرسش است که چرا در بعضی از روایت‌ها، گستره و دامنه‌ی اندیشه‌ی آدمی را - که می‌تواند این اندازه سازنده و سودمند باشد - محدود کرده‌اند تا جایی که تفکر در حق را منطقی ممنوعه شمرده‌اند. حضرت علی (علیه السلام) فرموده‌اند: «مَنْ فَكَّرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ، تَزُنَّدَقُ»^۴ کسی که در ذات خدا اندیشه کند، کافر می‌گردد». این روایات تنها اندیشه در آثار و شگفتی‌های آفرینش را منطقی آزاد و جایز شمرده‌اند. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «إِيَّاكُمْ وَالتَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ، وَ لَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَى عَظَمَتِهِ، فَانظُرُوا إِلَى عَظِيمِ

۱. عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۷.

۲. مجمع البحرین طریحی، ماده‌ی فکر.

۳. اصول الکافی، ج ۲، باب التفکر، ح ۴.

۴. تحف العقول، ص ۹۶.

خَلْقِهِ؛^۱ از تفکر درباره‌ی خدا بپرهیزید، ولی اگر می‌خواهید به عظمت او بنگرید، به مخلوقات بزرگ او نگاه کنید».

در پاسخ به این پرسش‌های بسیاری داده‌اند. برخی مانند اهل ظاهر با توجه به این روایت‌ها، افراد را از ورود در مباحث فلسفی و معارف الهی و خواندن کتب فنی عرفان نظری منع می‌کنند و از این راه، باب فهم حقایق دینی و الهی را بر اهلش می‌بندند، که در پاسخ آنان می‌گوییم: نهی در روایت، نهی مولوی و تکلیفی که حرمت و معصیت تفکر درباره‌ی ذات حق را به دنبال داشته باشد، نیست، بلکه تنها نهی ارشادی است؛ بویژه نسبت به ضعیفان خلق که بیش‌تر بندگان خدا را تشکیل می‌دهند، تا از این راه، تکلیف از دوش آن‌ها برداشته شود و بارشان سبک گردد و آنان بدوت جهت به رنج و زحمت فهم و درک آن‌چه فراتر از طور عقل آن‌هاست، نیفتند و به گرداب حیرت و سرگردانی دچار نگردند، ولی اگر دسته‌ای از مردمان صاحب بصیرت و بینش که از اندیشه‌های تابناک و روشن برخوردارند و می‌خواهند در این میدان وارد شوند و به اندازه‌ی نسخه‌ی وجودی خود به ذات و اسما و صفاتش؛ نه به کنه ذات که ظرف ذات قابل اکتناه و دست‌رسی نیست - نه به طور ذهنی و نه خارجی و تحقیقی - پی ببرند و از چهره‌ی جمال و جلال آن‌پری‌چهره در ظرف فکر و اندیشه پرده بردارند و شبهات و شکوک دشمنان دیانت و حقیقت را پاسخ دندان شکن دهند، چنین نهی‌ای؛ اگرچه به صورت ارشادی، نه تنها شامل حال آن‌ها نمی‌شود، بلکه بر اساس پاره‌ای از روایات، بر آن‌ها فرض و تکلیف است که در این میدان باهمه‌ی توان و قوّت اندیشه‌ی خود وارد شوند و نفوس

۱. اصول الکافی، ج ۱ ص ۹۳، باب النهی عن الکلام فی کیفیة، ح ۷.

مستعدان را آموزش دهند و تربیت کنند؛ چنان‌که حضرت صادق (علیه السلام) در روایتی می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قَدْرَتِهِ؛^۱ بهترین عبادت همواره اندیشیدن درباره‌ی خدا و قدرت اوست.» در همین فراز، امام سجاد (علیه السلام) وقتی می‌فرماید: «و تفكراً فی قدرتك»، متعلق فکر و اندیشه‌ی خود را قدرت حق که از اوصاف ذاتی و ام است قرار داده و آن را از خداوند درخواست می‌کند. البته ادراک کنه ذات، محال است؛ چنان‌که وقتی از آن حضرت درباره‌ی توحید پرسیدند، فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مَتَعَمِّقُونَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ: «وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ؛ خدای عزوجل می‌دانست که در آخر الزمان مردمی ژرف‌اندیش و موشکافند، از این رو سوره‌ی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و آیات سوره‌ی حدید را که آخر آن «و هو علیم بذات الصدور» است، نازل فرمود؛ پس هر کس پر و بال و اندیشه‌اش را در پیرامون بالاتر از آنچه که در سوره‌ی توحید و آخر سوره‌ی حدید؛ یعنی مقام لاتعین که اسم و رسمی ندارد، بگشاید، همانا هلاک خواهد شد و خورش با خودش است.» در دعای «خمسة عشر» نیز می‌فرمایند: «إِلَهِي... وَ عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ؛^۲ خدایا، خردها از ادراک کنه جمال تو عاجزند.»

آن‌چه با خرد و اندیشه ادراک‌پذیر نیست، جمال حق در مرتبه‌ی کنه و لا تعین است، ولی در مرتبه‌ی تعین و ظهور؛ نه تنها قابل ادراک است، بلکه قابل وصول نیز

۱. اصول الکافی، ج ۲، ص ۵۵، باب التفکر، ح ۳.

۲. دعای خمسة عشر، مناجات دوازدهم.

می باشد، چنان که امام العارفين؛ امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید: «و ما برح لله - عزت آلاؤه - فی البؤهة بعد البؤهة و فی أزمان الفترات، عباداً ناجاهم فی فکرهم، و کلمهم فی ذات عقولهم، فاستضبحوا بنور یقظة فی الأسماع و الأبصار و الأفئدة...»^۱ و پیوسته برای خدا - که بخشش هایش گرامی است - روزگاری پس از روزگاری است و در زمانها و سالهای فترت که از پیامبران خدا خالی است، بندگانی هستند که خداوند در اندیشه هایش با آنها راز و نیاز می کند و در ژرفای خردشان با آنان سخن می گوید و به نور بیداری که در چشمها و گوشها و دل هایشان پیدا می شود، خویش را روشن می سازند».

در اخبار و مآثورات آل محمد علیهم السلام روایت های فراوانی درباره ی شناخت حق تعالی رسیده است؛ از آن جمله:

- امام موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ خَافَ اللَّهَ، وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ سَخِطَ نَفْسَهُ عَنِ الدُّنْيَا؛^۲ هر کس خدای تعالی را بشناسد، از او می ترسد و هر کس از او بترسد، از دنیا دل می کند».

وصول به اسم «الله»

ما در بحث اسما عرض کردیم که: «الله» اکمل و اجمع اسمای الهیه است و باطنش «هو» و ظاهرش «الله» است و نیز گفتیم: «الله» ذات و اسم ذات نیست. ذات،

۱. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۱، خطبه ی ۲۱۳، ص ۷۰۶.

۲. اصول الکافی، ج ۲، ص ۶۸، باب خوف و رجاء، ح ۴.

اسم ندارد، لا اسم له و لا رسم له، ولی «الله» أقرب الاسماء به ذات به اعتبار جمعیت است. هم‌چنین الله ترکیب یافته از «أل» و «له» نیست، بلکه از اول «الله»، الله بوده که اسم بسیط است. آنچه در این جا باید بگوییم این است که: باب معرفت، باب وصول است و معرفت به «الله» که اسم جمعی است، وصول به آن است؛ خواه وصول نظری باشد یا عملی؛ در هر صورت، معرفت، معرفت است؛ اگرچه معرفت نظری و عملی با هم اکمل و اشرف معارف است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «ما عبد الله بشئٍ أفضل من العقل؛^۱ خداوند با چیزی بهتر از عقل عبادت نشده است.» روشن است که عبادت عقل، فرع معرفت عقلی است و معرفت و عبودیت، ظرف وصول و قرب، شهود و رؤیت عقلانی است.

پرسش یاد شده در متن رامی‌توان به گونه‌ی دیگر و برتری نیز پاسخ داد و آن این که: انسان در مسیر کمالات و رشد خود می‌تواند سه گونه دریافت را به روی خود بگشاید:

نخست: دریافت‌های نفسانی است که افق کوتاه و محدود پیش روی آدمی است و ادراک‌های حواس پنج‌گانه به آن بازمی‌گردد؛

دوم: دریافت‌های اندیشه که عقل و خرد عهده دار آن است و نسبت به دریافت‌های نفسانی داری چشم انداز بیش‌تری است و افق متوسط انسان به شمار می‌رود؛

سوم: دریافت‌های دل و بینش وسیع آدمی که از چشم اندازی گسترده برخوردار

است و متن واقع و حقیقت را به صورت مستقیم بر جان دریافت کننده می نشانند. حال با حفظ این مقدمه، باید گفت: پاره‌ای از روایات که انسان را از اندیشیدن در ذات خداوند نهی می نماید به مرتبه‌ی عالی دریافت که یافتن با دل است ناظر می باشد و در واقع این روایات بیان می دارد که اندیشه از بلندای دریافت اسما و صفات الهی کوتاه است و شناخت آن بلندا جز با «دل» و «بینش الهی» ممکن نیست و اندیشه کلیدی است که به هیچ وجه این قفل را نمی گشاید. در قرآن کریم نیز در هیچ آیه‌ای به اندیشه‌ی در ذات توصیه نشده است، بلکه در همه‌ی موارد آن، اندیشه‌ی در نعمت‌ها و آیات الهی خواسته شده است که از آن همه، تنها به ذکر آیه‌های زیر تبرک جست می شود:

- «أولم يتفكروا في أنفسهم؛ آیا در خودشان به تفکر نپرداخته اند».

- «و يتفكرون في خلق السموات و الارض؛^۲ و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می اندیشند».

- «انظر كيف نصرफ الآيات لعهم يفقهون؛^۳ بنگر، چگونه آیات خود را گوناگون بیان می کنیم، باشد که آنان دریافت کنند».

۲. آل عمران/ ۱۹۱.

۱. روم/ ۸.

۳. انعام/ ۶۵.

چاره‌اندیشی بر ضد دشمن

«و تَدْبِيرًا عَلَيَّ عَدُوِّكَ؛ الْقَاءَاتِ شَيْطَانِي رَا بَه تَدْبِيرِ بَرِ ضَدِّ دَشْمَنِيْتِ مَبْدَلِ سَازِ». امام (علیه السلام) در این جا عرض می‌کند: خدایا، چاره‌اندیشی بر ضد دشمنانت را - که از القاءات رحمانی است - جای‌گزین حسدورزی - که از القاءات و وساوس شیطانی است - بنما تا به جای آن که فکر و ذهنم به افکار ناشی از حسادت و در جهت حذف و براندازی محسود به کار افتد، به دنبال نقشه و طرحی برای از میان برداشتن دشمنان بیرونی؛ اهل عناد و کفر، و درونی؛ نفس اماره، باشم.

گفتار و حمد

«وَمَا أَجْرِي عَلَيَّ لِسَانِي مِنْ لَفْظَةٍ فُحْشٍ أَوْ هُجْرٍ أَوْ شَتْمٍ عَرِضٍ أَوْ شَهَادَةٍ بَاطِلٍ أَوْ اغْتِيَابٍ مُؤْمِنٍ غَائِبٍ أَوْ سَبِّ حَاضِرٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ نَطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ؛ بَارِهَا، الْفَاطِزُ شَتِّ وَ بَدِي كَه بَرِزِيَانِ مِنْ جَارِي مِي شُود؛ مَانَنْد: فَحْشِ وَ دَشْمَانِ، هَرْزَه كُويِي، يَاوَه سَرَايِي وَ بَدَكُويِي هَايِي كَه دَر رَابَطَه بَا أَبْرُوي دِيگَرَانِ اسْت، شَهَادَتِ دَرُوعِ، غَيِيْتِ مُؤْمِنِ غَايِبِ، دَشْمَانِ دَادَنْ بَه مُؤْمِنِ حَاضِرِ وَ مَانَنْدِ أَنْ رَا بَه كُفْتَارِهَايِي كَه دَر بَر دَارَنْدَه ي حَمْدِ وَ سِيْپَاسِ تَوْسْت، مَبْدَلِ سَازِ.» بدزبانی وزشت‌گویی از اوصاف نفسانی است و بنابر گفتاری از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) ریشه‌ی آن بی‌آبرویی و کم‌شرمی و بی‌حیایی و ضعف ایمان است: «الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانُ فِي الْجَنَّةِ وَ

الْبِدَاءِ مِنَ الْجَفَاءِ وَالْجَفَاءِ فِي النَّارِ؛^۱ حیا و آزرَم از ایمان است و مؤمن در بهشت است بیهوده و زشت گویی از ستم‌گری است و ستم‌گر در آتش است.» هم‌چنین می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَاحِشٍ بَدَى قَلِيلِ الْحَيَاءِ، لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ فِيهِ؛^۲ همانا خدای تعالی بهشت را بر هر بدگویی، بیهوده‌گویی، بدزبان و کم‌حیایی که نمی‌ترسد چه می‌گوید و درباره‌اش چه گفته می‌شود، حرام نموده است.» امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْفَاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ؛^۳ همانا خدای تعالی با دشنام‌دهنده‌ی بیهوده‌گویی و بی‌آبرو، دشمن است.» هم‌چنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَ أَنْ تَشْتَمَّ مُسْلِمًا أَوْ تُطِيعَ آثِمًا؛^۴ بپرهیز از این که مسلمانی را دشنام دهی یا از گنه‌کاری پیروی نمایی.»

حمد و انواع آن

حمد، اظهار کمال محمود است. حمد و اظهار کمال، یا قولی است و یا فعلی یا حالی. حمد قولی همان اظهار کمال محمود در لباس الفاظ، حروف و کلمات است. حمد فعلی، اظهار کمال محمود در صورت عمل و کردار به عبادت و اطاعت بدنی است.

حمد حالی همان اظهار کمال محمود در رتبه‌ی قلب، روح و سراسر است. سالک، هنگامی می‌تواند حق را مورد حمد حقیقی قرار دهد که آینه‌وار، ظرف ظهور وجود

۲. پیشین، ص ۳۹۴.

۱. تحف العقول، ص ۳۹۴.

۴. پیشین، ص ۲۶.

۳. پیشین، ص ۲۹۶.

و اوصاف و افعال حق گردد؛ پس باید متخلق به اخلاق الهی شد تا بتوان با تمام وجود و عمل خالص، حمد و کمالات و فضایل حق را اظهار و شرح نمود. در این فراز، امام علیه السلام حمد قولی را مطرح می نمایند.

حمد و شکر

فرق میان حمد با شکر این است که واژه‌ی حمد تنها درباره‌ی خداوند کاربرد دارد. در سوره‌ی حمد می خوانیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» — حمد و سپاس، مخصوص خداوند عالمیان است»، ولی واژه‌ی شکر درباره‌ی خداوند و بندگانش — هر دو — به کار می رود؛ چنان‌که در قرآن می خوانیم: «وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ»^۱ ما به انسان درباره‌ی پدر و مادر سفارش کردیم، بویژه مادر که او را با ضعف و ناتوانی حمل می کرد و رفته رفته بر اثر این حمل به او دست می دهد و تا دو سالگی او را شیر داده است — که شکر من و پدر و مادر خود به جای آور و بازگشت خلق بسوی من می باشد».

حمد و شکر، عام و خاص مطلقند؛ به این معنا که هر حمدی شکر است؛ چنان‌که حضرت صادق علیه السلام در بیانی فرموده است: «مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ صَغُرَتْ أَوْ كَبُرَتْ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ إِلَّا أَدَى شُكْرِهَا»^۲ خدا هیچ نعمت کوچک یا بزرگی به بنده‌ای نمی دهد که او برای آن بگوید «الحمد لله» جز آن که شکرش را ادا کرده باشد.» در

۱. لقمان / ۱۴.

۲. اصول الکافی، ج ۲، باب الشکر، ح ۱۴.

روایت دیگری می‌فرماید: «شُكْرُ النُّعْمَةِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ وَ تَمَامُ الشُّكْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛^۱ شکر نعمت دوری از محرمات است و مرد با گفتن «الحمد لله رب العالمین» تمامیت شکر را به جا آورده است.» هم چنین می‌فرماید: «شُكْرُ كُلِّ نِعْمَةٍ وَإِنْ عَظُمَتْ أَنْ تَحْمِدَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا؛ شکر هر نعمتی - اگرچه بزرگ باشد - این است که خدای عزوجل را برای آن سپاس گویی.» از طرف دیگر، هر شکری حمد نیست؛ مانند: تشکر از مخلوق که حمد بر آن اطلاق نمی‌شود؛ زیرا تحمید تنها به حق اختصاص دارد و واژه‌ی حمد؛ بویژه اگر همراه الف و لام تمامیت بیاید، از یک نوع تعمیم برخوردار است و روشن است که عمومیت شکر، از آن حق است: حماد بن عثمان گوید: امام صادق علیه السلام از مسجد بیرون آمد، مرکب ایشان گم شده بود، فرمودند: «لَيْسَ رَدَّهَا اللَّهُ عَلَيَّ لِأَشْكُرَنَّ اللَّهَ حَقَّ شُكْرِهِ؛ اگر خدا آن را به من برگرداند، حق شکرش را می‌گزارم»، چیزی نگذشت که آن را آوردند. امام فرمود: «الحمد لله». شخصی عرض کرد: قربانت گردم، مگر نفرمودی حق شکر خدا را می‌گزارم؟ فرمودند: «أَلَمْ تَسْمَعْني قلت: الحمد لله؛^۲ مگر نشنیدی گفتم: الحمد لله؟» و نیز حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ قَالَ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ إِذَا أَصْبَحَ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَقَدْ أَدَّى شُكْرَ يَوْمِهِ، وَمَنْ قَالَهَا إِذَا أَمْسَى، فَقَدْ أَدَّى شُكْرَ لَيْلَتِهِ؛ هر کس هنگام صبح چهار بار بگوید: «الحمد لله رب العالمین»، براستی شکر آن روز را ادا کرده و هر که آن را هنگامی که شام کرد، بگوید، به طور حتم شکر آن را ادا کرده است.»

۲. اصول الکافی، ج ۲، ص ۹۴، باب الشکر، ح ۱۸.

۱. همان، ح ۱۰.

حمدهای قولی صحیفه‌ی سجادیه

در صحیفه‌ی سجادیه حضرت زین العابدین؛ امام سجاد (علیه السلام) به برخی از حمدهای قولی اشاره کرده اند که عبارتند از:

- ۱- لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا يَدُومُ
بِدَوَامِكَ. الأُزْمِنَةُ.
- ۲- وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا خَالِدًا
بِنِعْمَتِكَ.
- ۳- وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا يُوَازِي
صُنْعَكَ.
- ۴- وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا يَزِيدُ عَلَي
رِضَاكَ.
- ۵- وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا مَعَ حَمْدِكُلِّ
حَامِدٍ.
- ۶- وَ شُكْرًا يَتَقَصَّرُ عَنْهُ شُكْرُ كُلِّ
شَاكِرٍ.
- ۷- حَمْدًا لَا يَنْبَغِي إِلَّا لَكَ.
- ۸- وَلَا يُتَقَرَّبُ بِهِ إِلَّا إِلَيْكَ.
- ۹- حَمْدًا يُسْتَدَامُ بِهِ الْأَوَّلِ.
- ۱۰- وَيَسْتَدْعَى بِهِ دَوَامَ الْآخِرِ.
- ۱۱- حَمْدًا يَتَضَاعَفُ عَلَي كُرُورٍ
- ۱۲- وَ يُزِيدُ أضعافًا مترادفةً.
- ۱۳- حَمْدًا يَعْجُزُ عَنْ إِحْصَائِهِ
الْحَفْظَةَ.
- ۱۴- وَ يَزِيدُ عَلَي مَا أُخْصِيَتْهُ فِي
كِتَابِكَ الْكُتَيْبَةَ.
- ۱۵- حَمْدًا يُوَازِنُ عَرْشَكَ
الْمَجِيدِ.
- ۱۶- وَ يُعَادِلُ كُرْسِيِّكَ الرَّفِيعِ.
- ۱۷- حَمْدًا يَكْمُلُ لَدَيْكَ ثَوَابَهُ.
- ۱۸- وَ يَسْتَعْرِقُ كُلَّ جَزَاءٍ جَزَاؤُهُ.
- ۱۹- حَمْدًا ظَاهِرَةً وَفَقًّا لِبَاطِنِهِ.
- ۲۰- وَ بَاطِنَةً وَفَقًّا لِصِدْقِ النَّيَّةِ.
- ۲۱- حَمْدًا لَمْ يَحْمَدْكَ خَلْقٌ مِثْلِهِ.
- ۲۲- وَ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ سِوَاكَ
فَضْلَهُ.
- ۲۳- حَمْدًا يُعَانُ مَنِ اجْتَهَدَ فِي

تَعْدِيدِهِ.

الْمَزِيدِ بِوُفُورِهِ.

۲۴- وَ يُؤَيِّدُ مَنْ أَغْرَقَ نَزْعًا فِي

۳۰- وَ تَصَلُّهُ بِمَزِيدٍ بَعْدَ مَزِيدٍ

تَوْفِيئِهِ.

طَوِيلًا مِنْكَ.

۲۵- حَمْدًا يَجْمَعُ مَا خُلِقَتْ مِنْ

۳۱- حَمْدًا يَجِبُ لِكَرَمِ وَجْهِكَ.

الْحَمْدِ.

۳۲- وَ يُقَابِلُ عِزًّا جَلِيلًا.

۲۶- وَ يَنْتَظِمُ مَا أَنْتَ خَالِقُهُ مِنْ

۳۳- فَلَكَ الْحَمْدُ مَا وَجَدَ فِي

بَعْدِ.

حَمْدِكَ مَذْهَبِ.

۲۷- حَمْدًا لَا حَمْدَ أَقْرَبَ إِلَيَّ

۳۴- وَ مَا بَقِيَ لِلْحَمْدِ لَفْظٌ تُحْمَدُ

قَوْلِكَ مِنْهُ.

بِهِ.

۲۸- وَ لَا أَحَدٌ مِمَّنْ يَحْمَدُكَ بِهِ.

۳۵- وَ مَعْنَى يَنْصَرِفُ إِلَيْهِ.

۲۹- حَمْدًا يُوجِبُ بِكَرَمِكَ

در دعای نخست صحیفه نیز حضرت سجاد (علیه السلام) به پاره‌ای دیگر از حمد‌های قولی اشاره فرموده‌اند که در این جا تنها فهرست وار ذکر می‌شود تا اهل فن درباره‌ی هر کدام به تحقیق بپردازند و دریای معانی و حقایق هستی را در همین عبارات‌های به ظاهر کوتاه جست و جو و استخراج نمایند.

۱- الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلَا أَوَّلٍ كَانَ

۴- اِئْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِدَاعًا.

قَبْلَهُ وَالْآخِرِ بِلَا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ.

۵- وَ اخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيئَتِهِ

۲- الَّذِي قَصَرَتْ عَنْ رُؤْيَيْتِهِ

اخْتِرَاعًا.

أَبْصَارُ النَّاطِرِينَ.

۶- ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ.

۳- وَ عَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ

۷- وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ.

الْوَاصِفِينَ.

۸- لَا يَمْلِكُونَ تَأْخِيرًا عَمَّا قَدَّمَ لَهُمْ

إِيَّاهُ.

٩- وَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَقْدِمًا إِلَى مَا

أَخَّرَهُمْ عَنْهُ.

١٠- وَجَعَلَ لِكُلِّ رَوْحٍ مِنْهُمْ قُوَّتًا

مَعْلُومًا مِنْ رِزْقِهِ.

١١- لَا يَنْقُصُ مِنْ زَادِهِ نَاقِصٌ.

١٢- وَلَا يَزِيدُ مِنْ نَقْصٍ مِنْهُمْ

زَائِدٌ.

١٣- ثُمَّ ضُرِبَ لَهُ فِي الْحَيَاةِ أَجَلًا

مَوْقُوتًا.

١٤- وَنُصِبَ لَهُ أَمْدًا مَحْدُودًا.

١٥- يُتَخَطُّ إِلَيْهِ بِأَيَّامِ عُمْرِهِ.

١٦- وَيُزْهَقُهُ بِأَعْوَامِ دَهْرِهِ.

١٧- حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَقْصَى أَثَرِهِ.

١٨- وَاسْتَوْعَبَ حِسَابَ عُمْرِهِ.

١٩- قَبَضَهُ إِلَى مَا تَدَبَّ إِلَيْهِ مِنْ

مَوْقُورِ ثَوَابِهِ.

٢٠- أَوْ مَحْذُورِ عِقَابِهِ.

٢١- لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا

عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا

بِالْحُسْنَى.

٢٢- عَدْلًا مِنْهُ.

٢٣- تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ.

٢٤- وَ تَظَاهَرَتْ آلاؤُهُ.

٢٥- لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ

يُسْأَلُونَ.

٢٦- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَوْ جَسَ

عَنْ عِبَادَةٍ مَعْرِفَةً حَمِيدَةٍ عَلَى مَا

أَبْلَاهُمْ مِنْ مَنَنِهِ الْمُتَتَابِعَةِ وَ أَسْبَغَ

عَلَيْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمَتَظَاهِرَةَ لَتَتَصَرَّفُوا

فِي مَنَنِهِ فَلَمْ يَحْمَدُوهُ وَ تَوَسَّعُوا فِي

رِزْقِهِ فَلَمْ يَشْكُرُوهُ وَلَوْ كَانُوا كَذَلِكَ

لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ

الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا وُصِفَ فِي

مُحْكَمِ كِتَابِهِ: «إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ

هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

٢٧- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا عَرَّفْنَا

مِنْ نَفْسِهِ.

٢٨- وَالْهَمْنَا مِنْ شُكْرِهِ.

٢٩- وَ فَتَحَ لَنَا مِنْ أَبْوَابِ الْعِلْمِ

بِرُبُوبِيَّتِهِ.

٣٠- وَ دَلَّنَا عَلَيْهِ مِنَ الْإِخْلَاصِ لَهُ

۴۱- وَ تَبَيَّضُ بِهِ وُجُوهُنَا إِذَا
اسْوَدَّتِ الْأَبْشَارَ.

۴۲- حَمْدًا نُحْتَقُّ بِهِ مِنْ أَلِيمِ
نَارِ اللَّهِ إِلَى كَرِيمِ جَوَارِ اللَّهِ.

۴۳- حَمْدًا نَزَاجِمُ بِهِ مَلَائِكَتُهُ
الْمُقَرَّبِينَ.

۴۴- وَ نُضَامٌ بِهِ الْأَنْبِيَاءِ
الْمُرْسَلِينَ فِي دَارِ الْمُقَامَةِ الَّتِي لَا
تَزُولُ.

۴۵- وَ مَحَلٌّ كَرَامَتِهِ الَّتِي لَا
تَحُولُ.

۴۶- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي إِخْتَارَ لَنَا
مَحَاسِنَ الْخَلْقِ.

۴۷- وَ أَجْرِي عَلَيْنَا طَيِّبَاتِ
الرِّزْقِ.

۴۸- وَ جَعَلَ لَنَا الْفَضِيلَةَ بِالْمَلَائِكَةِ
عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ.

۴۹- فَكُلُّ خَلِيقَتِهِ مُنْقَادَةٌ لَنَا
بِقُدْرَتِهِ.

۵۰- وَ صَائِرَةٌ إِلَى طَاعَتِنَا بِعِزَّتِهِ.

۵۱- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَغْلَقَ عَنَّا

فِي تَوْحِيدِهِ.

۳۱- وَ جَنَّبَنَا مِنَ الْإِلْحَادِ وَالشَّكِّ
فِي أَمْرِهِ.

۳۲- حَمْدًا نُغَمَّرُ بِهِ فِيَمَنْ حَمْدَهُ
مِنْ خَلْقِهِ.

۳۳- وَ نَسَبِقُ إِلَى رِضَاهُ وَ عَفْوِهِ.

۳۴- حَمْدًا يُضِيءُ لَنَا بِه ظُلُمَاتِ
الْبُزْخِ.

۳۵- وَ يُسَهِّلُ عَلَيْنَا بِهِ سَبِيلَ
الْمَبْعَثِ.

۳۶- وَ يُشَرِّفُ بِهِ مَنَازِلَنَا عِنْدَ
مَوَاقِفِ الْأَشْهَادِ.

۳۷- يَوْمَ تَجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا
كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ.

۳۸- يَوْمَ لَا يُعْنَى مَوْلَى عَنْ
مَوْلَى شَيْئًا وَ لَا هُمْ يُنْصَرُونَ.

۳۹- حَمْدًا يَرْتَفِعُ مِنَّا إِلَى أَعْلَى
عَلِّيِّينَ فِي كِتَابٍ مَرْقُومٍ يَشْهَدُهُ
الْمُقَرَّبُونَ.

۴۰- حَمْدًا تَقَرُّ بِهِ عُيُونُنَا إِذَا
بَرَقَتِ الْأَبْصَارُ.

بَابِ الْحَاجَةِ إِلَّا إِلَيْهِ فَكَيْفَ نُطِيقُ
حَمْدَهُ؟ أَمْ مَتَى تُؤَدِّي شُكْرَهُ؟! لا،
متى؟

٥٢- وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رُكِّبَ فِيْنَا
آلَاتِ الْبَسْطِ.

٥٣- وَجَعَلَ لَنَا أَدْوَاتِ الْقَبْضِ.

٥٤- وَمَتَّعَنَا بِأَزْوَاحِ الْحَيَاةِ.

٥٥- وَ أَثْبَتَ فِيْنَا جَوَارِحَ

الْأَعْمَالِ.

٥٦- وَغَدَّانَا بِطَيِّبَاتِ الرِّزْقِ.

٥٧- وَأَغْنَانَا بِفَضْلِهِ.

٥٨- وَأَفْنَانَا بِمَنْنِهِ.

٥٩- ثُمَّ أَمَرْنَا لِيُخْتَبَرَ طَاعَتَنَا.

٦٠- وَنَهَانَا لِيُنْتَبَلَ شُكْرُنَا.

٦١- فَخَالَفْنَا عَنْ طَرِيقِ أَمْرِهِ وَ

رَكِبْنَا مُنُونَ زَجْرِهِ، فَلَمْ يَنْتَبِرُنَا

بِعُقُوبَتِهِ وَ لَمْ يُعَاجِلْنَا بِنِقْمَتِهِ، بَلْ

تَأْتَانَا بِرَحْمَتِهِ تَكَرُّمًا وَ انْتَتَظَرَ

مُرَاجَعَتَنَا بِرَأْفَتِهِ حِلْمًا.

٦٢- وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى التَّوْبَةِ

الَّتِي لَمْ نُفْذِهَا إِلَّا فَضْلَهُ.

٦٣- فَلَوْلَمْ نَعْتَدِدْ مِنْ فَضْلِهِ إِلَّا

بِهَا لَقَدْ حَسُنَ بِلَاؤُهُ عِنْدَنَا.

٦٤- وَ جَلَّ إِحْسَانُهُ إِلَيْنَا وَ جَسَمَ

فَضْلُهُ عَلَيْنَا.

٦٥- فَمَا هَكَذَا كَانَتْ سُنَّتُهُ فِي

التَّوْبَةِ لِمَنْ كَانَ قَبْلَنَا.

٦٦- لَقَدْ وَضَعَ عَنَّا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا

بِهِ.

٦٧- وَ لَمْ يُكَلِّفْنَا إِلَّا وُسْعًا.

٦٨- وَ لَمْ يُجَسِّمْنَا إِلَّا يُسْرًا.

٦٩- وَ لَمْ يَدْعُ لَنَا حُجَّةً وَ لَا

عُدْرًا.

٧٠- فَالِهَالِكِ مِمَّا مَنَ هَلَكَ عَلَيْهِ.

٧١- وَ السَّعِيدِ مِمَّا مَنَ رَغِبَ إِلَيْهِ.

٧٢- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بِكُلِّ مَا حَمِدَهُ

أَدْنَى مَلَائِكَتِهِ إِلَيْهِ.

٧٣- وَ أَكْرَمُ خَلِيفَتِهِ عَلَيْهِ.

٧٤- وَ أَرْضَى حَامِدِيهِ لَدَيْهِ.

٧٥- حَمْدًا يُفْضَلُ سَائِرَ الْحَمْدِ

كَفَضْلِ رَبِّنَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ.

٧٦- ثُمَّ لَهُ الْحَمْدُ مَكَانَ كُلِّ نِعْمَةٍ

- لَهُ عَلَيْنَا وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ .
- ۷۷- وَ مَكَانَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا
عَدَدَهَا أضعافاً مضاعفةً .
- ۷۸- أبداً .
- ۷۹- سرّمداً إلى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .
- ۸۰- حَمْدًا لَا مُدْتَهَى لِحَدِّهِ .
- ۸۱- وَلَا حِسَابَ لِعَدَدِهِ .
- ۸۲- وَلَا مَبْلَغَ لِعَايَتِهِ .
- ۸۳- وَلَا انْقِطَاعَ لِأَمَدِهِ .
- ۸۴- حَمْدًا يَكُونُ وُضْلَةً إِلَى
طَاعَتِهِ وَ عَفْوِهِ .
- ۸۵- وَ سَبَبًا إِلَى رِضْوَانِهِ .
- ۸۶- وَ ذَرِيعَةً إِلَى مَغْفِرَتِهِ .
- ۸۷- وَ طَرِيقًا إِلَى جَنَّتِهِ .
- ۸۸- وَ خَفِيرًا مِنْ نَقَمَتِهِ .
- ۸۹- وَ أَمْنًا مِنْ غَضَبِهِ .
- ۹۰- وَ ظَهيراً عَلَى طَاعَتِهِ .
- ۹۱- وَ حَاجِزًا عَنِ مَعْصِيَتِهِ .
- ۹۲- وَ عَوْنًا عَنِ تَأْدِيَةِ حَقِّهِ وَ
وَظَائِفِهِ .
- ۹۳- حَمْدًا نَسْعُدُ بِهِ فِي السُّعْدَاءِ
مِنْ أَوْلِيَائِهِ .
- ۹۴- وَ نَصِيرٌ بِهِ فِي نَظْمِ الشُّهَدَاءِ
بِسَيُوفِ أَعْدَائِهِ إِنَّهُ وَلِيُّ حَمِيدٍ .
- محمد بن مروان گوید: «به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: چه عملی در درگاه خدای عزوجل محبوبترین همهی اعمال است؟ حضرت فرمود: «أَنْ تَحْمِدَهُ؛ این که او را حمد و سپاس گویی».

ستایش و تمجید

«وَإِعْرَاقًا فِي الثَّنَاءِ عَلَيْكَ؛ زبانم را به سخنان اغراق‌آمیز که در ثنا و ستایش تو رانده می‌شود، گویا فرما».

اغراق در ثنا به معنای مبالغه در ستودن و زیاده روی در توصیف اشخاص یا اشیاست.

اغراق در مدح، ثنا و ستایش غیر حق، عملی ناشایسته، زشت و ناپسند است؛ زیرا جز حق؛ هر چه باشد، محدود است و محدود نمی‌تواند وصف نامحدود داشته باشد، ولی اغراق در ثنائیت به حق، چون از یک حقیقت نامحدود نفس‌الامری و واقعی برخوردار و برابر با واقع است، عملی است شایسته و بایسته و موجب وصول و قرب سالک به کمالات الهی می‌گردد - اگرچه کمالات و اوصاف حق تعالی نیز مانند ذات او قابل احصا و اکتناه نیست - چنان‌که امیرمؤمنان مولای موحدان علیه السلام می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ وَ جَلَالَ كِبْرِيَاءِهِ مَا حَيَّرَ الْعُقُولَ عَجَائِبُ قُدْرَتِهِ، وَ رَدَّعِ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النَّفُوسِ عَنْ عِزِّهِ كُنْهَ صِفَتِهِ؛^۱ سپاس و ستایش، مخصوص خدایی است که از آثار سلطنت و جلا و کبریایی او چیزهایی ظاهر و آشکار نموده که اندیشه‌ها را از درک شگفتی‌های قدرتش سرگردان شده و جان‌ها و نفوس بلند همت را از شناخت کنه صفتش بر حذر داشته است».

اگر عبد سالک به حق و اصل شود و مظهر لا حدی حق گردد، او نیز شایسته‌ی آن شود که اوصاف بسیار متعالی بیابد؛ چنان‌که در زیارت جامعه‌ی کبیره که درباره‌ی

۱. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۷، خطبه‌ی ۱۹۵.

حضرات معصومین علیهم السلام وارد شده، آمده است:

«مَوَالِيَّ لَا أُحْصِي ثَنَائِكُمْ وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ؛ اَمِنْ
نمی توانم ثنا یا و سجایای شما را احصا نمایم و به کنه مدح شما رسم و از وصف
شما به ارزش واقعی شما دست یابم.»

تمجید حق

«وَذَهَاباً فِي تَمْجِيدِكَ؛ به جملاتی که در آن تمجید تو باشد...».

فرق میان تحمید و تمجید آن است که بنده در مقام شکرگزاری از حق تعالی لفظ
«الحمد لله» را به کار ببرد؛ چنان که روای می گوید: از حضرت صادق علیه السلام درباره ی
کم ترین اندازه ی حمد پرسیدم، حضرت فرمود: می گویی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلِي،
فَقَهَرَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَلَكَ، فَقَدَرَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَّنَ فَخْبَرَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
[يُمِيتُ الْأَحْيَاءَ وَ] يُحْيِي الْمَوْتَى، وَ هُوَ عَلِي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».^۲

در تمجید؛ حق تعالی بدون گفتن لفظ «الحمد لله» ستوده می شود؛ چنان چه
شخصی از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «كُلُّ دُعَاءٍ لَا يَكُونُ قَبْلَهُ
تَحْمِيدٌ فَهُوَ أَبْتَرُ، إِنَّمَا التَّحْمِيدُ ثُمَّ الثَّنَاءُ؛ هر دعایی که پیش از آن حمد و ستایش
خداوند نیست، ناتمام است؛ نخست حمد و سپس ثنا گویی او.» آن شخص گوید:
عرض کردم من نمی دانم چه اندازه از تحمید و تمجید کفایت می کند؟ فرمود:

۱. مفاتیح الجنان، ص ۹۷۸.

۲. اصول الکافی، ج ۲، باب التحمید و التمجید، ح ۷.

می‌گویی: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلَ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الْبَاطِنُ فَلَيْسَ دُونَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».^۱

حضرت صادق علیه السلام در روایت دیگری می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يُمَجِّدُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَمَنْ مَجَّدَ اللَّهَ بِمَا مَجَّدَ بِهِ نَفْسَهُ ثُمَّ كَانَ فِي حَالِ شَقْوَةٍ، حَوَّلَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى سَعَادَةٍ؛ يَقُولُ: أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ...»^۲ خدای تبارک و تعالی در هر روز و شب سه بار خود را تمجید می‌کند، پس هر که خدا را به همان‌گونه تمجید کند و در حال شقاوت باشد، خدای عزوجل) او را به حال سعادت برمی‌گرداند؛ پس برای تمجید حق بگوید: «أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ...»

محمد بن مسلم گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «إِنَّ فِي كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، أَنَّ الْمُدْحَةَ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ، فَإِذَا دَعَوْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَمَجِّدْهُ؛ هَمَانَا فِي كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» است که حمد و ستایش پیش از درخواست است، پس هرگاه خدای عزوجل را خواندی و به درگاهش دعا کردی، او را تمجید کن». عرض کردم: چگونه تمجید کنم؟ حضرت فرمود: می‌گویی «يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، يَا فَعَالاً لِمَا يُرِيدُ، يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَ أَخِيهِ، يَا مَنْ هُوَ بِالْمُنْظَرِ الْأَعْلَى، يَا مَنْ هُوَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ».^۳

۱. پیشین، ص ۵۰۴.

۲. پیشین، باب ما یمجّد به الرب تبارک و تعالی نفسه، ح ۲.

۳. ای نزدیک‌تر به من از رگ گردنم، ای نزدیک‌ترین به من، ای بسیار کنش‌گر به آنچه می‌خواهی، ای

واسطه‌ی بین دو نفر، ای در نظرگاه برتر، ای که مانندت نیست. پیشین، باب الثناء قبل الدعاء، ح ۲.

«شُكْرًا لِنِعْمَتِكَ؛ زبانم را به عبارت‌هایی که شکر نعمت تو در آن باشد، حرکت

ده».

شکر منعم، ریشه در فطرت و نهاد آدمی دارد و پایه‌ی دیانت نیز بر این حقیقت روشن و فطری استوار است؛ از این رو کفر و روی‌گردانی از عبادت و بندگی حق تعالی ریشه در ناسپاسی نعمت و انکار منعم حقیقی دارد و در واقع پوششی بر این حقیقت فطری و دوری و حرمان از آن است. به عبارت دیگر می‌توان گفت: شکر منعم جای‌گزین و بدیلی جز کفر و کفران منعم ندارد؛ چنان‌که حق تعالی می‌فرماید: «لئن شكركم لأزيدنكم، وَإِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي شَدِيدٌ؛^۱ اگر شکر و سپاس نعمت مرا به جای آرید، بر آن‌ها می‌افزایم و چنان‌چه روش کفر و ناسپاسی پیشه کنید، به‌طور حتم، عذاب من بسیار سخت و دشوار است.» آیه‌ی شریفه بیان می‌دارد: نتیجه‌ی شکر منعم، فراوانی در نعمت و نتیجه‌ی طبیعی ناسپاسی، کفر و ورزیدن به منعم و پی‌آمدهای ناگوار و ناخوشایند آن است و آدمی بی‌آن‌که جبر و زوری در کار باشد، با اختیار خود بسوی آن رهسپار می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ؛ إِنَّمَا شَاكَرْنَا وَإِنَّمَا كَفَرْنَا؛^۲ ما راه روشن فطرت را به انسان نشان دادیم، خواه شکر گوید و در راه آن قدم بگذارد تا به مقام عبودیت و قرب رسد و خواه در این نعمت ناسپاسی کند و در راه کفر و ناسپاسی قدم نهد و به عذاب حرمان و دوری از جوار قرب ما در دنیا و رسیدن به دوزخ و جهیم در آخرت گرفتار گردد.» کسی که شکر حق را به جانمی آورد، غیر می‌بیند؛ چراکه شکر منعم، فطری آدمی است؛ چنان‌که حضرت سجاد (ع) می‌فرماید: «وَلَوْ دَلَّ مَخْلُوقٌ مَخْلُوقًا مِنْ

۱. ابراهیم / ۷.

۲. انسان / ۳.

نَفْسِهِ عَلَى مِثْلِ الَّذِي دَلَّلْتَ عَلَيْهِ عِبَادَكَ مِنْكَ، كَانَ مَوْصُوفًا بِالْإِحْسَانِ، وَ مَنْعُوتًا بِالْإِمْتِنَانِ، وَ مَحْمُودًا بِكُلِّ لِسَانٍ؛ فَلَكَ الْحَمْدُ مَا وَجِدُ فِي حَمْدِكَ مَذْهَبٌ، وَ مَا بَقِيَ لِلْحَمْدِ لَفْظٌ يَحْمَدُ بِهِ مَعْنَى يَنْصَرِفُ إِلَيْهِ؛^۱ خداوندا، اگر آفریده‌ای از پیش خود از آفریده‌ی دیگری دست‌گیری می‌کرد و او را به مانند آن چه تو بندگانت را با آن‌ها راهنمایی فرموده‌ای، راهنمایی می‌کرد، به صفت احسان و اعطای نعمت موصوف و به هر زبانی ستوده می‌شد، پس حمد و سپاس برای توست تا هنگامی که راه برای حمد تو باز است و لفظی باقی است که با آن حمد تو گفته شود و معنایی در کار است که به ستایش تو باز گردد».

مطلب قابل توجه این‌که حق تعالی در آیه‌ی یاد شده، وعده به عذاب را به صورت جمله‌ی اسمیه آورده و فرموده است: «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» که بر حتمیت عذاب به‌طور طبیعی که لازمه و نتیجه‌ی طبیعی و قهری خود عمل است، دلالت دارد؛ از این رو آن را به صورت جمله‌ی فعلیه نمی‌آورد که: «إِنِّي أُعَذِّبُ عَذَابًا شَدِيدًا؛ مَنْ شَمَا رَا عَذَابٍ وَ مَجَازَاتٍ سَخَتْ خَوَاهِمَ نَمُودَ»، بلکه تنها از نتیجه‌ی قهری و طبیعی عمل اخبار می‌کند. ما در بحث فلسفه‌ی اخلاق بسیار بر این مطلب اصرار داریم که اوامر و نواهی دینی توصیفی است و این حقیقت بخوبی از آیات یاد شده به دست می‌آید.

«وَ اعْتِرَافًا بِإِحْسَانِكَ وَ إِخْصَاءً لِمَنْنِكَ؛ به اعتراف به احسان و شمارش منت‌های تو بدل ساز».

از لوازم بندگی و عبودیت، اعتراف به احسان و شمارش منت‌های الهی است که

۱. الصحیفة السجادیة، دعای ۴۵، فراز ۱۷.

خود گونه‌ای از حمد و سپاس الهی است؛ چنان‌که حضرت سجاد علیه السلام فرمود؛
«سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْإِعْتِرَافَ بِالنُّعْمَةِ لَهُ حَمْدًا؛ خدایی که اقرار بندگان به نعمت‌های
خود را حمد و ستایش قرار داده، منزّه است».

فراز یازدهم

نقی ستم‌پذیری

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَلَا أَظْلَمَنَّ وَأَنْتَ
مُطِيقٌ لِلدَّفْعِ عَنِّي، وَلَا أَظْلِمَنَّ وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْقَبْضِ
مِنِّي، وَلَا أَضِلَّنَّ وَقَدْ أَمَكَّنْتَكْ هِدَايَتِي، وَلَا أَفْتَقِرَنَّ وَمِنْ
عِنْدِكَ وَسْعَى، وَلَا أَطْغَيْنَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وَجُدَى. شَد

- خدایا، بر محمد و خاندانش رحمت فرست و کاری
کن که ستم‌دیده و مظلوم واقع نشوم؛ زیرا تو می‌توانی از
ستم دیگران به من جلوگیری کنی. بار خدایا، تو می‌توانی
مرا از ستم به دیگران باز داری؛ پس مرا به گونه‌ای ساز که
هیچ‌گاه ستم‌گر و ظالم نباشم. خداوندا، براستی هدایت
من برای تو ممکن و آسان است؛ پس لطف کن تا گم‌راه
نشوم. گشایش کارهایم نزد تو و به دست توست، پس
عنایت فرما تا فقیر و تهی دست نگردم. دارایی و بی‌نیازیم
نزد تو و به دست توست؛ پس رحمی کن تا سرکش و
طاغی نشوم.

ستم‌گر، ستم‌دیده و عدالت اجتماعی

در این جا باید به دو نکته اشاره کنیم: نخست این که قبیح ظلم اقتضایی نیست، بلکه ذاتی است؛ مانند: عدل که حسنش ذاتی است. نکته‌ی دوم آن که بحث ظلم در حکمت عملی مطرح است؛ نه نظری، ولی از آن جا که ظلم نظری هم ظلم است، حق تعالی می‌فرماید: «ان الشرک لظلم عظیم؛^۱ همانا شرک به خدا ظلمی بزرگ است.» آیه، مربوط به جنبه‌ی نظری و قلبی ظلم است؛ از این رو در حکمت عملی، وقتی سخن از ظلم و ظالم می‌شود، باید ظلم و ظالم اعتقادی و نظری نیز مورد بحث قرار گیرد؛ با آن که ظلم اعتقادی، امری نظری است و باید در حکمت نظری از آن بحث شود؛ زیرا ظلم، همان طور که در گذشته نیز اشاره کردیم، «وضع الشیء فی غیر موضعه» است، به خلاف عدل که «وضع الشیء فی موضعه» است. هر چیزی که حقش خوب ادا نشود، ظلم است؛ چنان که خداوند می‌فرماید: «مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ، فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ.»^۲ آیه می‌فرماید: اگر کسی در جایی که باید به حق حکم کند، حکم به باطل نماید، ظالم است. در آیه‌ی دیگری می‌خوانیم: «... وَ تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...»^۳ تجاوز از حدود خداوند، ستم است، آن هم نه ستم به دیگران، بلکه ستم به خویش؛ بر این پایه خود ستم، حرام است؛ خواه به خود باشد یا به دیگران و خواه در فکر و نظر باشد یا در فعل و عمل؛ از این رو امام علیه السلام در این فراز به طور مطلق می‌فرماید: «ولا أظلمنّ و أنت مطبق

۱. لقمان / ۳۱.

۲. مائده / ۴۵.

۳. طلاق / ۱.

للدفع عني، ولا أظلمنّ و أنت القادر على القبض متّى؛ خداوندا، به من کمک کن تا نه مورد ستم واقع بشوم و نه ستم کنم؛ خواه به خود باشد یا به دیگران و خواه در مرتبه‌ی نظر و اعتقاد باشد یا در عمل و کردار.

بیان امام علیه السلام به این واقعیت اجتماعی اشاره دارد که اجرای عدالت در جوامع انسانی بر دو پایه استوار است: نه ستم‌کاری در کار باشد و نه ستم‌دیده‌ای؛ از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: خداوندا، کاری کن که من در نظام اجتماعی، عاملی برای تخریب نباشم؛ نه در چهره‌ی ستم و ستم‌کار و نه در چهره‌ی ستم‌دیده و ستم‌دیدگی.

گمراهی و فقر

«و لا أضلنّ و قد امكنتك هدايت؛ در جایی که امکان هدایتیم برای تو وجود دارد، گمراهشوم.» حضرت در ادامه نمی‌فرماید: «گمراه نکنم»؛ زیرا لازمه‌ی قهری گمراهی هر کس این است که دیگران را هم گمراه کند؛ از این رو امام علیه السلام گمراه کردن را مطرح نمی‌کند؛ به خلاف ستم که آوردن هر دو طرف آن لازم بوده است.

«و لا أفتقرنّ و من عندك و شعی؛ گشایش کارهایم به دست تو و در نزد توست؛ پس کاری کن که فقیر و تهی دست نشوم.»

بیان حضرت با ظاهر عبارت «الفقر فخری» در تعارض است. به طور کلی در آیات و روایت‌های شیعه فقر از اوصاف ناپسند شمرده می‌شود و بی‌چیزی و ناداری بستر بلا و گرفتاری است و در برابر، وسعت مال از جمل نعمت‌هاست؛ چنان‌که امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «ألا و إنّ من البلاء أفاقة، و أشدّ من أفاقة مَرَضُ

الْبَدَنِ، وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ؛ آگاه باشید: یکی از گرفتاری‌ها، تهی دستی می‌باشد و دشوارتر از تهیدستی، بیماری تن و دشوارتر از بیماری تن، بیماری قلب است.» حضرت درباره‌ی نعمت بودن گشایش و توان مندی مالی می‌فرماید: «أَلَا وَ مِنَ النِّعَمِ سَعَةُ الْمَالِ، وَ أَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ، وَ أَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ؛ آگاه باشید: یکی از نعمت‌ها، فراوانی ثروت است و برتر از فراوانی ثروت، تن درستی است و برتر از تن درستی تقوای دل است.»

حق تعالی رو به رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ، وَ لَا تَنْسِ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا؛^۳ در هر چیزی که خدا به تو عطا کرده است، ثواب آخرت را جست و جو کن، ولی بهره‌ات از دنیا را فراموش نکن.»

امام کاظم عليه السلام می‌فرماید: «لَيْسَ مِمَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِدِينِهِ، أَوْ تَرَكَ دِينَهُ لِدُنْيَاهُ؛^۴ کسی که دنیایش را به خاطر دینش ترک نموده یا دینش را برای دنیایش رها کرده است، از ما نیست.»

در روایت‌ها، معنای وسیع‌تری نیز برای فقر آمده است؛ چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده است: «الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ. فَقِيلَ لَهُ الْفَقْرُ مِنَ الدِّينَارِ وَ الدَّرْهَمِ؟ فَقَالَ: الْفَقْرُ مِنَ الدِّينِ؛^۵ تنگ دستی مرگ بزرگ‌تر است. وقتی از حضرت پرسیده می‌شود کدام فقر، مرگ بزرگ‌تر است؟ آیا فقر از دینار و درهم مراد است؟ حضرت می‌فرماید: فقر دینی.»

۱. تحف العقول، ص ۲۰۳.

۲. پیشین.

۳. قصص / ۷۷.

۴. تحف العقول، ص ۴۱۰.

۵. پیشین، ص ۸.



بر این پایه، می‌توان گفت: معنای دیگر عبارت دعا این است که خدایا، مرا به فقر دینی که فقر از تو حیداست، گرفتار نساز.

بی‌نیازی و سرکشی

«وَلَا أَطْغَيْنَ وَ مِنْ عِنْدِكَ وَجُدِي»

سرکشی یا نفسی است یا غیری و به معنای آن است که کسی اندازه‌ی خود را نداند و از آن پا فراتر بگذارد. علت و فلسفه‌ی وجودی سرکشی این است که انسان، اندازه‌ی وجودی خود را نمی‌شناسد و خود را از جهت وجودی مستقل و بی‌نیاز می‌پندارد؛ از این رو حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ به این معنا که هر کس در ظرف نوری و ظهوری خود، حق را بشناسد و خود را مستقل نبیند، بلکه خود را ظهور حق و وابسته و نیازمند به حق مشاهده نماید، خداوند را شناخته است. در بیان ملکوتی امام علیه السلام آمده است: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَلِمَتْ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ»^۲ هر کس به حقیقت ظهوری خویش پی ببرد که از کجا و در کجاست و بسوی کجا روانه است، خداوند او را مورد رحمت و لطف ویژه‌ی خود قرار داده است؛ از این رو حضرت علیه السلام فرمودند: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ»^۳ برترین خرد این است که انسان خود را بشناسد. در کلام نورانی دیگری حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: «نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ

۲. الاسفار الاربعه، ج ۸، ص ۳۵۵.

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۲.

۳. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۵.

النَّفْس؛ اهر کس که به معرفت خویش دست یابد، به بزرگ‌ترین رستگاری نایل شده است؛ چرا که انسان، چهره‌ی ظهوری کامل حق است؛ پس اگر کسی حق را در این چهره شناخت، برستی حق را در چهره‌ی تمامیت ظهور شناخته است و چون در این جا متعلق معرفت، انسان «بِمَا أَنَّهُ أَكْمَلُ الظُّهُورَاتِ» است، پس معرفت وی فوز اکبر و اشرف و افضل معارف است.

معرفت انسان؛ واسطه‌ی معرفت حق

در این جا ممکن است این پرسش مطرح شود که چرا آقا امیرمؤمنان علیه السلام در این بیان نورانی، متعلق معرفت حق را نفس انسانی قرار داده‌اند و آن را به عنوان واسطه‌ی معرفت حق معرفی کرده است؟ مگر نمی‌توان حق را بدون واسطه‌ی انسان، متعلق معرفت خود قرار داد؟ در پاسخ باید گفت: حق در ظرف کنه وجود، متعلق معرفت هیچ‌کسی واقع نمی‌شود؛ چرا که حق در ظرف کنه ذات، محیط و چیره است و نفس انسانی در هر مرتبه‌ای از مراتب ظهوری که باشد، محاط و مقهور است و از سویی، لازمه‌ی ادراک و معرفت به کنه هر چیز، احاطه بر آن چیز از همه‌ی جنبه‌هاست؛ پس اگر کنه ذات حق - که حقیقت وجود است و محیط و چیره‌ی بر هر چیزی است، - متعلق ادراک و معرفت نفس ما - که ظهور است و محاط و تحت سیطره است - واقع شود، احاطه‌ی محاط بر محیط لازم می‌آید که از نظر برهان عقلی باطل است. این جاست که معصوم نیز در ظرف ظهوری بی‌نهایت خود



می‌فرماید: «ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ»؛^۱ چرا که معرفت ما هر اندازه گسترده باشد، باز در ظرف ظهور و تجلی است و با ظرف ظهوری خود، خداوند را شناخته‌ایم؛ نه به کنه وجود که «لا اسم له و لا رسم له» است - از این رو فرموده‌اند: «غَايَةُ عِرْفَانِ الْعَارِفِينَ الْعَجْزُ؛ نهایت شناخت عارفان، درماندگی از شناخت است».

با ذکر این مقدمه روشن می‌شود که اگر انسان، خود را بشناسد، خود را پدیده‌ای می‌شناسد که به صورت کامل وابسته به حق است، چون او ظهور است و ظهور از خود هیچ استقلالی ندارد و چنانچه انسان، این جهت (جهت ظهوری) را در خود کشف نماید، هیچ‌گاه در برابر حق، سرکشی نمی‌کند. انسان، هنگامی سرکشی می‌کند که خود را بی‌نیاز و مستقل از حق ببیند. در قرآن کریم، حق تعالی از این راز مهم پرده برداشته و آشکارا فرموده: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ»؛^۲ نه چنین است؛ بدرستی که انسان، وقتی خود را دانا و بی‌نیاز و مستقل می‌بیند، بنای سرکشی و طغیان می‌گذارد».

حق؛ وجود و خلق؛ ظهور

ما در مباحث فلسفی و عرفانی خود برای رابطه‌ی خدا و ظهوراتش قضیه‌ی منطقی زیر را عرضه کرده‌ایم: «الحق هو الوجود، و الخلق ظهور للوجود» نسبت «وجود» به «الله» تعالی و نسبت «ظهور» به «پدیده‌ها» داده شده است؛ چرا که در استخدام الفاظ و مفاهیم باید خیلی دقیق و ظریف بود. از «وجود»، استقلال و عدم

۲. علق ۶/ و ۷.

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲.

وابستگی را می‌فهمیم، ولی از لفظ «ظهور»، وابستگی و ربط تام و تمام فهمیده می‌شود و اگر انسان، این حقیقت را با همه‌ی شیرهی جان خود دریابد، در واقع، ریشه‌ی سرکشی را در خود خشک نموده است.

معنای ظهور، در بردارنده‌ی چهره‌ی «یلی‌الحقی» و بازگو کننده‌ی چهره‌ی «یلی‌العبدی» است. ظهور به اعتبار پیوندش با حق چهره‌ی «یلی‌الربی» را بیان می‌کند و به اعتبار عدم استقلال خود، لسان چهره‌ی «یلی‌العبدی» است و نیز کلام معصوم که می‌فرماید: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»^۱ با درک درست معنای ظهور، هرچه بیش‌تر، ژرف‌تر و دقیق‌تر دانسته می‌شود.

رمز موفقیت انسان، این است که خود را از سرکشی نجات دهد؛ چنان‌که نباید خمود باشد؛ زیرا خمودی و سرکشی، هر دو انحراف می‌آورد. انسان باید سعی کند حیث ظهوری خود و پدیده‌ها را با همه‌ی وجود ادراک نماید. جهل انسان از حیث ظهوری خود، سرکشی یا خمودی می‌آورد و آگاهی از آن، بندگی و وابستگی در عین ربوبیت و دارایی و غنا و استغنای ظهوری را به همراه دارد؛ عبودیت را در عین ربوبیت باید داشت.

انسان باید حیث ظهور بودن خود و هستی را بشناسد تا کارهای خود را با توجه انجام دهد و سبب گمراهی یا سرکشی او نشود. در درس و بحث خود، حیث ظهوری خود را ببیند و دنبال درس و استاد مناسب با قوای ذهنی و روحی خود برود و ببیند با کدام یک از ظهورات حق، انس و نزدیکی و پیوند بیش‌تری می‌تواند داشته باشد و تا چه اندازه می‌تواند از او بهره‌برد؛ نه این‌که با خود بگوید: چون

۱. تفسیر نورالتقلین، ج ۴، ص ۵۵۶.

فلانی این درس را می‌خواند و یا نزد فلان استاد می‌رود؛ من نیز بروم. در کارهای اجتماعی و امور زندگی نیز انسان باید ابتدا به خود و قدرت توانایی خود نظر کند، بعد کاری متناسب با آن را دنبال نماید؛ نه این‌که به خاطر چشم و هم‌چشمی و کسب موقعیت‌های اجتماعی و مسایل دیگر، کاری را که درخور توان و استعداد او نیست و با آن هیچ‌گونه سنخیت و تناسبی ندارد، انجام دهد؛ چنان‌که حکما فرموده‌اند: «السَّنَخِيَّةُ عِلَّةُ الْأَنْضَامِ؛ شباهت و هم‌سنخی سبب پیوند است.» انسان‌هنگامی که حیث ظهوری خود و پدیده‌ها را شناسد، نمی‌تواند با هم‌سنخ خود، ارتباط برقرار نماید و آن را دنبال نماید و این از نکات دقیق‌روان‌شناسی عرفان است.

فراز دوازدهم

بسوی حق

صَ اللَّهُمَّ إِلَى مَغْفِرَتِكَ وَقَدْتُ، وَإِلَى عَفْوِكَ قَصَدْتُ، وَإِلَى
تَجَاوُزِكَ أَشْتَقْتُ، وَبِفَضْلِكَ وَتَقْتُ، وَلَيْسَ عِنْدِي مَا يُوجِبُ لِي
مَغْفِرَتَكَ، وَلَا فِي عَمَلِي مَا أَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوَكَ، وَمَا لِي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ
عَلَى نَفْسِي إِلَّا فَضْلَكَ، فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ. اللَّهُمَّ
وَ أَنْطِقْنِي بِالْهُدَى، وَ الْهَمْنِي التَّقْوَى، وَ وَقِّنِي لِتِلْكَ الَّتِي هِيَ أَرْكَى، وَ
اسْتَعْمِلْنِي بِمَا هُوَ أَرْضَى، اللَّهُمَّ اسْتَلِكْ بِي الطَّرِيقَةَ الْمَثَلَى، وَ اجْعَلْنِي
عَلَى مِلَّتِكَ أَمْوْتُ وَأَحْيَى. ش

- خدایا، به سوی آمرزشت روانه شدم و عفو و کرمت را قصد نمودم
و بسوی گذشت و بزرگواریت مشتاق گشتم و به فضل و احسانت
اعتماد کردم؛ در حالی که در نزد من چیزی که سرمایه و پایه‌ی آمرزش
توست، وجود ندارد و کرداری ندارم که به آن سزاوار عفو و بخشش تو
باشم و پس از آن که حکم و اقرار به ضرر نفس خود نمودم، دستاویزی
جز فضل و بزرگواری تو ندارم؛ پس رحمت بی‌کرانت را بر محمد و
آلش نثار فرما و بر من تفضل و کرم نما. خدایا، نطق و گفتار مرا به
سخنان هدایت‌آمیز گویا بگردان و راه تقوا و پاکی را بر من الهام نما و
توفیق کارهایی را که پاکی و پاکیزگی در آن تمام‌تر است، به من ده و مرا
به انجام کارهایی که رضایت تو در آن بیش‌تر است، مشغول کن.
خدایا، برای من در راهی که سرمشق و نمونه باشد، راهبر باش و مرا
به گونه‌ای قرار ده که برکیش و آیین تو بمیرم و در قیامت هم با آن زنده
و محشور شوم.

نظام احسن، شرور و آمرزش خواهی

در این فراز جای این پرسش است که: مگر نه این است که نظام عالم، نظام احسن است و نباید گناهان و کاستی‌ها و کجی‌ها و کاستی‌ها در آن راه داشته باشد؟ گناه سبب کاستی و کمبود در خوبی و نیکی نظام احسن می‌شود. از سویی احسن نیز به معنای کمال در خوبی است و با کاستی و کمبود در نظام احسن سازگار نیست؛ پس با این وجود، گناهان بندگان خدا و درخواست بخشش و آمرزش آنان در نظام احسن چه توجیه منطقی دارد؛ بویژه در مورد بندگان معصوم حق که به اعتقاد شیعه پیامبران بزرگ و حضرات ائمه‌ی «صلوات الله علیهم اجمعین» معصومند و معصوم به عنوان انسان کامل؛ خواه از نظر تکوین باشد یا از نظر تشریح، مظهر اتم نظام احسن است و نظام احسن، مظهر و ظهور عصمت معصوم است و آمرزش و درخواست آمرزش، نشان‌گر کاستی و کمبود در عصمت مظهر (معصوم) و نیز کاستی سرکشی گواه ناداری و کمبود و کاستی در حسن مظهر (نظام احسن) است و هیچ یک از این‌ها با عصمت معصوم (مظهر) و احسن بودن نظام (مظهر) سازگاری ندارد؛ زیرا چنان‌که وصف عصمت، مانع حتمی از فعلیت سرکشی در معصوم (مظهر) است و با آمرزش و درخواست آمرزش ناسازگار است، همین‌گونه وصف احسن، با فعلیت گناهان، کجی‌ها و کاستی‌ها و نیز با آمرزش و درخواست آمرزش از آن‌ها در نظام احسن (مظهر) ناسازگار است.

در پاسخ این پرسش باید گفت: موضوع آمرزش و درخواست آن، تنها سرکشی و گناه انجام شده نیست، بلکه امکان استعدادی سرکشی و امکان ذاتی آن به لحاظ ذوات ظهورات نیز موضوع آن می‌باشد. در این جا برای توضیح این مطلب و تبیین

مراتب وجودی سرکشی و گناه، ناگزیر از بیان دو مقدمه هستیم؛ در مقدمه‌ی اول این پرسش را مطرح می‌کنیم که وقتی می‌گوییم: نظام، نظام اتم و احسن است، آیا احسن، وصف مجموع است یا وصف جمیع و کل. اگر احسن، وصف مجموع و یک یک افراد باشد، پس جزء جزو نظام هستی، اتم و احسن است.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

ولی چنانچه احسن، وصف جمیع باشد، پس خود خار بی خاصیت است و با گل نیکوست. اگر بگوییم: یک به یک افراد و اجزای نظام، نیکو و احسن است، احسن، وصف حال موصوف است و اگر روی هم رفته نیکو و احسن است، احسن، وصف حال متعلق موصوف است و حق این است که احسن، هم وصف جمعی و هم وصف مجموعی است و نظام هستی به هر دو صورت احسن است؛ پس هم وصف حال موصوف است و هم وصف حال متعلق موصوف.

مقدمه‌ی دوم این است که سرکشی، مراتب ظهوری متعدد دارد که عبارتند از:

۱- فعلیت؛

۲- امکان استعدادی عصیان به لحاظ استعداد؛

۳- امکان ذاتی عصیان به لحاظ ذوات ظهورات.

استعداد بدون فعلیت، ممکن است؛ مانند: استعداد انجام دادن کاری حرام در خارج، هم چون خوردن گوشت خوک یا خرچنگ؛ هر چند این استعداد، تا آخر عمر ظهور و بروز فعلی پیدا نکند، ولی فعلیت، بدون استعداد ممکن نیست؛ بنابراین گناه از فرشته، حیوان، درخت و سنگ سر نمی‌زند؛ زیرا فعلیت گناه، فرع بر استعداد آن است و استعداد گناه نیز فرع بر اختیار است و هیچ موجود ممکنه‌ی غیر از

انسان از خود اراده‌ی اختیاری ندارد؛ پس تنها موجودی که هم استعداد گناه و هم فعلیت آن را دارد، انسان است. حال اگر در انسانی سرکشی و گناه به فعلیت و ظهور نمی‌رسد، دو صورت دارد؛ یا معصوم است یا غیر معصوم.

در صورتی که معصوم باشد، هرگز استعداد گناه در او به فعلیت و ظهور نمی‌رسد؛ زیرا وصف عصمت، مانع از آن است و هرگاه غیر معصوم باشد؛ چنانچه مانع قوی داشته باشد، ممکن است در او نیز استعداد سرکشی و گناه به فعلیت نرسد. مانع هم دوگونه است: مانع داخلی؛ مانند: ایمان و تقوا و مانع خارجی؛ مانند: آمادگی‌های جنبی و امکانات غیری.

هم‌چنین امکان استعدادی بدون ملاحظه‌ی استعداد و استعداد بدون لحاظ امکان ذاتی ظهورات ممکن نیست. امکان استعدادی به لحاظ استعداد و امکان ذاتی به لحاظ ذوات ظهورات، پدیده‌ای خارجی و عینی است؛ از این رو شدت و ضعف و اعدام و ایجاد دارد، در غیر این صورت، امکان استعدادی با چشم پوشی از استعداد، و امکان ذاتی بدون لحاظ ذوات ظهورات ممکن، همان امکان خاص و اعتبار ذهنی است؛ پس هرگاه امکان ذاتی و استعدادی عارض بر پدیده‌ی خارجی باشد، آن پدیده، دارای مراتب شدید و ضعیف می‌گردد.

با توجه به این دو مقدمه، در پاسخ به پرسش طرح شده می‌گوییم: چنانکه پیش از این هم اشاره شد، به‌طور کلی موضوع آمرزش و درخواست آن، تنها فعلیت کاستی و سرکشی نیست، بلکه با نگاه دقیق در می‌یابیم که امکان استعدادی و امکان ذاتی نیز موضوع استغفار است.

توضیح آن‌که: امکان استعدادی و امکان ذاتی موجودات در مقام ذات الوجود که فعلیت محض و تمام دارد، حاکی از وجود عیب و نقص آنان است، و هر عیب و

نقصی، موضوع تحقق معصیت و گناه است، ولی از باب این که «حسنات الابرار سیئات المقربین»؛ چنان که کمالات مراتب دارد، کاستی‌ها نیز مراتب دارد. البته ادراک عیب و کاستی بستگی به میزان مراتب معرفت و شناخت افراد و اشخاص دارد. نزد بعضی، گناه، همان فعلیت گناه است و نزد بعضی دیگر، استعداد وقوعی و امکان استعدادی گناه نیز عصیان و معصیت شمرده می‌شود؛ اگرچه به ظهور هم نرسد. گناه نیز گناه، نزد بعضی صرف امکان ذاتی و وجود امکانی است. پیامبران و اولیای معصوم علیهم‌السلام به مرتبه‌ای از ادراک و معرفت رسیده‌اند که نه تنها استعداد و امکان استعدادی خود برای گناه را گناه می‌دانند و از آن استغفار می‌کنند، بلکه وقتی حیث ظهوری و امکان ذاتی خود را در برابر ذات و وجوب ذاتی حق می‌بینند، احساس گناه و شرم می‌نمایند و از امکان ذاتی خود استغفار می‌کنند.

امکان ذاتی برای همه‌ی ممکنات است؛ حتی پیامبر و ولی خاتم علیه‌السلام از دایره‌ی امکان خارج نیستند و در نظر آنان جهات امکانی و حیث ظهوری آن‌ها در مقایسه با ذات و حیث وجود و جویی حق تعالی، نوعی گناه و بعد و دوری و حرمان به شمار می‌آید؛ زیرا گناه، همان دوری و بی‌بهرگی است و ظهور در هر مرتبه‌ای از مراتب هستی که باشد، ظهور وجود حق تعالی است و هرگز در مرتبه‌ی وجود او راه ندارد؛ زیرا چنان که اشاره شد، ما در فلسفه برای رابطه‌ی حق و مخلوقاتش دو قضیه‌ی منطقی درست کردیم و گفتیم: «الله موجود» در این صورت، دیگر نمی‌توانیم بگوییم: «و الخلق موجود»، بلکه باید گفت: «و الخلق ظهور للوجود»؛ چون به لحاظ منطقی، وقتی موضوع متعدد باشد، محمول نیز باید متناسب با موضوع متعدد شود. نمی‌توان برای دو موضوع متعدد، محمول یک‌سان آورد. فرق بین «و الخلق ظهور» با «الخلق وجود» این است که در وجود استقلال هست،

به‌خلاف ظهور که در آن نوعی وابستگی و عدم استقلال وجود دارد؛ بر این پایه، عدم استقلال نسبت به استقلال، کاستی، عیب و کمبود است؛ پس همه‌ی مخلوقات در هر مرتبه‌ای از ظهور که باشند، نسبت به حق - که وجود است ناقصند.

رمز تسبیح ارادی آفریده‌ها

نقص و کمال در ظهور و بروز دارای مراتب و مقول به تشکیک است؛ از این رو ممکنات و ظهورات الهی در هر مرتبه‌ای از مراتب ظهوری خود، نسبت به همان مرتبه‌ای که هستند در عین حسن و کمالند، ولی نسبت به مراتب عالی پس از خود تا برسد به حق، خود را گناه‌کار و ناقص و ناتوان می‌بینند و در نتیجه، احساس دوری و بی‌بهرگی دارند. این امر، سرّ تسبیح و تنزیه ارادی و غیر ارادی در همه‌ی ظهورات است که در پیامبران و اولیا و مؤمنان به صورت ترکیبی و ارادی و اختیاری می‌باشد؛ تسبیح در فرشتگان نیز ترکیبی است، ولی به‌طور ارادی غیر اختیاری و در پدیده‌های دیگر به صورت تکوینی می‌باشد. تسبیح نموده‌ها؛ خواه تکوینی باشد یا تشریحی، گذشته از آن که درخواست رسیدن و بالا رفتن و سیر و حرکت ظهوری و اظهاری در کمالات و مراتب ظهوری برتر و بالاتر است، در واقع، اثبات کمال برای حق و اظهار کاستی و ناتوانی موجودات و آمرزش خواستن از جای‌گاهی است که در برابر حق دارند؛ از این رو گفته‌اند: «وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ»؛ بر این پایه امکان ذاتی ظهورات در نزد پیامبران، اولیا و فرشتگان مقرب، کاستی است و آمرزش آنان افزون بر استعداد، شامل این مرتبه نیز می‌شود؛ پس اگر می‌گوییم «اسما و صفات الهی عین ذات و ازلی وابدیند»، غفرانش هم ازلی و ابدی است و همه‌ی مراتب وجود امکانی

را در ازل و ابد فرا می‌گیرد. هر چه مقام قرب اولیا و پیامبران به حق و اسما و صفاتش بیش تر باشد، آمرزش آنان نیز بیش تر است؛ چرا که «کلما أقدم فکری فیک شیئاً فَرَّ میلاً»^۱ هر اندازه آدمی خود را به ساحت قدس «وجود» نزدیک نماید، باز او ظهور است و خداوند وجودی است بی‌کران و بی‌پایان؛ پس چنان‌که:

هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیش ترش می‌دهند

آن که بود تشنه‌ی شمشیر دوست

آب لب نیستش می‌دهند

پیامبران و اولیا بیش تر ناله دارند؛ چرا که هر اندازه نعمت‌ها، عنایت‌ها و افاضات حق بر عبد بیش تر باشد، سپاس و عبودیت بیش تری را اقتضا دارد.

در نظام احسن - چه به نحو جمعی و چه به نحو مجموعی - همه‌ی مراتب ظهورات هستی به لحاظ امکان ذاتی، متصف به صفت عصیان می‌باشند و موضوع غفران و استغفار هستند؛ هر چند امکان استعدادی و استعداد وقوعی گناهان ارادی و اختیاری رانداشته باشند و یا اگر دارند، به فعلیت و ظهور نرسانند. دانستن این نکته حایز اهمیت است که هر اندازه ظهورات الهی از مقام قرب و معرفت بالاتری برخوردار باشند، ذلت، بندگی و اظهار ناتوانی بیش تری در برابر وجود حق دارند؛ از این جهت است که خود معصوم عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»؛^۲ در نتیجه حال ابتهال و استغفار بیش تری دارند؛ زیرا هم‌چون حق که در مرتبه‌ی ذات

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، قم، دار احیاء الکتب العربیة، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ق، ص ۵۱.

۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲.

خود، معرفت به نفس خویش دارد نمی‌باشند.

پیوند با نظام احسن

انسان‌ها؛ اگرچه معصوم هم باشند، اختیار دارند و بر اختیار داشتن مجبول و سرشته‌اند و سرشتگی و مجبولیت، ذاتی انسان و همه‌ی پدیده‌هاست. ما به طور جبلی فاعل مختاریم و از دو جهت با نظام احسن در پیوند کامل قرار داریم: نخست این‌که ما خود، جزئی از اجزای این نظامیم و دیگر آن‌که نظام در دست ماست؛ «سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ»^۱ از جهت نخست که ما جزئی از اجزای نظامیم و در مجموع این نظام قرار گرفته‌ایم با این‌که در ظرف اختیاریم، هیچ چیز - حتی مختار بودن مان - در دست ما نیست. اوست که در هر جا و هر زمان خواست، ما را در این نظام عملی می‌سازد. از جهت دوم که نظام در دست انسان است، انسان مظهر نظام احسن است و دست‌کم استعداد برای مظهر شدن در قابلیت انسان است؛ پس ما از این جهت نسبت به خود، یک ناظمیم و باید به اندازه‌ی توان در این نظام به بهترین گونه کار کنیم تا وصف فردی و جمعی نظام احسن در ظرف اختیار نیز بهترین باشد؛ زیرا ما خلیفه‌الله و مظهر «كُنْ فَيَكُونُ» و توان‌مندی خداوندیم؛ اگرچه برپا نمودن چنین نظامی در ظرف اختیار، بسیار مشکل است؛ به طوری که پیامبر اکرم ﷺ در این مسیر می‌فرماید: «شَبَّيْتَنِي سُورَةُ هُودٍ»^۲

۱. و آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کردیم. جائیه/۱۳.

۲. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۹۸، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۳، کنز العمال، ج ۱، ص ۵۷۳.

سوره‌ی هود را پیرکرد.» به همین علت، ما از خداوند کمک می‌خواهیم و بر او توکل می‌کنیم: «تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوت»^۱. وکیل نیز به صورت تقابلی همان موکل است؛ زیرا ما نیز مظهر «حی لایموت» هستیم؛ پس باید بتوانیم به عنوان وکیل و مظهر و ظهور اتم، کار او را به گونه‌ای شایسته و احسن انجام دهیم، ولی از آن‌جا که ما در ظرف عصیان و اختیار قرار داریم، نمی‌توان نظام احسن را بر پا کرد؛ خواه در اعتقاد باشد یا در عمل؛ هرچند ما اعتقاد اجمالی به «ما جاءَ بِهِ النَّبِيُّ» داشته باشیم، تفصیل آن را نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بگوییم که واقع چیست. معصوم هم که مظهر و مظهر عدل و عدالت حق است، در نظام احسن با حول و قوه و عنایت حق و توکل بر او می‌تواند عدالت را برپا کند؛ نه به حول و قوه‌ی خود؛ از این رو معصوم هم در برابر عدل حق مشکل پیدا می‌کند که می‌فرماید: «إِلَهِي عَامِلْنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ»^۲ پس روبه‌رو شدن با عدل خداوند مشکل است.

معصوم ﴿عَلَيْهِ﴾ چون از مواهب بیش‌تری برخوردار است، مورد سؤال بیش‌تری قرار می‌گیرد: «هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر».

وقتی معصوم ﴿عَلَيْهِ﴾ می‌فرماید: «أَوَّلَ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ، وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ»^۳؛ یعنی خدایا، من با استعداد و توان خود، نظام را خراب می‌کنم؛ زیرا دارای اختیار هستم؛ اگرچه بدون عنایت تو دور از هر توانی هستم و تنها تومی‌توانی در دنیا و آخرت به ندای «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۴ مخاطب باشی و دست‌مرا بگیری.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۵۱.

۲. شرح اصول الکافی، ج ۱، ص ۲۱۴.

۳. آقا بزرگ الطهرانی، الذریعة، ج ۲۳، ص ۱۵۰.

۴. غافر/۱۶.

در نظام احسن، کسی رانمی‌توان پیدا نمود که موضوع آموزش واقع نشده باشد. کدام انسان است که نیاز به آموزش الهی ندارد؛ در حالی که خدای متعال درباره‌ی او فرموده‌است: «حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».^۱

عالم، نظام احسن است و باگناه و آموزش ناسازگار نیست؛ زیرا نظام احسن در ظرف ظهوری از این جهت که ظهور حسن و جمال حق است، احسن است، ولی از جهت مقایسه با کمال ذاتی، عین تعین، کاستی، ناداری، سرکشی و رویارویی است. معصوم در ظرف اختیار، گذشته از تکوین، به لحاظ عصمت از جهت تشریح نیز مظهر اتم نظام احسن است. غیر معصوم نیز باید به اندازه‌ی توان، مظهر (پدیدار کننده) و مظهر (پدیدار شده) عصمت معصوم و در جهت حسن نظام احسن کوشا باشد و در صورت فعلیت گناه نیز باید استغفار کند و لازم است بدانند که گناه در نظام احسن ایجاد اختلال می‌کند و بر پایه‌ی نظام احسن، مورد سؤال و بازخواست حق قرار می‌گیرد و حتی از سوی خود نظام احسن با واکنش جدی روبه‌رو می‌شود: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»^۲

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

از این‌رو برخی از گرفتاری‌هایی که به انسان می‌رسد، به جای اعتراض به حق و نظام احسن الهی، باید در اعمال خود تجدید نظر کند.

حال با عنایت به مطالب فوق به بحث و بررسی پیرامون فرازهای یاد شده

می پردازیم.

عفو و غفران الهی

«اللَّهُمَّ إِلَيَّ مَغْفِرَتِكَ وَقَدْتُ؛ خدایا، بسوی آمرزش تورو نمودم».

بخشش و غفرانی که در این بیان آمده، فعلی و ذاتی است که از آثار و لوازم عصمت و طهارت ذاتی حضرت حق که اکمل و اتم ظهورات است، می باشد و همه‌ی ظهورات الهی؛ حتی معصوم علیه السلام به این غفران نیازمندند و در سایه‌ی برخوردارگی از چنین غفرانی است که می توانند به اندازه‌ی مرتبه‌ی خود به طهارت و عصمت ظهوری الهی محقق گردند.

«وَإِلَى عَفْوِكَ قَصَدْتُ؛ بسوی عفو و کرمت به راه افتادم».

تحقق عفو الهی نسبت به معصوم علیه السلام به اندکاک کلی جهات خلقی ایشان و وصول آنان به فنای ذاتی «لا اسمی و لا رسمی» است. روشن است قصد و اراده‌ی سالک در رسیدن به چنین مقامی بس بلند، باید بر پایه‌ی قصد و اراده‌ی تام و خالص الهی و بدور از هرگونه شرک و دویی باشد؛ زیرا تنها در سایه‌ی برخوردارگی از چنین قصد و اراده‌ای است که رسیدن به فنای ذاتی را برای سالک امکان پذیر می سازد.

«وَإِلَى تَجَاوُزِكَ إِشْتَقْتُ؛ بسوی گذشت و بزرگواریت مشتاق گشتم».

اشتیاق و شوق، ظرف نقص و نقصان است، به خلاف عشق که ظرف وجدان و کمال وصول است و معصوم علیه السلام با آن که مظهر و مَجَلَا و نمودار عشق تام حق و مظهر و پدیدار آن است و از هر بدی و نقص و عیبی منزّه و مبراست، ولی وقتی به حق می رسد، گویا خود را در برابر آن گوهر ممتاز، یک پارچه نقص و عجز می بینند؛

زیرا حق، وجود و ذات است و آنان ظهور ذاتند و ظرف ظهور، نسبت به ظرف ذات، ظرف شوق، اشتیاق و عطش است و معصوم ع در مقام رؤیت و شهود و مقایسه‌ی این دو ظرف (وجود و ظهور) است که با علوّ شأن و مقام خود باز احساس شرم و گناه می‌کند. معرفت حقیقی، معرفت معصوم است و سالک راه وصول باید بکوشد به اندازه‌ی ظرف ظهوری خویش از چنین معرفت کاملی برخوردار گردد.

«اعتماد به نفس» و «اعتماد به حق»

«وَ بِفَضْلِكَ وَثَقْتُ؛ به فضلت اعتماد کردم».

در دانش روان‌شناسی موجود، بحثی را تحت عنوان «اعتماد به نفس» مطرح می‌کنند. دانش‌مندان به اصطلاح روان‌شناس برای این‌که روحیه‌ی متزلزل افراد را در این قالب تقویت نمایند و در آن‌ها ثبات و استحکام ایجاد نمایند، سعی دارند در کلینیک‌ها و درمان‌گاه‌های خود از راه تلقین و دادن داروهای - که زیانشان بیش از سود آن‌هاست - سیستم عصبی چنین افرادی را تعدیل و تسکین بخشند و حالت اطمینان و اعتماد به نفس را در آن‌ها افزایش دهند.

ولی در نگرش و دید روان‌شناسی الهی و اخلاق عرفانی چنین اندیشه‌ای باطل و مردود است و نتیجه‌ای جز خودبینی و عجب و ریا ندارد. اهل عرفان و معرفت و در رأس آن‌ها اولیای معصوم ع هیچ پدیده‌ای را به جز حق، قایم به نفس خویش نمی‌دانند و هر اندیشه‌ای را که از آن بوی استقلال و شرک و دویی و غیریت با حق استشمام شود، در انحراف و گم‌راهی می‌دانند؛ از این رو باید گفت: «اعتماد به

نفس»، واژه‌ای دینی نیست و باید به جای آن، «اعتماد به حق» را جای‌گزین کرد. امیرمؤمنان و مولای عارفان می‌فرماید: «و بِاللَّهِ الثَّقَةُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ؛^۱ در همه‌ی کارها تکیه‌گاه و محل اطمینان خداست.» و در بیان نورانی دیگری می‌فرمایند: «ایاک و الاعجاب بنفسك و الثقة بها، فان ذلك من أوثق فُرصِ الشيطان؛^۲ اعتماد به نفس از قابل اعتمادترین فرصت‌های شیطانی است.»

اعتماد به حق، بهترین و مقدس‌ترین واژه‌ی جای‌گزین است که باید برای درمان نالاحتی‌های روحی و روانی و برطرف کردن ضعف و کاستی و سستی‌ها در میان مسلمانان، جای‌گاه علمی و تحقیقی و کاربردی خود را پیدا کند. متأسفانه، چون علم روان‌شناسی دینی؛ بویژه در چهره‌ی روان‌شناسی عرفانی، در حوزه‌های علمی ما دنبال نشده و به صورت کاربردی، علمی و مدون در نیامده است، روان‌شناسی غربی و وارداتی اوج پیدا کرده و مورد توجه مسلمانان قرار گرفته است و اگر بشریت، روزی چشم باز کند و بسیاری از اصول مهم روان‌شناسی و روان‌درمانی را در عرفان شیعی و معرفت دینی نهفته ببیند، می‌تواند آثار مثبت و زودرس آن را در آزمایش‌گاه‌های خود مورد تجربه قرار دهد و دیگر هیچ‌گاه به علوم روان‌شناسی محدود خود دل‌خوش نمی‌دارد؛ اگرچه این مهم، بر عهده‌ی حوزه‌های علمی شیعی است که باید با تحقیقات گسترده و دامنه‌دار خود، این اصول را به صورت پروژه‌های عظیم کاربردی به دنیا عرضه کنند.

هر چه هست در نزد حق است

«وَلَيْسَ عِنْدِي مَا يُوجِبُ لِي مَغْفِرَتَكَ؛ بَأَن كَه خُود، چِيزِي نِدَارْم تَا دَسْت مَائِه وَ وَسِيلَه‌ی آمْرزَش تُو رَا فِرَاهِم نَمَائِد.»

از آن جا که رسیدن به هر چیزی اسباب و ابزارهای خود را می‌خواهد، امام علیه السلام می‌فرماید: خدایا، رسیدن به آمرزش و غفران تو راه‌ها و امکانات مناسب و خاص خود را می‌خواهد، ولی هیچ کدام از آنها در نزد من نیست، بلکه هر چه هست در نزد توست؛ زیرا من و هر چه نزد من است، «لیس» است و آنچه نزد توست، «ایس» است. در بحث خارج فلسفه عرض ما این بود: از میان روابطی که برای حق و خلق گفته‌اند، رابطه‌ی بین حق و خلق رابطه‌ی ایجاب و سلب است؛ به این معنا که حق، ایجاب است و خلق، سلب است؛ این که می‌گوییم: «خلق، سلب است» به این معنا نیست که خلق، عدم است - چنان‌که سوفسطایی می‌گوید - و نه این که خلق، خیالات باشد - چنان‌چه محی‌الدین و پیروان او می‌گویند - بلکه به این معناست که خلق، چیزی مستقل و در برابر حق نیست، حقیقتی ظهوری است که تحقق و عینیت خارجی دارد؛ بر این پایه وقتی می‌گوییم: «حق، ایجاب است»؛ یعنی ذات دارد و وقتی می‌گوییم: «خلق، سلب است»، ذات بودن وی سلب می‌شود؛ به این معنا که ذات ندارد و ظهور است و ظهور دیگر از خود، ذات و استقلال ندارد و لیس است و تنها حق است که ذات است و ایس.

«وَلَا فِي عَمَلِي مَا أَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوَكَ؛ كَرْدَارِي نِدَارْم كَه بَه خَاطِرِ آن سَزَاوَارِ گَزْدَشْت وَ عَفْوِ تُو بَاشَم.»

بالاخره امام علیه السلام تیر خلاص را به انانیت و همه‌ی هست و نیست خود می‌زند

و اوج عبودیت که باطن آن ربوبیت و خداوندگاری است را در برابر حضرت اظهار می‌دارد. راستی چقدر نادان است کسی که این عبارتها را از لسان عصمت بشنود و آن وقت به سلوک و کردار و عبادات خود مغرور شود و دچار عجب و خودبینی گردد:

جایی که عقاب پر بریزد

از پشهی لاغری چه خیزد

وقتی آدمی این جملات را از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام می‌شنود یا می‌خواند، باید از خود شرم نماید که خود را سالک بداند و عبادت‌ها و طاعت‌ها و رفتارهای معنوی خود را چیزی بپندارد.

«و مَالِي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ عَلَى نَفْسِي إِلَّا فَضْلَكَ فَضْلٌ عَزَلِي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ تَفَضُّلٌ عَلَيَّ؛ و پس از آن که بر خلاف نفس خود حکم و اقرار نمودم، جز فضل و بزرگواری تو چیز ندارم، پس بر محمد و آل او رحمت بی‌کرانت را نثار فرما و بر من تفضل کن.»

این بیان حضرت، مرا به یاد این سخن مرحوم الهی قمش‌ای می‌اندازد که می‌فرمود: «خدایا، مرا لخت و عور از همه‌ی کمالات علمی و عملی محشور کن؛ چرا که می‌فرمود: «اگر حق تعالی را در قیامت با این اعمال و رفتار و اعتقادات ملاقات نمایم، به گرفتاری و درد سر زیاد دچار می‌شوم و باید برای هر کدام از آنها پاسخ بدهم و به صورت قهری انسان کم می‌آورد، ولی اگر گفتم: خدایا، من در علم هیچ چیز که استحقاق بهشت و عفو و رحمت تو را داشته باشد، ندارم. در واقع حکم به افلاس خود کرده‌ام و «المفلس فی أمان الله»؛ نه طلب کارم و نه بده کار، دیگر خدای من ماند و فضل و کرمش که به حق، او أرحم الراحمین است و به مقتضای رحمتش رفتار خواهد نمود.»

بقای حقانی و هدایت مردمان

«اللَّهُمَّ وَأَنْطِقْنِي بِالْهُدَى؛ خدایا، نطق و گفتارم را به هدایت‌های نورانی خود گویا

بگردان».

اگر سالک به مرتبه‌ی فنای از خود برسد و پس از فنا، بقای حقانی پیدا نماید، به قرب فرایض و نوافل رسیده و چنان‌که در روایت‌ها و مآثورات آمده است، همه‌ی جوارح و جوانح او جوارح و جوانح حق می‌گردد؛ قلب او عرش الله و وجه او وجه خدا و چشم او چشم بینای حق در خلق و زبان و نطق او زبان و نطق گویای حق می‌گردد. در این هنگام است که اهلیت پیدا می‌کند خلق را بسوی حق هدایت نماید؛ زیرا چنین سالکی به مقام بندگی رسیده و دیگر از سر نفس و انانیت خود سخن نمی‌گوید: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ وَخَىٰ يُوحَىٰ»^۱. تا شخصی به این مقامات نرسد و تصدیق و گفتار او حیث حقی پیدا نکند، آلوده به انحرافات است و ممکن است باعث گم‌راهی دیگران شود؛ از این رو اگر سالک، اهل سخن و قلم است، باید در این جهت، خیلی مراقب باشد و به خدا پناه ببرد و همواره این فراز از دعای حضرت سجاد راورد زبان ظاهر و باطن خود قرار دهد.

الهام ربانی و خاطره‌ی شیطانی

«وَأَلْهَمْنِي التَّقْوَى؛ تقوا و پاکی را بر من الهام فرما».

واردات به دو گونه‌ی متفاوت می‌تواند در دل سالک، ظهور داشته باشد: الهام

ربانی و خاطره‌ی شیطانی. سالک تا هنگامی که گرفتار نفس اماره و نفسانیات خویش است، از تیررس واردات شیطانی در امان و برکنار نیست و برای رسیدن و دست یابی به الهامات و اشراقات خالص ربانی، ناگزیر باید خود را به طور کامل از میدان و دایره‌ی نفس اماره بیرون بکشد و به نفس مطمئنه برساند؛ زیرا سالک تا پیش از رسیدن به این مرتبه از ظهور وجودی خویش گاه از تقوای الهی و تعلیمات ربانی الهام و آموزش می‌یابد و حق، معلم او می‌گردد: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»^۱ و گاه از توهمات نفسانی و یافته‌های شیطانی خط و نشان می‌گیرد؛ زیرا وقتی سالک از نفس اماره عبور می‌کند و به لؤامه می‌رسد و سپس به نفس ملهمه می‌رسد، دل او به خاطر صفا و نورانیتی که پیدا کرده است، از گیرندگی ویژه‌ای نسبت به امور غیبی برخوردار می‌گردد، ولی چون به نفس مطمئنه نرسیده و هنوز به طور کامل از تیررس نفس اماره خارج نگردیده، میان نفس اماره و نفس مطمئنه در صعود و نزول است و به همین جهت گاه در ظرف تیرگی نفس اماره قرار می‌گیرد و در معرض واردات شیطانی و محل ظهور و بروز حالات و انفعالات نفسانی است و گاه در ظرف صفای نفس ملهمه قرار دارد و در معرض الهامات ربانی قرار می‌گیرد و به تقوای الهی بار می‌یابد.

حق تعالی در قرآن کریم به این مرتبه از نفس سالک قسم یاد می‌نماید: «وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا».^۲ اگر توفیق الهی رفیق سالک گردد و حق تعالی

۱. پروای الهی پیشه کنید؛ خداوند به شما علم می‌آموزد. بقره/۲۸۲.

۲. سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد؛ سپس پلید کاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد.

از اودست‌گیری نماید و از این مرتبه نیز بگذرد و به مقام نفس مطمئنه برسد، قلب تقی و نقی پیدا می‌کند و مخاطب به خطاب «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»^۱ می‌گردد. سالک در این مرتبه سیر حقانی می‌یابد و الهامات او تنها الهامات الهی و تقوایی است. سالک می‌تواند از این مرتبه نیز صعود کند و به نفس راضیه و سپس به نفس مرضیه که بالاترین مرتبه‌ی قرب و وصول به حق است و به شرف دریافت همه‌ی حقایق جاری در مجرای وجود برسد؛ چنان‌که حضرت حق از این مرتبه‌ی ظهوری در دل سالک خبر داده که: «تُمْ دَنِي فَتَدَلِّي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَى؛ أَيْنِجَاسْتُ كَهَ «مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا»^۳ شعار، دثار و لباس او می‌گردد.

درخواست مقام عصمت

«وَوَفَّقَنِي لِذَلِكَ هِيَ أَزْكَى؛ به اموری که پاکی و پاکیزگی در آن بیش‌تر است توفیقم

«۵۵».

حضرت سجاد (ع) با این بیان در واقع، رسیدن به مقام عصمت ذات را درخواست می‌نماید؛ زیرا تنها در سایه‌ی رسیدن به چنین مقامی می‌توان به «الذی هی أَزْكَى» رسید و این نیز جز با برداشتن همه‌ی تعیبات خلقی و حتی حقی

۱. ای نفس اطمینان یافته (و به وصول رسیده).

۲. «سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد، تا (فاصله‌اش) به قدر (طول) دو (انتهای) کمان یا کم‌تر شد؛ آن‌گاه

به بنده‌اش آنچه را باید، وحی فرمود.» نجم/ ۸ - ۱۰.

۳. «بر یقینم افزوده نمی‌گردد».

امکان پذیر نیست.

مقام رضا

«وَاسْتَعْمَلْنِي بِمَا هُوَ أَرْضِي؛ مرا در انجام اعمالی که رضایت بیش تر تو در آن

است، به کار گیر.»

مقام رضا مقام فنای اراده‌ی سالک در اراده‌ی حق است و تا سالک به این مقام نرسد، اعمالش مورد پذیرش و رضایت حق قرار نمی‌گیرد. روایت است که بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: از خدا بپرس چه عملی است که اگر ما آن را انجام دهیم، خدا از ما راضی می‌گردد؟ موسی عرض کرد: پروردگارا، شنیدی آن چه را بنی‌اسرائیل گفتند؟ خطاب رسید: ای موسی، به ایشان بگو: از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم.

سالکی که راضی به رضای الهی است هیچ‌گونه خواستی ندارد، خواهش او فانی دخواست و اراده‌ی الهی است و تنها خواهش او از حق، رضایت حق است. او می‌خواهد که خواست و خواهشی به جز خواست و رضایت حق نداشته باشد؛ از این رو حضرت سجاد (ع) که خود در بلندای رضایت‌مندی و خوشنودی به سر می‌برد، در این فراز از دعا چنان فانی در رضایت و اراده‌ی حق گردیده که نه تنها صدور افعالی را دخواست می‌کند که مرضی رضای حق باشد، بلکه پا را فراتر نهاده و رضایت و خوشنودی حق نسبت به کردار و اعمال خود را با صیغه‌ی افعال تفضیل - که دلالت بر مبالغه‌ی در رضایت می‌کند - آورده است و آن را متعلق خواست و طلب خود قرار می‌دهد. اگر سالکی به این مقام برسد، دیگر نه راضی و

رضایت می ماند و نهخواست و خواسته.

شناخت حق؛ معیار شناخت اهل حق

«اللَّهُمَّ أَسْأَلُكَ بِبِيِّ الطَّرِيقَةَ الْمُثَلِّيَّ؛ خدایا، مرا در راه و روشی که الگو و نمونه

است، رهنمایی کن».

میزان «طریقه‌ی مثلی» چیست؟ هر کس می تواند بگوید: «طریقه‌ی مثلی» ماییم؟
فرعونیان به ساحران گفتند: «فَاوْلُوا اِنَّ هٰذَا لَسَاحِرَانِ يُرِيْدَانِ اَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ اَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَ يَذْهَبَا بِطَّرِيقَتِكُمْ الْمُثَلِّيَّ؛ ایسن دوتن (موسی و هارون) می خواهند با سحر و جادو شما را از سرزمین خود بیرون کنند و «طریقه‌ی نیکوی» شما را ببرند».

در طریقت‌های عرفانی، همه می گویند: «طریقت ما درست است» و چون نمی توان گفت: «همه حقند» و از طرفی نمی توان گفت: «هیچ کدام» حق نیست، باید به فرمایش امیرمؤمنان، حق را شناخت تا اهل حق شناخته شود و باطل را شناخت تا اهل آن شناخته شود. بهترین میزان برای شناخت حق از باطل، اهل عصمتند؛ زیرا آنان حقایق نوری هستند و به نص آیه‌ی شریفه‌ی تطهیر از هرگونه رجس و پلیدی پاک و مبرایند؛ از این رو طریقه‌ی مثلی و صراط مستقیم آنانند.

ضرورت باور به اعتقادات صحیح

«وَاجْعَلْنِي عَلَىٰ مِلَّتِكَ أَمْوْتُ وَأُحْيِي؛ مرا به گونه‌ای قرار ده که برکیش و آیین تو

بمیرم و در قیامت هم با آن زنده و محشور شوم».

ملت به معنای دین و آیین است که همان اعتقادات درست و مطابق با واقع می‌باشد و سلامت و سعادت آدمی در ظرف مرگ و زندگی و حشر و نشر در گرو برخورداری از چنین اعتقادی است.

وصیت نامه‌ی حضرت فاطمه زهرا (ع.ا.س)

حضرات معصومین (ع.ا.س) در روایت‌ها و مآثورات با شیوه‌های ویژه‌ای به برخی از باورهای صحیح اشاره فرموده‌اند؛ برای نمونه: حضرت بی‌بی دو عالم، صدیقه‌ی طاهره، زهرای مرضیه - سلام الله تعالی علیها - در وصیت نامه‌ی خود که در آستانه‌ی شهادت غم‌بارش انشانموده‌اند، می‌فرمایند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَوْصَتْ بِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ؛ أَوْصَتْ وَ هِيَ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ أَنَّ النَّارَ حَقٌّ، وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا، وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ. يَا عَلِيُّ أَنَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ زَوْجَتِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَكُونَ لَكَ فِي الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ، أَنْتَ أَوْلَىٰ بِي مِنْ غَيْرِي حَنْطُنِي وَ عَسَلُنِي وَ كَفَّنِي بِاللَّيْلِ، وَصَلِّ عَلَيَّ وَ أَرْفِنِي بِاللَّيْلِ، وَ لَا تُعَلِّمَ أَحَدًا، وَ اسْتَوْدِعْكَ اللَّهُ، وَ اقْرَأْ عَلَيَّ وَ كَلِّدِي السَّلَامَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛^۱ به نام خداوند رحمن و رحیم. این وصیت و سفارش دختر رسول

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۴.

خدا ﴿ﷺ﴾ است. فاطمه شهادت می‌دهد که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست و بهشت و آتش جهنم حق است و ساعت و لحظه‌ی قیامت - که در آن هیچ شک و شبهه‌ای نیست - خواهد آمد و خداوند، همه‌ی کسانی را که در قبرها هستند، بر خواهد انگیخت. ای علی، من فاطمه، دختر محمدم ﴿ﷺ﴾ که خداوند او را به همسری تو در آورده است تا در دنیا و آخرت برای تو باشم. تو از دیگران نسبت به این امور سزاوارتری؛ مرا شبانه حنوط‌کن و غسل ده و کفن نما و بر من شبانه نماز بخوان و مرا شبانه به خاک بسپار و کسی را آگاه نکن. با تو وداع می‌گویم و بر فرزندم؛ مهدی (عج) تا روز قیامت، سلام و درود می‌فرستم».

در این وصیت نامه‌ی الهی - سیاسی، نکات فراوانی هست که باید در جای خود درباره‌ی آن بحث نماییم. ابتدا حضرت به توحید شهادت می‌دهند، و سپس به عبودیت و رسالت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله ﴿ﷺ﴾ و پس از آن، اعتراف و اذعان به وجود بهشت و جهنم و فرا رسیدن روز قیامت و رستاخیز می‌نمایند و در نهایت، بحث ولایت را طرح می‌کنند؛ مسأله‌ای که اهمیت آن از بیاناتی که در ذیل وصیت نامه آمده بخوبی روشن است و پیداست که بی‌بی - سلام الله علیها - تا آخرین لحظه‌ی زندگی حاضر نشده است بر سر آن مصالحه نماید و این اعتقاد خاص را به صورت نمادین و به گونه‌ای که همه‌ی اهل عالم را در هاله‌ای از ابهام و سؤال فرومی‌برد، بیان فرموده است.

برخورداری از اعتقادات درست؛ به‌ویژه در بستر مرگ، قبر و قیامت، چنان مورد اهتمام حضرات معصومین ﴿ﷺ﴾ بوده که سیدالکریم؛ حضرت عبدالعظیم حسنی - سلام الله علیه - اعتقادات خود را نزد سه امام معصوم ﴿ﷺ﴾ عرضه می‌کند و هر سه امام، مهر تأیید بر آن می‌زنند. سنگ محک اعتقادات دینی درست، عصمت است و

هر شیعه‌ی وارسته‌ای باید همواره اعتقادات خود را هر صبح و شام به مقام عصمت عرضه نماید تا در بستر مرگ و زندگی مشکل پیدا نکند و اگر در میان بزرگان و دانش‌مندان الهی، برخی؛ برای نمونه: محی‌الدین عربی، در مسأله‌ی خلود عذاب، مشکل پیدا کرده‌اند، برای این است که دستشان از دامن عصمت کوتاه بوده است و خود را به عصمت عرضه نکرده‌اند - و همین‌طور دیگران - و باید به خدا پناه برد.

فراز سیزدهم

از فرش

تا

عرش

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَامْتَنِّ بِالْاِقْتِصَادِ، وَ
اجْعَلْنِي مِنَ اَهْلِ السَّدَادِ، وَ مِنْ اُدْلِيَةِ الرَّشَادِ، وَ مِنْ صَالِحِي
الْعِبَادِ، وَ اَرْزُقْنِي فَوْزَ الْمَعَادِ، وَ سَلَامَةَ الْمِرْصَادِ ث

– خداوندا، بر محمد و آل او درود و رحمت فرست و مرا از
میانه روی (در امور مادی و معنوی) بهره مند فرما و مرا (در راه
حق) اهل پایداری (در راه هدایت و راهنمایی مردم بسوی
خود) دلیل راه (نه قاطع راه) و از بندگان درستکار و شایسته
قرار ده. (خدایا) رستگاری و فوز وصول و بازگشت به سوی
خود را نصیب و روزی من گردان و مرا در راه وصول به فنا و
وصالت از کمین‌گاه و کمند تیرهای بلا و عذاب و شر رمزنان این
راه با سلامتی به سر منزل مقصود برسان.

اقتصاد و میانه‌روی

امام (علیه السلام) در این فراز، صفات انسان کامل را بیان می‌کند. اقتصاد، همان میانه بودن و میانه‌روی بین اضداد در اعتقاد و اخلاق و رفتار و کردار و صراط مستقیم آدمی است. هر چیزی حدّ وسط دارد؛ حتی ایمان و مراتب آن: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا»^۱ در تعریف صراط مستقیم فرموده‌اند: «وَهُوَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ»^۲ به این معنا که بما لایتناهی «وسط، أدق من الأدق و أحد من الأحد» است؛ چرا که «شیء لا یتجزی» و تجزیه ناپذیر نداریم؛ هرچه پیش روی باز دقیق‌تر و تیزتر است.

تندی ذهن (عجله‌ی در فهم و عدم تأمل کافی) به کار نمی‌آید. ابله بودن (کندی فهم) نیز بد است؛ چنان‌که بی‌باکی در لذت‌ها انحراف است، خمودی در آن هم کاستی است. انسان «شره» کسی است که ظرف وجودش لذت باشد. چنین انسانی ناقص است؛ زیرا همه‌ی فضای وجود وی را شهوت فراگرفته؛ به‌گونه‌ای که زمینه‌ی وجودی برای سیر در کمالات دیگر را ندارد. اگر انسانی لذت و شهوت نداشته باشد، باز هم ناقص است؛ زیرا لذت و شهوت، وصف کمال وجودی انسان است؛ پس نبودش کاستی و بودنش کمال است؛ زیرا یکی از اوصاف انسان، این است که لذت ببرد و شهوت داشته باشد، ولی این تنها کافی نیست و آدمی باید کمالات

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید. نساء/۱۳۵.

۲. و آن (پل صراط)، باریک تر از مو و تیزتر از شمشیر است. علی بن ابراهیم، ج ۱، قم، دارالکتاب، چاپ

دیگری هم داشته باشد. هنگامی که پیامبر ﷺ به عنوان انسان کامل مکمل جمعی می فرماید: «حَبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا: الطَّيِّبُ وَ النَّسَاءُ وَ قُوَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ؛^۱ من از دنیای شما سه چیز را اختیار کردم: بوی خوش، زن و نُور چشم من نماز است» به این معناست که مجموع این سه چیز، اوصاف کمالی انسان کامل را تشکیل می دهد، ولی اگر همه‌ی ظرف وجود فردی تنها نماز باشد و از زن و بوی خوش اثری نباشد، خمودی و رخوت و نقص دارد. البته نباید عفت را با خمودی اشتباه کرد؛ عفت و پاک دامنی حد اعتدال میان شره و خمودی است. عادل در حد وسط ظلم و انظلام است؛ از این رو امام علیه السلام می فرماید: «و مَتَّعَنِي بِالْاِقْتِصَادِ؛ خدایا، مرا از این که حد وسط و اقتصادِ باشم و عشق بورزم، محروم نفرما».

هرگاه خیاط، پارچه را به اندازه ببرد و بدوزد، می گوئیم حد میانه را رعایت کرده است و چنین کسی از میانه روی بهره برده است.

نظام معیشتی اولیای دین بر پایه‌ی اقتصاد و میانه روی و دور از هرگونه زیاده روی و کوتاهی است و شیوه‌های دیگر یا به زیاده روی افتاده‌اند و به سرمایه داری و ذخیره سازی و گردآوری پول و سرمایه در دست گروهی ویژه دچار شده‌اند یا بسوی کوتاهی رفته‌اند و به برداشتن حق هرگونه مالکیت خصوصی از فرد و افراد قایل شده‌اند که هر دو راه، باطل و محکوم به شکست و نابودی است. اولیای الهی میانه روی و اخلاق و زندگی اقتصادی را بهترین شیوه‌ی زندگی معرفی نموده و برای آن آثار و برکات فراوانی را بیان کرده‌اند که در این زمینه به چند روایت بسنده

۱. ابوالفتح، محمد بن علی الکرّاجکی، معدن الجواهر و ریاضة الخواطر، قم، مهر استوار، چاپ دوم،

می شود:

امام صادق علیه السلام فرمودند: «مَنْ إِقْتَصَدَ فِي مَعِيشَةِ اللَّهِ رَزَقَهُ اللَّهُ؛ کسی که در زندگی اش میانه‌روی نماید، خدا به او روزی می دهد.» حضرت در حدیث دیگری می فرمایند: «ما عال امرئ قطُّ علی إقْتِصَادٍ؛ شخصی که در زندگی معتدل و میانه‌رو باشد، هرگز تهی دست نمی شود.» امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «وَ الْاِقْتِصَادُ يُثْمِرُ الْيُسَيْرَ؛^۳ میانه‌روی، (ثروت) اندک را زیاد می گرداند.»

و نیز فرمودند: «طَرِيقُنَا الْقَصْدُ، وَأَمْرُنَا الْرُشْدُ؛^۴ راه ما میانه‌روی و فرمان ما به راه راست رفتن و پایداری در آن است.»

امام کاظم علیه السلام فرمودند: «وَ مَنْ إِقْتَصَدَ وَقَعَّ بَقِيَّتِ عَلَيْهِ النُّعْمَةُ وَ مَنْ بَدَّرَ وَ أَسْرَفَ زَالَتْ عَنْهُ النُّعْمَةُ؛^۵ کسی که میانه‌روی و قناعت نماید، نعمت بر او پایدار می ماند و کسی که بیهوده خرج کند و زیاده‌روی نماید، نعمت از او زایل می شود.» امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «عَلَيْكَ بِالْقَصْدِ فِي الْأُمُورِ، فَمَنْ عَدَلَ عَنِ الْقَصْدِ جَارٌ، وَ مَنْ أَخَذَ بِهِ عَدَلٌ؛^۶ بر تو باد میانه‌روی در کارها؛ هر کس از میانه‌روی روی گرداند، ستم کرده و هر کس به آن چنگ زند، عدالت ورزیده است.»

در دوران فقر و تهی‌دستی باید این گونه بود؛ چنان‌که علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمودند: «وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى؛ (فرزندم) تو را به اقتصاد و میانه‌روی در حال فقر و بی‌نیازی سفارش می‌کنم.»

۱. الکافی، باب تواضع، ج ۲، ص ۱۲۲.

۲. تحف العقول، ص ۶۰.

۳. پیشین، ص ۸۵.

۴. تحف العقول، ص ۷۷.

۵. تحف العقول، ص ۴۰۳.

۶. عیون الحکم و المواعظ، ص ۳۳۵.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الْقَصْدَ أَمْرٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّ السَّرْفَ يُبْغِضُهُ اللَّهُ حَتَّى طَرَحَكَ النَّوَاءَ فَأَتَتْهَا تَصْلَحُ لِشَيْءٍ وَ حَتَّى صَبَّكَ فَضَلَ شَرَابِكَ؛^۱ میانه روی امری است که خدای بزرگ آن را دوست دارد، ولی اسراف را ناپسند می داند؛ حتی اگر دور انداختن هسته ی خرما باشد؛ زیرا آن هم به کار می آید، بلکه باقی مانده ی آب آشامیدنی نیز هم چنین است».

شایسته است در این مقام به روایتی که از حضرات معصومین علیهم السلام مانند امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام رضا علیه السلام با اندکی اختلاف آورده شده است، اشاره کنیم. حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می فرماید: «لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ خِصَالُ ثَلَاثٍ: أَلْتَفَقَهُ فِي الدِّينِ وَ حُسْنُ التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى الرَّزَايَا؛^۲ حقیقت ایمان هیچ بنده ای کامل نمی شود تا آن که در او سه ویژگی باشد: آگاهی و دانایی در دین، اندازه گیری نیکو در زندگی و شکیبایی برگرفتاری ها».

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «فَمَنْ قَدَّرَ رِزْقَهُ اللَّهُ وَ مَنْ بَدَّرَ حَرَمَهُ اللَّهُ؛^۳ پس هر کس در هزینه های زندگی اش اندازه گیری و میانه روی داشته باشد، خدا به او روزی می دهد و هر کس که زیاده روی نماید، خدا او را محروم می نماید».

امام باقر علیه السلام می فرماید: «أَلْكَمَالُ كُلِّ الْكَمَالِ أَلْتَفَقُهُ فِي الدِّينِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ، وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ؛^۴ همه ی کمال، فراگیری و فهم احکام و حقایق دینی و شکیبایی بر بلا و مصیبت و اندازه گیری هزینه های زندگی است».

۱. الکافی، ج ۴، ص ۵۲.

۲. تحت العقول، ص ۴۴۶.

۳. پیشین، ص ۴۶.

۴. تحف العقول، ص ۲۹۲.

برخی از صفات انسان کامل

«وَاجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ السَّادَاتِ»؛ خدایا، مرا گونه‌ای قرار ده که راه بدی و باطل را

بیندم. یعنی منفعل نباشم، بلکه فعلیت داشته باشم و به حد نصاب کمال برسم.

انسان کامل، خلل پرکن است. خداوند متعال می‌فرماید: «هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ؛ آیا جایی سستی می‌بینی؟» یعنی جایی درز بازنگذاشته‌ام. انسان هم باید این اوصاف را از حق بیاموزد.

وَمِنْ أُدْلِيَةِ الرَّشَادِ؛ دلیل و راه‌نمای رشد باشم؛ ارشادگر باشم؛ نه راه‌زن.

دلیل راه حق بودن از سر اخلاص و بندگی از نشانه‌های ایمان کامل است. برعکس مردم معمولی که متری و یا پولی و مالی اهل خیر و شرمی شوند؛ به‌گونه‌ای که گاهی آدرس خیابان و حتی دست‌شویی را بخواهند به کسی نشان بدهند انتظار و توقع پول دارند و اگر به کسی سلام کنند به طمع پول سلام می‌کنند.

کسی راه‌بر و مرشد حقیقی راه است که از همه چیز خود بگذرد؛ بنابراین آن که می‌گوید: خدایا، چنان کن که آبرومند باشم و زندگی را با آبرومندی اداره کنم و از بی‌آبرویی می‌ترسد، نمی‌تواند در راه تبلیغ و ارشاد خلق بسوی دین خدا از آبروی خود که چیز موهوم و خیالی است، بگذرد. کسی که همیشه خود را در خطر مرگ بچه‌اش احساس می‌کند و عشق و لذت ندارد، نمی‌تواند مانند انسان کاملی چون امام حسین علیه السلام که زن و فرزند را فدای دین خدا نموده است، چراغ هدایت برای دیگران باشد. نشان انسان کامل بودن، نداشتن خودی و خودخواهی است؛ چنین

شخصی هدایت را تنها برای خود نمی‌خواهد، از این رو برای هدایت دیگران نیز خویش را مانند شمعی فرا راه آنان قرار می‌دهد؛ اگرچه در این راه متحمل صدمات و گرفتاری‌ها شود.

مقام درست‌کاران

«وَمِنَ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا فِي الْمَجْلِسِ وَالْجَمْعِ حَقَّ مَقَامُ الْوَعْدِ الْأَعْلَىٰ»

بندگان درست‌کار چه کسانی هستند؟ به قرآن کریم که مراجعه می‌کنیم، «صالح‌العباد» کسانی هستند که از ره‌گذر ایمان و کار درست به مقام درست‌کاری رسیده‌اند؛ چنان‌که می‌خوانیم: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»^۱ کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، آن‌ها را در شمار بندگان درست‌کار قرار خواهیم داد.

نکته‌ای که در آیه‌ی شریفه مورد توجه قرار می‌گیرد این است که انسان به صرف انجام کار درست و بدون ایمان یا ایمان بدون عمل صالح نمی‌تواند به مقام درست‌کاران برسد، بلکه ایمان و عمل صالح مانند دو بال برای سالک سایر الی‌الله است؛ به‌گونه‌ای که با نبود هریک از آن‌ها سیر و پرواز به سوی مقام صلح و قرب به حق شدنی نیست؛ از این رو در کلام الله مجید ۱۷۹ بار ماده‌ی «صلح» و مشتقات آن آمده که در حدود ۶۸ بار، واژه‌ی «عمل صالح» با کلمه «ایمان» همراه شده است. از سویی می‌بینیم تنها از تعداد ۱۷۹ مرتبه، ۲۹ بار واژه‌ی «صالحین» آمده و در ضمن

۱. عنکبوت/۹.

آیات و سوره‌های گوناگون، جای‌گاه آنان مشخص شده است؛ چنان‌که حق تعالی درباره‌ی پیامبر ﷺ می‌فرماید: «فَأَنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَا، وَ جَبْرِيْلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيْرٌ»^۱ خداوند در این آیه «صالح المؤمنین» را پس از «الله» و «جبرئیل» و پیش از ملائکه‌ی پشتیبان رسول الله ﷺ قرار داده است.

در جای دیگر خداوند می‌فرماید: «وَ مَنْ يُطِْعِ اللَّهَ وَ الرَّسُوْلَ فَأُوْلَئِكَ مَعَ الَّذِيْنَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِي النَّبِيِّيْنَ وَ الصَّادِقِيْنَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِيْنَ وَ حَسُنَ أُوْلَئِكَ رَفِيْقًا»^۲ و نیز «عباد صالحین» را وارثان اصلی و راستین زمین معرفی نموده است و می‌فرماید: «وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحِيْنَ»^۳ همین‌طور خداوند در ضمن آیاتی از انبیای بزرگی چون ابراهیم، عیسی، زکریا، یحیی، الیاس، اسحاق، یعقوب، لوط، نوح، داود، سلیمان، ایوب، اسماعیل، ادریس، ذوالکفل و یونس عليهم السلام را، به‌عنوان بندگان صالح خود معرفی کرده است.

در جایی دیگر، خداوند متعال از زبان رسول الله ﷺ خود را عهده‌دار مستقیم درست‌کاران معرفی می‌نماید و می‌فرماید: «إِنَّ وَّلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَمُوْلِي الصَّالِحِيْنَ»^۴ و نیز در آیاتی چند، رسیدن به مقام صالحان مورد درخواست

۱. خدا، خود سرپرست اوست، و جبرئیل و مؤمنان صالح نیز یاور اویند و گذشته از این، فرشتگان هم

پشتیبان او خواهند بود. تحریم/۴.

۲. و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره‌ی کسانی هستند که خدا ایشان را گرامی داشته و با

پیامبران و شهیدان و شایستگان همراهند و آنان چه نیکو دوستانند. نساء/۶۸.

۳. و در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته‌ی ما به ارث می‌برند. انبیاء/۱۰۵.

۴. بی‌تردید ولی و سرور من آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاده، و هم دوست‌دار شایستگان است.

پیامبران واقع شده است؛ چنان که حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به پروردگار عرض می‌کند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»^۱ و همچنین حضرت سلیمان علیه السلام به حق تعالی عرض می‌کند: «وَ اَدْخُلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ».^۲

ماده‌ی اصلاح در قرآن، ده بار به معنای صلح، صلاح، آشتی و سازش، دوازده بار در برابر افساد، نه بار همراه توبه، پنج بار همراه عمل صالح، چهار بار همراه تقوا، یک بار با ایمان و یک بار همراه گذشت و بخشش آمده است. از همه‌ی این آیات چنین برداشت می‌شود که صالحین کسانی هستند که وجودشان از هرگونه فساد و تباهی پاک و پاکیزه است و چون وجودشان از نفس و خودی فانی شده و باقی به بقاء الله شده است، به مقام صلح و صفا، بلکه «صافی صفوت صفا» رسیده‌اند و غیریت و دویی، از همه‌ی وجودشان رخت بریسته و در هیچ جهتی از جهات با حق، ضدیت نداشته و در برابر حق «كَالْمِيَّتِ فِي يَدِي الْغَسَّالِ» بوده و به کمال مرتبه‌ی بندگی خدا رسیده‌اند.

مراتب بندگان صالح

عباد صالحین به اعتبار مرتبه‌ی عبودیت و بندگی، نزد خدا مراتب گوناگونی دارند؛ چرا که هر بنده‌ای از بندگان درست‌کار به اعتبار اسمی که در او غلبه‌ی

اعراف/ ۱۹۶.

۱. «پروردگارا، به من دانش عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای. شعراء/ ۸۳.

۲. و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته‌ات داخل کن. نمل/ ۱۹.

ظهوری دارد، مرتبه و مقام ویژه‌ی آن اسم را پیدا می‌کند؛ از این رو کسی که «عبدالله» است با کسی که «عبدالرحمن» و «عبدالرزاق» است از نظر مرتبه فرق دارد؛ چرا که «الله» مقام وحدانیت است و به خلاف دیگر اسما، مستجمع جمیع اسما و صفات است؛ اگرچه همه‌ی اسما عین ذات حقند، ولی در مرتبه‌ی ظهور، دولت هر یک با دیگری متفاوت است و «الله» اسم جمعی است و بدون آن‌که در اسم خاصی غلبه‌ی ظهور داشته باشد، همه‌ی اسمای الهی رابی‌غالبیت و مغلوبیت ظهور می‌دهد؛ از این رو بر همه‌ی اسمای الهی دولت دارد.

بالتر از این مقام، مقام احدیت است که حق تعالی در سوره‌ی توحید به آن اشاره نموده است. «هو» در «قل هو الله احد» باطن «الله» و همان مقام «هوهویت» و احدیت حق است و با توجه به این‌که همه چیز در «هو» است، شایسته است انسان این سوره را که می‌خواند، جان از قالب تهی نماید. به اعتبار این‌که هر بنده‌ای از بندگان درست‌کار، مظهر اسم یا اسمایی از اسمای خدا هستند، بندگان درست‌کار می‌توانند مراتب‌گوناگونی داشته باشند.

خداوند درباره‌ی حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۱ و در مورد حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «جاء موسى لِمِيقَاتِنَا، وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ، قَالَ: رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ»^۲ ولی درباره‌ی حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «ثُمَّ دَنَى، فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ، أَوْ أَدْنَى، فَأَوْحَى إِلَيَّ

۱. و بدین گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم. انعام/۷۵.

۲. «موسی به دیدار ما آمد و خدایش با او سخن گفت موسی گفت: پرودگارا خود را نمایان تا بر تو بنگرم.»

عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»^۱ در آیه‌ی شریفه، اضافه‌ی «عبد» به ضمیر «ه» - که مقام احدیت است، اشاره به مقام «عبد» محض دارد که بسیار مهم است؛ بر این پایه، بنده هر اندازه از مراتب بندگی و ربوبیت ظهوری حق برخوردار باشد، به همان اندازه می‌تواند از مقام صلح، صفا، اصلاح و صلاح برخوردار گردد و سهم و نقش خود را نسبت به هدایت خلق و مظاهر الهی به‌سوی صلح و صلاح ایفا نماید؛ از این رو حق تعالی درباره‌ی گستره‌ی وجودی مقام ختمی رسالت؛ آقا رسول الله ﷺ می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»^۲.

بر اساس آنچه گذشت، هنگامی که امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: «مِنْ صَالِحِي الْعِبَادِ»؛ اگرچه به ویژگی عبد و صلح و صلاح وی اشاره دارد، ولی میزان بهره‌بری و بهره‌دهی بنده از صلح و صلاح به برخورداری او از اسمی که در او ظاهر است، بستگی دارد. به هر جهت، مقام بندگان صالح، چنان بزرگ است که سالک مؤمن نمازگزار پس از طی دوره‌ی اسفار چهارگانه‌ی سلوک در نماز - که به تعبیر معصوم علیه السلام «معراج مؤمن» است - پس از مقام تشهد که مقام صحو بعد المحو است و بعد سلام بر نبی صلی الله علیه و آله آنان را با خطاب ویژه‌ی «الْسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» خطاب می‌نماید و خود را در شمار آنان می‌داند و زیر چتر محافظت اسم «سلام» قرار می‌دهد؛ پس هنگامی که می‌گویی: «السلام علیکم»، باید همه‌ی کاینات را جلوی خود ببینی و بگویی: «سلام بر شما». چطور در مقام تلفظ و ادا این اندازه محکم و بی‌پروا می‌گویی، ولی در مقام تخلق و تحقق، سست و

۱. سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد؛ آن‌گاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند، وحی فرمود. نجم / ۱۰-۸.

۲. «و ما تو را جز بشارت گر و هشدار دهنده برای تمام مردم نفرستادیم.» سبأ / ۲۸.

بی مایه‌ای.

شهود حق؛ رستگاری معاد

«وَأَرْزُقْنِي فَوْزَ الْمَعَادِ؛ خدایا، راه نجات و رستگاری معاد را به من روزی کن».

«فوز معاد» تنها قرب حق است؛ یعنی مقام شهود و رسیدن به حق. پس معنا چنین می‌شود: خدایا، خود را روزیم کن. البته همه نمی‌توانند در این خواست پایداری کنند؛ حتی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام نتوانست بر این خواست پایداری ورزد و هنگامی که مخاطب به خطاب «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى» شد، از خواسته‌ی خود چشم‌پوشی کرد و تنها راضی شد تجلی حق را به کوه مشاهده کند؛ بر این پایه، «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى»؛ یعنی: ای موسی تو در مرتبه‌ی ظهوری خود نمی‌توانی وجود را ببینی و به آن وصول‌نمایی.

آیا بالاتر از موسی عَلَيْهِ السَّلَام کسی می‌تواند شهود و وصول به مرتبه‌ی وجود پیدا نماید؟ بالاتر از موسی نیز کسی نمی‌تواند به ساحت وجود راه یابد؛ چرا که ظهور توان آن را ندارد که وجود را دریابد، مگر در ظرف فنای ذاتی - آن‌هم نه نسبت به کنه وجود - که این نیز پیدا نمی‌شود، مگر در ظرف اندکاک همه‌ی جهات خلقی و رسیدن به مقام بندگی صرف و این مقام، ویژه‌ی حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و وارثان کامل و مکملش، اولیای معصوم «صلوات علیهم اجمعین» و خصیصان از شیعیان خلص آن‌هامی باشد؛ البته موسی پایین‌تر از مقام وجود حق را در مرتبه‌ی ظرف ظهوری خود به مرتبه‌ی نازله می‌بیند و خطاب «لَنْ تَرَانِي» نسبت به مرتبه‌ی وجود و ذات حق است. بنابراین «فوز المعاد» از اوصاف کمال انسان است.

سلامت فرد و جامعه

«و سلامة المرصاد.» مرصاد، کمین‌گاه است: «إن ربك لبالمرصاد»،^۱ «إن جهنم كانت مرصاداً»،^۲ در بحث «أسماء الحسنی» درباره‌ی اسم سلام به تفصیل بحث شد و به‌طور علمی اثبات نمودیم که اسم سلام از ائمه‌ی اسمای ذاتی الهی است. در کتاب‌های عرفانی چهار اسم را به عنوان «اسمای امّ» مطرح می‌کنند و آن حیات، علم، قدرت و اراده است که اراده متفرع بر قدرت و قدرت متفرع بر علم و علم متفرع بر حیات - که امّ الائمة الاسماء الذاتية است - می‌باشد. سخن ما این است حیات و علم و قدرت و اراده بدون سلامت ناقص است؛ چنان‌چه در مخلوقات هم همین‌طور است؛ اگر آدمی حیات داشته باشد، ولی حیات او همراه سلامت روان و اعتدال مزاج نباشد، جسم و روح او پیوسته با درد، رنج، زجر و شکنجه همراه می‌باشد و در نتیجه حیات او از آثار و نتایج فعلی ارزش‌مندی برخوردار نخواهد بود؛ اگرچه از کمالات علمی، اقتدار ظاهری، ثروت، مکنت و مواهب دنیوی هم بهره‌مند باشد. این یک اصل اساسی است که برای خدا، دنیا و آخرت و مؤمن و کافر یکسان است؛ به این معنا که بدون سلامت، سعادت محال است؛ از این‌رو امام (علیه السلام) «فوز معاد» و «سلامت مرصاد» را با هم و در کنار یک‌دیگر آورده‌اند و یک‌جا از خداوند طلب می‌نمایند تا برسانند که حکمت نظری و عملی باید بر اساس سلامت باشد. این بحث از مهم‌ترین اصول اعتقادی است؛ حتی سعادت معاد و

۱. «همانا خدایت در کمین‌گاه توست.» فجر/ ۱۴.

۲. «بلرستی که جهنم کمین‌گاه است.» نبأ/ ۲۱.

قیامت هم به این اسم بستگی دارد؛ به طوری که بدون سلامت دنیا، سعادت آخرت محال است. وقتی سلامت نداشته باشید، نمی‌توانید مؤمن باشید. در ظرف شناخت نیز معرفت حقیقت توحید به شناخت و معرفت این اسم بستگی دارد. مشکل جامعه‌ی ما نیز سلامت است؛ جامعه‌ی ما سلامت ندارد و بیمار است و تا این بیماری برطرف نشود، سعادت آن حاصل نمی‌شود و تحصیل سلامت نیز با زور و استبداد ممکن نیست، بلکه باید با سلّم، سلامت، عشق و محبت حاصل شود؛ به این معنا که طریق وصول به سلامت باید سلامت داشته باشد و از روی سلّم، حب و عشق تحقق پذیرد. خلاصه آن که سلامت، ظرف سعادت و عشق در تمامی شؤون الهی و خلقی است. حال با توجه به این مقدمه، امام علیه السلام در این فراز از دعا، اسم سلام را که از اسمای پنج‌گانه‌ی اُمی است، دست‌آویز قرار می‌دهد و از خداوند می‌خواهند که خداوند او را از موانع و کمین‌گاه‌های او که ظرف غیریت‌هاست، خلاص کند تا به ظرف سلامت که ظرف عینیت‌ها و وصول و وصال عاشق به معشوق و معشوق به عاشق است، برسد. توضیح آن‌که: حق از حیث ذات و وجود غنی و بی‌نیاز از عالمین است؛ چنان‌که امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: «عالم إذ لا معلوم، و خالق إذ لا مخلوق، و ربّ إذ لا مربوب»^۱ خداوند عالم است آن‌گاه که معلومی در خارج نبود، خالق است هنگامی که مخلوقی نبود، پروردگار است آن‌گاه که پروریده‌ای نبود».

و نیز علی علیه السلام می‌فرماید: «حجب بعضها عن بعض لیعلم أن لا حجاب بینه و بین

۱. اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۴۱، باب جوامع التوحید، ح ۶.

خلقه كان رباً إذ لا مربوب و الهأ إذ لا مألوه و عالمأ إذ لا معلوم و سمیعأ إذ لا مسموع؛^۱ بین حق و خلق او پرده‌ای نیست، و او پروردگار بود، آن‌گاه که پروریده‌ای نبود و خدایی می‌کرد، قبل از آن‌که مألوهی باشد، دانا بود و هنوز دانسته‌ای در خارج وجود نداشت، شنوا بود، آن‌گاه که شنیده‌ای در خارج موجود نبود».

غایت و فاعلیت حق

در مرتبه‌ی فعل - بر خلاف آنچه تاکنون اهل عرفان به پیروی از محی‌الدین می‌گویند - حق در ظهورات فعلی نیز به ما محتاج نیست؛ اگرچه ما به حق در وجود محتاجیم. درست است که حق در ظرف فعل بدون فعل نمی‌تواند باشد، رازق بدون رزق معنا ندارد و نیز فعل بدون فاعل هم ممکن نیست، ولی این دلیل نمی‌شود که بگوییم حق به ما محتاج است؛ زیرا که بنابراین ما به حق حاجت داریم؛ چون حق ذات است و مستقل، و ما ربط هستیم و ظهورات فعلی ذات و از خود هیچ استقلالی نداریم، حرف درستی است؛ ولی این‌که بگوییم: خدا هم به ما احتیاج دارد؛ چون او به واسطه‌ی ظهور ما در ظرف فعل خالق شده است؛ سخن بی‌اساسی است؛ چون حق به ذات و افعال خود عاشق است و فاعلیت حق حبّی و عشقی است؛ به این معنا که چون حق عاشق است، فاعل است؛ نه چون محتاج است، فاعل می‌باشد. چیزی جز عشق، منشأ بروز افعال و ظهوراتش نمی‌باشد؛ چنان‌چه معصوم علیه السلام ﴿

۱. پیشین، ص ۱۳۸، ح ۴.

می فرماید: «خلق الأشياء بلا روية؛ همه چیز را بدون تأمل آفرید». خلق او چیزی جز ظهورات فعلی عشقی او نمی‌باشد؛ پس بین حق و ظهورات فعلی اش دویی و غیریتی نیست تا منشأ فاعلیت وی احتیاج یکی به دیگری باشد؛ زیرا احتیاج فرع بر دوئیت و غیریت است و غیریت و دوئیت مفید تقیید و تحدید است و از ساحت حضرت حق بدور است؛ چنانچه صادق آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام فرمودند: «بل هو الخالق للأشياء لا لِحاجة، فإذا كان لا لِحاجة، فإذا كان لا لِحاجة استحال الحد و الكيف فيه، فافهم.^۱ او خالق همه‌ی چیزهاست؛ بدون آن‌که نیازی داشته باشد و چون بی‌نیاز است، حدّ و چگونگی درباره‌ی او محال است، مطلب را بگیر و فهم کن، ان شاء الله تعالی». منشأ فاعلیت حق چیزی جز خود و عشق ذاتی او به ظهور و بروز خود نمی‌باشد، چه او پری رویی است که هیچ‌گاه تاب مستوری ندارد و نیز ظهورات او نیز چیزی جز خودش نیست و عشق او به ظهوراتش هم چون عشق او به خودش است؛ نه به غیر، و خلق نیز چون ظهور عشق و عشق ظهوری حق است، هم چون خود حق، عاشق خود و ظهورات فعلی خود است که در واقع آن نیز عشق به حق و ظهوراتش می‌باشد؛ با این فرق که عشق خلق تابعی و ظهوری است، ولی عشق حق متبوعی - ذاتی است، بلکه چون علت، اقوی از معلول است، می‌توان گفت: عشق او به ظهوراتش بیش‌تر از عشق ظهورات به اوست؛ از این رو می‌گوییم: ما به او مشتاق و او به ما مشتاق‌تر است و ما به او عاشق و او به ما عاشق‌تر است. پس مخلوق خدا در کنار خدا پهلو می‌زند؛ چون فعل حق است. البته ممکن است بگوییم: ما نیز به حق محتاج نیستیم؛ چون از لوازم ظهوری ذات و افعال الهی هستیم و از او

جدانا پذیریم.

نمی‌توان گفت: ای مخلوق، تو نباش! اگر مانباشیم و ظهور نباشد، فعل خدا که ظهور اوست، از کجا ظاهر می‌شود! از این‌رو، ما در بیانی عرفانی و بلند عرض کردیم که سالک باید به مرتبه‌ای از عشق به حق برسد که حتی طمع از حق هم بردارد؛ زیرا ما لوازم ظهوری عشق ذاتی حق هستیم و لازم از ملزوم هیچ‌گاه جدا و منفک نیست؛ پس جایی برای احتیاج و طمع نیست؛ چون احتیاج و طمع فرع بر دوئیت و غیریت است و وقتی سالک خود را جدای از حق ندید، بلکه ظهور و از لوازم ذاتی و عشقی حق دید، دیگر تقابل و مقابلی نیست که به او طمع ورزد؛ زیرا هرچه که حق دارد، او نیز به صورت ظهوری دارد، و تنها چیزی که ندارد ذات و عشق ذات است که آن نیز قابل وصول نیست که غایت عرفان عارفان عجز از وصول است، مگر به اندکاک و فنا کلی که آن‌جا دیگر هیچ‌نمی‌ماند؛ نه عارفی و نه عرفانی و نه معرفت. آنچه می‌ماند تنها عشق حق است و بس. «سلامة المرصاد»؛ یعنی مرا از قیود و کمین‌گاه‌های حق که در ظرف غیربینی عبد و در طریق قرب و وصال عاشق به معشوق قرارداد، به ظرف سلامت و رهایی از غیریت‌ها برسان؛ به طوری که حیثیات و تعینات خلقی و ربطی خود را فانی در توکنم و تعینات غیری و موانع وصول را برطرف نمایم تا تو به من برسی و من نیز به تو برسم؛ زیرا تنها در این صورت است که کمین حق رهیده و به کمند عشق او در پناه‌گاه وصالش که ظرف سلام است می‌رسم. اگرچه عشق، علاقه و تعلق باید دو سویی باشد که اگر یک سویی باشد، دردسراست؛ از آن‌جا که عشق حق به مخلوقاتش ذاتی و از عشق خلق به حق که ظهوری است، اقوی می‌باشد، سالک الی الله بیش از آن که به عشق خود به حق متکی باشد، باید به عشق حق اتکا نماید و عشقش را در گرو عشق حق

بداند و از قوت و نیروی کشش و جاذبه‌ی عشق او نیز استعانت جوید و بدین ترتیب حق را به خود برساند؛ نه آن که خود را به حق رساند.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بی‌چاره به جایی نرسد

تو که پای رفتن بسوی او را نداری، نباید بگویی: «إني ذاهب إلی ربی سیهدین»؛^۱ چون وقتی گفتی من می‌روم، ممکن است در کمین‌گاه او گرفتار شوی؛ پس بگو: «ایاک نعبد و ایاک نستعین، إهدنا الصراط المستقیم»؛^۲ تا این که خود بیاید؛ چنان چه خود فرمود: «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین». یقین در آیه‌ی شریفه از اسمای الهی است؛ بنابراین «ایاک نعبد»؛ یعنی خدایا، تو به ظهور فعلی خود عاشق هستی و من هم عبد و فعل ظهوری تو و به تو عاشق و دل‌بسته هستم؛ پس مرا در سایه‌ی بندگی‌ات باکمند و کشش و جذبات عشق خود از کمین خود - که ظرف بُعد و حرمان است - خارج کن و در پناه‌گاه سلامت و ایمنی از خود جای ده و خود را به من و مرا به خود برسان که در واقع ظهور خود را به خود رسانده‌ای.

«إن ربک لبالمرصاد»؛^۳ کسی که دوست دارد امام زمان زیارتش کند، ابتدا باید امام زمان دوست‌دار او گردد تا به نیروی جاذبه‌ی محبت او منزل دلش را از گرد و غبار غیریت‌ها آب‌پاشی و جاروب کند و از کمین‌گاه حق خارج گردد و به ظرف سلیم و آشتی با او نایل گردد.

۱. «من به سوی پروردگارم رهسپارم؛ زودا که مرا راه‌نماید.» صافات/ ۹۹.

۲. «تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو یاری می‌جویم، ما را به راه راست هدایت فرما.» حمد/ ۵.

۳. فجر/ ۱۴.

یارم آمد به در خانه و من خانه نبودم

خانه گویی به سرم ریخت چو این قصه شنودم

آن که می‌خواست به رویم در دولت بگشاید

ای دریغا! که به رویش در خانه نگشودم

اگر بدون سلامت و با حالت غیربینی و غیبت به دنبالش روی، وقتی حاضر می‌شود که شاید نتوانی تحمل کنی، ولی چنانچه از غیر و غیبت بیرون آیی و به تشریف و حضور باطنی حضرت برسی و او دوست داشته باشد که انسان به زیارتش برود، تو همیشه در حضور اوایی و او همیشه حاضر است. وقتی حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: «من یمت یرنی؛ اهرکس بمیرد، مرا می‌بیند.» تنها مرگ طبیعی مورد نظر امام علیه السلام نیست، بلکه موت اختیاری هم مورد روایت می‌باشد.

نه آن مرگی که در گوری روی

بلکه آن مرگی که در نوری روی

آری این فراز دعا از اعتدال و پایداری آغاز می‌گردد و به سلم، سلامت، عشق و وصول به حق تعالی پایان می‌یابد.

فراز چهاردهم

وصول به حق

ص فَإِنَّ نَفْسِي هَالِكَةٌ أَوْ تَعَصِمُهَا. اللَّهُمَّ أَنْتَ عُدَّتِي إِنْ حَزَنْتُ، وَأَنْتَ مُنْتَجِعِي إِنْ حُرِمْتُ، وَبِكَ اسْتِنَعَاتِي إِنْ كَرِهْتُ، وَعِنْدَكَ مِمَّا فَاتَ خَلْفُ، وَلِمَا فَسَدَ صَلاَحٌ، وَفِيهَا أَنْكَرَتْ تَغْيِيرٌ، فَاْمُنُّنُ عَلَيَّ قَبْلَ الْبَلَاءِ بِالْعَافِيَةِ، وَقَبْلَ الطَّلَبِ بِالْجِدَّةِ، وَقَبْلَ الضَّلَالِ بِالرَّشَادِ، وَاكْفِنِي مَوْئِنَةَ مَعْرَةَ الْعِبَادِ، وَهَبْ لِي أَمْنًا يَوْمَ الْمَعَادِ، وَامْنِي حُسْنَ الْإِرْشَادِ.

— خدایا، جهت اختصاص یافتن جان و دلم به تو چیزهایی که موجب رهایی و آزادی آن است از من بگیر و هر آنچه موجب اصلاح آن است، باقی بگذار؛ زیرا در غیر این صورت یا نفس من هلاک خواهد شد و یا تو او را از لغزش‌ها بازداشته‌ای و در پناه عصمت خود جای می‌دهی. پروردگارا، اگر لشکر حزن و اندوه به من روی آورد، تنها ساز و برگم تویی، و در صورت حرمان و درماندگی، تنها پناه و جای‌گاه آرامشم تویی و چنانچه گرفتار درد و رنج شوم، تنها فریاد رسم تویی و آنچه که از من فوت شود، نزد توست.

اصلاح آنچه از من تباه و فاسد می‌گردد به دست توست و تغییر اموری که مورد نارضایتی و انکار توست در اختیار توست؛ پس بر من منت نه و مرا پیش از رسیدن امواج بلا و گرفتاری، به ساحل عافیت و سلامتی برسان و قبل از این که در گرداب رنج و زحمت درخواست چیزی قرار گیرم، آن را نزد من حاضر و در دست رسم قرار ده و پیش از آن که گمراه شوم هدایتم فرما و از زحمت تحمل بار بندگان کفایتم نما و امنیت و آسایش روز بازپسین را ارزانیم فرما و حسن راهنمایی و هدایت نورانی خود را شامل حالم گردان.

محبت دنیا

«اللهم خذ لنفسك من نفسي ما يخلصها و أبق لنفسي من نفسي ما يصلحها فان نفسي هالكة أو تعصمها؛ خدایا، نفسم را به جهت اختصاص یافتن آن به خود از اموری که موجب ناخالصی و تعلق آن به غیر توست، جدا و تهی ساز و هر آن چه که موجب اصلاح آن است باقی گذار؛ چراکه نفس من در معرض نابودی و هلاکت است، مگر تو او را از لغزش مصون داری».

حضرت سیدالساجدین (علیه السلام) در فرازهای آخر قسمت پانزدهم مناجات خمسة عشر که مناجات الزاهدین نام دارد، می فرماید: «و أغرس فی افئدتنا أشجار محبتك و أتمم لنا أنوار مغفرتك أعیننا یوم لقائك برؤیتك؛ الهی درخت های دوستی و محبت خود را در دل های ما بنشان و انوار معرفتت را در باره ی ما به نهایت کمال برسان و شیرینی و لذت عفو و آمرزش خود را به ما بچشان و چشمان ما را در روز دیدارت به رؤیت جمال خود روشن فرما.» حضرت در پایان این بیانات نورانی اشاره به اصلی بلند و بسیار مهم در باب معرفت می نمایند و می فرمایند: «وَأُخْرِج حب الدنيا من قلوبنا كما فعلت بالصالحين من صفوتك والابرار من خاصتك؛ الهی دوستی و محبت دنیا را از دل ما خارج ساز، آن گونه که از دل بندگان صالح صافی و خواص نیکان تـ بیرون ساختی.» حضرت در مناجات الراجین خمسة عشر می فرماید: «... فاخلصنی بخالصة توحیدك، واجعلنی من صفوة عبیدك؛ خدایا، مرا به توحید خالص خود خالص گردان و از بندگان صافی خود قرار ده.» باتوجه به این بیانات حضرت که در ارتباط با این فراز از فرازهای دعای مکام الاخلاق ایراد شد، چنین می گوئیم: وصول به مقام فنا و رؤیت و وصول به حق فرع بر خروج از منازل

نفس و تعلقات آن است و نیز خروج از منازل نفس و تخلیص و تصفیه و اختصاص آن به حق^۱ متفرع بر معرفت منازل و مقاماتی است که در راه رسیدن به این مقام وجود دارد. بر این پایه، خود معرفت، مراتب و منازل و مقاماتی دارد که عبارت است از: معرفت عامی، خاصی، خاص الخاصی، خلاصة الخاصة الخاصی، صفاء خلاصة الخاصة الخاصی و صفوة صفاء خلاصة الخاصة الخاصی.

مقامات اهل سلوک

در اصطلاح اهل عرفان، منازل با مقامات فرق دارد. از این شهر تا آن شهر، منازل است. در سیر منازل، باز راه در پیش است، ولی مقام، مقصد است، دیگر راه نیست. اگر عامی به خاصی برسد، خاص برایش منزل می‌شود. اگر در آن بماند و بیتوته کند، مقام می‌شود. چنانچه کسی بخواهد به لُب معرفت برسد، باید در هر منزلی مقامی و در هر مقامی منزلتی داشته باشد و چون «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»^۲ است؛ پس هر کس در صراط و طریق مستقیم خود مسیر و مقصدی جدا دارد، ولی مسیر کلی منازل و مقامات معرفت برای همه یکسان است؛ بنابراین کسی که می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

۱. مفاتیح الجنان، مناجات خمسة عشر.

۲. «راه‌های رسیدن به خداوند، به شماره‌ی جان‌های آفریدگان است.» بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۳۷.

اشاره به مقام عامی و عمومی معرفت دارد که بر پایه‌ی دلیل و برهان ائی - رسیدن از معلول به علت - استوار است. صاحب این مقام، هنوز در کثرت است که اگر به خاصی برسد، «وحدت» را در می‌یابد. اگرچه این مقام، نسبت به عامی استکمال است، ولی باز ناقص است؛ زیرا چنین سالکی حق را می‌بیند، ولی خلق را نمی‌بیند. کسی که دارای این مقام است، نسبت به مقام بعدی معرفت - که مقام خاص الخاصی است - ناقص است و هنگامی که به مقام خاص الخاصی (مقام سوم) برسد، وحدت و کثرت را کنار هم و خلق را هم‌راه خالق می‌بیند.

در مقام چهارم (خلاصة الخاصة الخاصی) وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت می‌بیند و در مقام پنجم (صفاء خلاصة الخاصة الخاصی) اصلاً وحدت و کثرت را لحاظ نمی‌کند، بلکه کثرت را در عین وحدت و وحدت را در عین کثرت، رؤیت و شهود می‌کند. البته ما در بحث خارج فلسفه این معنا را اثبات کردیم و گفتیم: درست نیست بگوییم وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت؛ زیرا چگونه ممکن است که واحد عین کثیر باشد، پس کثرت، تعینات وحدت است؛ نه عین؛ چرا که ذات، کثرت بردار نیست.

در مقام صفوة صفاء خلاصة الخاصة الخاصی که مقام ششم و پایانی و صافی صافی معرفت است و از آن به مقام توحید ذاتی و فنای ذاتی تعبیر می‌شود - سالک هم حق و هم خلق را نه به کثرت و نه به وحدت، بلکه به واقع و لَبَسِ نظر دارد. اینجاست که «عَالِمٌ بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ» می‌شود. او نیازی به گذشته و حال و آینده ندارد. مقام، مقام صفوة است. در این مقام، سخن بسیار است.

اهل صفوت

اهل صفوت، همان مؤمنان و بندگان صَفِيٍّ و برگزیده‌ای هستند که حق تعالی آن‌ها را گزینش کرده و آن‌ها را از دیگر بندگان جدا نموده است، چنان‌که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُعْطِي الدُّنْيَا مَنْ يُحِبُّ وَ يُبْغِضُ وَ لَا يُعْطِي الْإِيمَانَ إِلَّا أَهْلَ صَفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ»^۱ همانا خدای تعالی دنیا را به دوست و دشمنش می‌دهد، ولی ایمان را تنها به بندگان برگزیده‌اش عطا می‌فرماید».

اهل صفوت، همان بندگان صافی خالصی هستند که دلشان از وابستگی به جز حق رهیده و به حق رسیده‌اند؛ چنان‌که حضرت صادق علیه السلام در بیان نورانی و ملکوتی می‌فرماید: «إِنَّهُ مَنْ دَخَلَ قَلْبُهُ صَافِي خَالِصٍ دِينَ اللَّهِ شَغَلَهُ عَمَّا سِوَاهُ»^۲ هر که در دلش دین خالص، پاک و زلال الهی وارد شود، آن دین، او را از غیر خدا باز می‌دارد».

این‌که نقل شده است حضرت علی علیه السلام وقتی پایش را در یک طرف رکاب اسب می‌گذاشته تا هنگامی که پای دیگرش را در رکاب دیگر اسب قرار می‌داده یک ختم قرآن می‌خوانده است به این معناست که قرآن را قرائت می‌کرده، نه صرف توجه به قرآن که در یک آن برای همه ممکن است. حال، حرف این است که قرائت هم‌راه با ترتیب و ترتیل چگونه در این فرصت ممکن است؟ این همان مقام «صفوة» و توحید ذاتی است که حقیقت و باطن زمان و مکان به دست اوست. به مقتضای

۱. تحف العقول، ص ۳۷۴.

۲. تحف العقول، ص ۳۷۷.

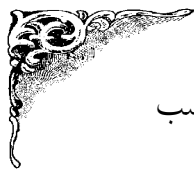
«اللّٰهُ نور السموات و الارض.»^۱ کسی که در سلوک، زمان و مکان را درنور دیده است و معرفت به سرالقدر دارد، این جانشسته است، ولی پشت کوهی دست می‌برد و چیزی را برمی‌دارد و به انسان نشان می‌دهد. حضرت علی علیه السلام در آغاز تولد، پیش از کثرت و ظهور پیدا کردن قرآن، در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله سوره‌ی مؤمنون را تا آخر آن تلاوت می‌کند.^۲ حضرت خدیجه علیها السلام بارها به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض می‌داشتند: «بچه‌ی درون رحم - حضرت فاطمه علیها السلام - به من چنین و چنان گفت.»^۳ ائمه علیهم السلام این حالات و مقامات را داشته‌اند. کسی که به مقام صفوت رسیده باشد، نه رؤیت کثرت، مانع او از رؤیت وحدت می‌شود و نه عکس آن؛ اگرچه در عین برخورداری از چنین معرفتی، باز سالک، فردی عامی است. امام (ره) به احمد آقا که به ایشان عرض کرده بود: «زیارت جامعه را امشب در حرم بخوان» فرموده بود: بگذار ما به همین حال عوامی خود باشیم. باید از این و آن گذشت تا به حق رسید که خیلی شیرین است. غیر از «رسیدن به حق» همه «مباحثه و فن» است. باید از همه چیز گذشت تا به حق رسید.

قیچی و چاقو را بردار و ببین تا کجامی توانی ببری؟ کجا نیاز به سوهان و الماس داری؟ تا این را نرنی؛ به هیچ وجه مسلمان نمی‌شوی. اگر دست یک فقیر را بگیری و جای گرم و نرمی بخوابانی و غذا بدهی و به او بگویی: «نماز بخوان» می‌گوید: تا صبح هم اگر بخوابی نمازمی خوانم. پس «قربة الی الله» جای گرم نیست.

۱. «خداوند نور آسمانها و زمین است.» نور/۳۵.

۲. امالی طوسی، ح ۷۰۸. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۳.

۳. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۸۰.



نماز شب خواندن هم باید برای خدا باشد؛ نه این که پس از عمری نماز شب خواندن، وقتی به جایی می‌رسد، همه چیز را فراموش کند:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و جامه‌ی مرد شراب‌خوار

پشتش نجس، ولی شغل وی آبرومندانه است و از این نظر هیچ تفاوتی با زن فاحشه ندارد.

غرض آن که مقام ششم، مقام فنا و بقای ذاتی (توحید ذاتی) است که اختصاص به اولیای کاملین دارد؛ ولی حداقل آن چه که در این فراز از دعا باید در جهت وصول به آن مورد توجه هر مؤمن سالکی قرار گیرد، مقام توحید افعالی است.

توحید افعالی

در برابر توحید افعالی، شرک و کفر فعلی قرار دارد که دو گونه است:
نخست. شرک و کفر آگاهانه و عمدی که به لحاظ لاحت است (شرک جلی و اعتقادی)؛

دوم. شرک و کفر فعلی ناآگاهانه و غیر عمدی (شرک خفی).

مشرک به شرک فعلی به فسق فعلی می‌رسد. ریا هم که نوعی شرک خفی است، گاه بی توجه و گاه از روی قصد است؛ البته هر گناهی همین طور است که با توجه به این فراز از ادعا و شرک خفی از اموری است که باید از خداوند عاجزانه خواست که از آن رها گردد، وگرنه راه وصول و معرفت را بر انسان می‌بندد. کسی که به مرتبه‌ی توحید افعالی می‌رسد، هستی را «یدالله» می‌بیند. اگر در آستین هر ذره، یدالله را

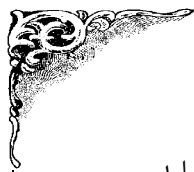


نیبنی، کفر است. اگر در آستین هر ذره یدببینی، ولی آن را یدالله نیبنی، شرک است. «ید» جنس است و به معنای «ایادی الله» است؛ زیرا «الله» مقام استجماع جمیع صفات است. سنگ غیر از گل است و این دو غیر از انسان و آسمانند، ولی هر یک، یدی از «ایادی الله» و مظهر یکی از صفات خدا هستند. یدالله همان ید رحمان، ید اسماء الحسنی و ید هزار اسم را می‌گوییم و عالم ظهورات و مظاهر همان آیدی و ایادی است؛ حتی سنگ، یدحق، حامی و مجری قانون حق است:

با صد هزار جلوه برون آمدی تو دوست

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

بعضی مظهر جمال، بعضی مظهر جلال، بعضی مظهر مجد و بعضی هم مانند پنبه مظهر لطف حقند؛ از این رو، پنبه به خلاف سنگ چیزی را نمی‌شکند. شاید چند اسم با هم تجلی کنند و خار شود. خلاصه همه چیز در این عالم، ظهور یک یا چند اسم از اسمای الهی و وسیله‌ی اجرای دستورهای حق می‌باشند. هر جا قدم نهی در قلمرو و سیطره‌ی اسما و ظهورات حق تعالی هستی و مرزی و راه‌گریزی نیست که: «لا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ». دست خدا ممکن است به ما بخورد؛ گاه به عنوان کمک، گاه به عنوان کتک، گاه بلند می‌کند و به زمین نمی‌زند و گاهی ممکن است به زمین هم بزند. بعضی اسمای الهی؛ مانند: «جبار» هم می‌برد و هم می‌دوزد؛ بعضی دیگر مانند «رحمان» فقط می‌دوزد. باید خود را آماده کنی و ببینی با این ایادی که بسوی تو می‌آیند چطور برخورد می‌نمایی؛ یک سپر قوی بردار و آن این است که خود هم مهره‌ای، بگذار سنگ و تیر از تو بگذرد؛ پس توحید افعالی یعنی همه‌ی واسطه‌ها، اجرکننده‌ی دستورهای حقند. خلبانان آمریکایی در طبس به چه هلاکتی افتادند! نه به دست لشکر و سپاه، بلکه به دست خاک و باد و شن. کسی که چند



میلیون می‌کشد، با خاک و شنی که آمریکا را سوامی کند، هر دو وسیله و سببند.

در عالم، جز حق کیست؟! هرگاه کسی به این مقام رسید که اگر برق برود یا بیاید انقباض و انبساط نیابد، یا هرگاه میهمان در بزند، انبساط پیدا نکند و هنگامی که دشمن در می‌زند، انقباض پیدا نکند و خلاصه دوست و دشمن، او را منفعل نکند، او کسی است که به مقام فنا و توحید افعالی رسیده و همه چیز را وسیله‌ی اجرای دستور حق می‌بیند.

یک وقت خدا می‌خواهد به کسی وجود بدهد؛ هرچند خود آدم دلش نمی‌خواهد و یک وقت هم خدا می‌خواهد او را تکه تکه کند؛ مانند: محبوبان. محبوبان کسانی هستند که از آن طرف، قرعه به نامشان زده‌اند، به‌خلاف محبان. در عرفان شهودی کسی که از آن طرف دنبال او می‌آیند، محبوب است؛ محب، به‌طور کلی در صدد این است که خود را نجات دهد، ولی برای محبوب فرقی نمی‌کند که خرابش می‌کنند یا درست، خلاصه، کسی که در همه‌ی هستی دست حق را می‌بیند، موحد و یکتاپرست می‌شود.

چنین کسی سایل را گدا و بی‌چیز نمی‌بیند، بلکه نزد او سایل، فرستاده‌ی خداست: «السائل رسول الله.»^۱

کار مردم را راه بینداز تا خدا تو را بالا ببرد. طلب‌کار مردم نباش. برخیز و عینک غیربینی را از پیش چشم بردار و دو رکعت نماز شکر بخوان که خداوند متعال این بنده را برای برطرف کردن گرفتاریش به تو حواله کرده است و هنگامی که مشکل او را حل کردی بر او منت مگذار، بلکه خود را دست حق بدان. تا انسان، افعال خود و

۱. مستدرک سفینه‌البحار، ج ۲، ص ۲۷۱.



دیگران را به کلی در افعال حق فانی نسازد، در مدار توحید فعلی قرار نمی‌گیرد. اگر هزار بار سگ را غسل دهند، پاک نمی‌شود، ولی چنانچه بر اثر استحاله در نمک‌زار نمگ‌گردد، پاک و طاهر می‌شود. کبریت بزنی تا هر چه در توست بسوزد و در حق استحاله‌گردی و جز حق نباشی:

ای دوست قبولم کن و جانم بستان

مستم کن و از هر دو جهانم بستان

باهر چه دلم قرار گیرد بی تو

آتش به من اندر زن و آنم بستان

اسید بریز تا پاک پاک شوی. اگر سر سوزنی در تو نفس و خودی و شرک باشد، هنوز پاک نشده‌ای؛ از این رو اگر می‌بینی یک روز پاک و موحد می‌شوی و روز دیگر کافر و مشرکی، برای این است که هنوز در شرک و نفسیت خود گرفتاری. کسی که ایام، زمان، مکان یا افراد و اشخاص در او اثر می‌گذارد، بداند که هنوز در خود است. بعضی‌ها وقتی به مسجد می‌روند حال و احوالشان عوض می‌شود. اگر امام جماعت می‌شود، شلوغی جمعیت حالش را دگرگون می‌سازد. هنگامی که عمامه و لباس و ردا به تن کند و گمان می‌کند که همه‌ی خلق باید به او سلام و احترام کنند؛ از این رو مسجد و عمامه مانند برق است که روشنایی می‌دهد، ولی خشک هم می‌کند.

توحید وصفی بالاتر از توحید فعل است که در فرازهای بعدی درباره‌ی آن بحث

خواهد شد.

حزن و اندوه

«اللَّهُمَّ أَنْتَ عُدَّتِي إِنْ حَزِنْتُ؛ پروردگارا، در هنگام حزن و اندوه، تنها ساز و برگم

تویی.»

حزن، حالتی از حالات روحی - روانی است که به طور طبیعی در شرایط ویژه‌ای به آدمی دست می‌دهد. البته با توجه به روحیات و مراتب وجودی انسان‌ها ظروف ویژه برای بروز و ظهور چنین حالتی نسبت به افراد انسانی متفاوت است؛ به گونه‌ای که می‌توان با توجه به این تفاوت‌ها به مرتبه‌ی وجودی افراد پی برد. بر این پایه می‌توان گفت: ظروف خاص برای بروز و ظهور چنین حالتی در دنیاخواهان با ظروف خاص اهل آخرت و همین‌طور اهل کمال و معرفت، تفاوت ماهوی دارد. اهل دنیا چون پیوسته به دنبال رسیدن به خوشی‌ها و لذت‌های ناپایدار نفسانی هستند، ظرف بروز چنین حالتی برای آن‌ها شدت علاقه‌ی آن‌ها برای نیل به حظوظات نفسانی است؛ چنان‌که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تَوْرَثُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ؛ دنیاخواهی، غم و اندوه به بار می‌آورد.»

ظرف ویژه‌ی چنین حالتی برای اهل آخرت، همان شوق رسیدن به نعمت‌ها و لذت‌های ویژه‌ی اهل بهشت است و نسبت به اهل الله، شدت حب و عشق به وصال حق می‌باشد.

اهل الله و اهل معرفت به مرتبه‌ای از شدت حب و عشق به وصال حق می‌رسند که به حزن، بلکه اندوه دچار می‌شوند. حزن و اندوه اهل الله گاه آن اندازه شدید است که حتی حضرت یعقوب پیامبر علیه السلام را به زانو در می‌آورد؛ آن حضرت چنان در فراق فرزندش یوسف - که البته جهات حقانی داشته‌اش - محزون می‌گردد که

به خدا شکوه می‌کند؛ چنان‌که حق تعالی از حال او چنین خبر می‌دهد: «إِنَّمَا أَشْكُ بَيْتِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱ من تنها از پراکندگی و اندوهم به درگاه حق تعالی شکایت می‌کنم و البته چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

در روایتی آمده که ابو بصیر از امام صادق می‌پرسد: یابن رسول الله، شدت حزن یعقوب پیغمبر چه اندازه بوده است؟ حضرت می‌فرماید: به اندازه‌ی هفتاد زن طفل شیر خوار از دست داده که سر آن بچه را روی سینه‌اش بریده باشند. عرض کرد: حزن جدّه‌ات فاطمه‌ی زهرا علیها السلام چه اندازه بوده است؟ فرمود: هفتاد برابر حزن یعقوب بود، چنان حزن شدیدی از سوی پیغمبر بر آن بی بی دو عالم دست داد. سپس فرمودند: ابا بصیر آیا می‌خواهی تو را از اندوه کسی که هفتاد برابر اندوه جدّه‌ام زهرا(س) باشد، آگاه کنم؟ عرض کرد: بله یا ابن رسول الله. فرمود: اندوه جدم حضرت زین العابدین علیها السلام؛^۲ حضرت سجاد علیها السلام چنان از حوادث کربلا اندوه‌ناک شد که امام صادق علیها السلام می‌فرماید: «بیست سال» و در روایت دیگری می‌فرماید: «چهل سال به یاد عاشورا و پدرش امام حسین علیها السلام گریست».^۳ در کامل الزیارات امام صادق علیها السلام می‌فرماید: علی بن الحسین بر پدرش حسین بن علی علیها السلام بیست سال گریست. هیچ طعامی در برابر او نمی‌نهادند، مگر آن که می‌گریست تا آن‌جا که یکی از خادمان او می‌گفت: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا، من می‌ترسم شما با این وضع از بین بروید! فرمود: اندوه و غم بی‌پایان را نزد خدا شکوه می‌کنم و از خدا می‌دانم آن‌چه را که نمی‌دانند، من هیچ گاه قتل‌گاه

۲. خیر الکلام فی وقایع الایام.

۱. یوسف/ ۸۶.

۳. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸ - ۱۰۹.

فرزندان فاطمه را به یاد نمی آورم، مگر آن که گریه راه گلویم رامی گیرد.»^۱

شکایت به حق تعالی

در این جا ممکن است این پرسش پیش آید: با توجه به این که حضرات انبیا و اولیای معصومین علیهم السلام اهل صبر، استقامت، تسلیم و رضا هستند، شکوه و شکایت آن‌ها برای چیست؟ چنانچه در این فراز از دعا و در روایت بالا حضرت سجاد علیه السلام و نیز حضرت یعقوب در آیهی شریفه به چنین عبارتی زبان می‌گشایند، با آن که زبان گشودن به چنین عبارتی با مقام صبر، تسلیم و بندگی خدا ناسازگار است؛ چنانکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «وَالصَّبْرُ الْجَمِيلُ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ شَكْوَى»^۲ شکیبایی زیبا آن است که در آن گله و شکایتی نباشد. در پاسخ این پرسش می‌گوییم: بر پایه‌ی فرمایش حضرات معصومین علیهم السلام آن‌چه که با مقام صبر و بندگی خدای تعالی ناسازگاری دارد، این است که بنده در مصایب و گرفتاری‌هایی که از طرف خدا برای او پیش می‌آید، بی‌تابی نماید و بیش از مصیبتی که به او رسیده است به خدا شکوه نماید، ولی اگر گرفتاری و مصایب خود را به نزد حق ببرد؛ بی‌آن‌که بی‌تابی و جزع و فزع نماید، عین عبودیت و بندگی است؛ از این رو آقا حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِذَا ضَاقَ الْمُسْلِمُ فَلَا يَشْكُونَ رَبَّهُ وَلَكِنْ يَشْكُونَ إِلَهَهُ؛ هرگاه مسلمان در تنگنا و سختی قرار گرفت؛ البته نباید از روی بی‌تابی شکایت نماید، بلکه تنها باید بسوی او شکایت نماید.» در روایت بعدی حضرت

۲. تحف العقول، ص ۳۶۹.

۱. کامل الزیارات، ص ۱۷۵.

صادق (علیه السلام) این معنا را به صورت روشن بیان می‌فرماید. شخصی از حضرت پرسش می‌کند: «مَنْ أَكْرَمُ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ؟ بَاكَرَامَتِ تَرِينِ خَلْقِ خَلْدَا كَيْسْتِ؟» حضرت پاسخ می‌دهد: «أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلَّهِ وَ أَعْمَلُهُمْ بِطَاعَةِ اللَّهِ؛ كَسِي كَه بِيْش تَر ذَكْر و يَاد حَق تَعَالَى دَاشْتَه بَاشَد.» راوی می‌پرسد: «فَمَنْ أْبْعَضُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ؟ مَبْعُوضِ تَرِينِ خَلْقِ دَر نَزْدِ خَلْدَا كَيْسْتِ؟» حضرت می‌فرماید: «مَنْ يَتَّهَمُ اللَّهَ؛ كَسِي كَه خَلْدَاوَنْد رَا مَتَّهَم مِي سَازَد.» می‌گوید: «أَأَحَدٌ يَتَّهَمُ اللَّهَ؛ أَيَا كَسِي هَسْت كَه خَلْدَا رَا مَتَّهَم سَازَد؟» حضرت می‌فرماید: «نَعَمْ مَنِ اسْتَخَارَ اللَّهَ فَجَاءَتْهُ الْخَيْرَةُ بِمَا يَكْرَهُ فَيَسْخَطُ فَذَلِكَ يَتَّهَمُ اللَّهَ؛ بَلَه، كَسِي كَه از خَلْدَاوَنْد خَيْر و نِيكِي دَر خَوَاسْت مِي نَمَايَد، پَس خَيْر و نِيكِي دَر قَالِب پِيْش آمَد هَاي بَد مِي آيَد و او خَشْمَكِين مِي شُود.» اين همان متهم ساختن حق تعالی است. راوی می‌پرسد: «چه کسی این‌گونه است؟» حضرت پاسخ می‌دهد: «مَنْ يَشْكُو اللَّهَ؟ كَسِي كَه بَه خَلْدَاوَنْد شَكُوَه نَمَايَد.» می‌پرسد: «أَوْ أَحَدٌ يَشْكُوَه؟ أَيَا كَسِي هَسْت كَه از خَلْدَا شَكَايْت نَمَايَد؟» حضرت می‌فرماید: «نَعَمْ، مَنْ إِذَا ابْتَلَى شَكِي بِأَكْثَرٍ مِمَّا أَصَابَهُ؛ بَلَه كَسِي كَه هَنكَا مِ گِرْفَتَارِي، شَكَايْتِش بِيْش از آن گِرْفَتَارِي اسْت كَه بَه او رَسِيْدَه.» راوی می‌گوید: چه کسی این‌گونه است؟ حضرت می‌فرماید: «إِذَا أُعْطِيَ لَمْ يَشْكُرْ وَ إِذَا ابْتُلِيَ لَمْ يَصْبِرْ؛ كَسِي كَه هَر گَاه بَه او نَعْمَتِي دَا دَه شُود، سِپَاس گِزَارِي نَمِي كَنْد و دَر هَنكَا مِ بَلَا و گِرْفَتَارِي صَبْر و بَر دَبَارِي نَمِي نَمَايَد.» راوی در پايان می‌پرسد: «فَمَنْ أَكْرَمُ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ؟ بَاكَرَامَتِ تَرِينِ آفَرِيْدَه ي خَلْدَا كَيْسْتِ؟» حضرت می‌فرماید: «مَنْ إِذَا أُعْطِيَ شَكَرَ وَ إِذَا ابْتُلِيَ صَبَرَ؛ كَسِي اسْت كَه دَر ظَرْفِ اعْطَايِ نَعْمَتِ سِپَاس گِزَارِي كَنْد و هَنكَا مِ بَلَا و نَعْمَتِ سِپَاس

صبر نماید».

رسیدن به ذات حق تعالی

«وَأَنْتَ مُتَّجِعِي إِنْ حُرِّمْتَ؛ و در صورت محرومیت، تنها تو پناه و جایگاه

آرامشم هستی».

بی‌بهرگی با همه‌ی چهره‌های گوناگونی که دارد، گونه‌ای از احساس نیاز را در نهاد آدمی برمی‌انگیزند که به‌طور طبیعی انسان بی‌بهره را وادار می‌سازد نیازهای خود را به‌گونه‌ای برآورده نماید؛ از این رو به دنبال پناه‌گاه امنی می‌گردد؛ زیرا کسی که ناداری و بی‌بهرگی و کمبود دارد روشن است که به دنبال منبع درآمد و سرمایه می‌گردد که با اتکا به آن، کمبودها و کاستی‌های خود را برطرف و جبران نماید، ولی از آن‌جا که نهاد آدمی حقیقتی است نامحدود و نیازهای او نیز نامحدود است، نیاز حقیقت نامحدود را جز حقیقت نامحدود پر نمی‌کند؛ بر این پایه، در ظرف ماده با همه‌ی گستره‌ای که دارد؛ چون محدود است، هیچ‌گاه نمی‌توان نیاز این حقیقت نامحدود را برآورده نمود؛ به همین جهت در شرع مقدس و اخلاق دینی پارامترهایی را برای نیازهای مادی و اقتصادی انسان تعیین کرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها حلال بودن، عفاف و کفاف است. ناگزیر انسان برای برطرف کردن ناداری و کمبودهای مادی و معنوی خود باید به آن حقیقت نامحدود وصول پیدا کند. سالک به مقامی می‌رسد که جز ذات حق نمی‌تواند او را سیراب نماید و بی‌بهرگی را از او دور نماید؛ این‌جاست که حضرت سجاد علیه السلام، با آن‌که سرسلسله‌ی همه‌ی

سالکان به حقیقت رسیده است، باز در این فراز از دعا، ذات حق را با خطاب «أَنْتَ» روی سخن قرار می‌دهد و می‌فرماید: خدایا، تنها تومی توانی بارساندن من به ذات خود، این بی‌بهرگی را از من برداری و منزل و پناه‌گاه من باشی. چنان‌که بارها این حقیقت را یادآوری کرده‌ایم، رسیدن سالک به ذات و مراتب آن، تنها با برداشتن تعینات خلقی و حقی امکان‌پذیر است و آنچه شدنی نیست، دست‌یابی به کنه ذات و اکتناه اوصاف ذات است: چنان‌که حضرت مولی‌الموالی امیرالمؤمنین می‌فرماید: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِيهِ وَ جَلَالِ كِبْرِيَاءِهِ مَا حَيَّرَ الْعُقُولَ قُدْرَتُهُ، وَ رَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النَّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ؛^۱ حمد و سپاس از آن خدایی است که از آثار و لوازم سلطنت و توان‌مندی‌اش و از جلال کبریایی‌اش پدیدار ساخت و آن‌چه عقول و اندیشه‌ها را سرگردان قدرت خود نموده، هویدا کرده و جان‌های بلند همت را از شناخت و معرفت کنه صفتش منع نموده است».

نمود توحید افعالی در بلاها

«وَبِكَ أَسْتِغَاثَتِي إِنْ كَرِهْتُ؛ اگر گرفتار درد و رنج شوم، تنها فریاد رسم تویی».

سالک در مرتبه‌ی توحید فعلی، مؤثر و مسببی جز حق نمی‌بیند که ظهور این حقیقت در ظرف درد، رنج، گرفتاری، ابتلائات و بیماری‌ها برای سالک از ظهور و نمود بیش‌تری برخوردار است؛ از این رو حضرت شیخ الانبیاء؛ ابراهیم خلیل الرحمن عليه السلام توحید فعلی را در بستر بیماری نیز یادآوری می‌کند و می‌فرماید: «وَالرَّحْمَنُ



إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ؛ اوست که در هنگام بیماری مرا درمان می‌کند و سلامتی را به من برمی‌گرداند»^۱.

حضرت سجاد علیه السلام نیز در همین حالات و در مقام تخاطب می‌فرماید: «بك» به این معنا که تنها ذات حق را در بستر گرفتاری دست آویز قرار می‌دهم و دستی جز دست ذات حق در همه‌ی مراتب وجودی و ظهوری نمی‌بینم. البته توحید فعلی منافات با به‌کارگیری علت‌ها و اسباب برای برآورده ساختن نیازمندی‌ها و گره‌گشایی از مشکلات ندارد؛ زیرا در دید سالک، همه‌ی افعال، ظهور فعل حق تعالی است و اوست که در همه‌ی مراتب وجودی و ظهوری اش وحدت ذاتی، وحدت صفاتی و وحدت افعالی دارد.

جبران فنای بنده

«وَعِنْدَكَ مِمَّا فَاتَ خُلْفٌ؛ و جبران آن چه که از من فوت شود، نزد توست».

هر چند سالک در راه رسیدن و نزدیک شدن به حق، همه‌ی وابستگی‌ها و تعینات خلقی و عبدی را از دست می‌دهد، ولی هر آن چه از دست داده است، در ظرف تعینات حقی و ربّی به دست می‌آورد و در واقع، سالک چیزی از دست نداده است تا به دست آورد. سالکی که حق را دارد، چه چیزی ندارد؟ از این رو حق تعالی در حدیث قدسی رو به حبیبش می‌فرماید: «يَا بْنَ آدَمَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي وَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ»؛ هنگامی که سالک از خود و تعلق‌های خودگذشت، حق تعالی همه‌ی

هستی را از آن اومی گرداند و هستی ملک طلق اومی گردد.

جهان ملک من، خدا شاه من

نداند جز این جان آگاه من

پیش‌گیری و اصلاح

«وَلِمَا فَسَدَ صَلاَحُ؛ اصلاح آن چه از من تباه و فاسد گشته است، به دست توست».

حضرت در فراز پیشین رو به حق تعالی عرض کرد: جبران ظهوراتی که ممکن است از من پدیدار گردد و نگشت، نزد توست. در این فرازمی فرماید: اصلاح آن چه ممکن بود از من به گونه‌ای درست آشکار شود و نشد نیز نزد توست و براستی تو می‌توانی با جبران نبوده‌ها و کم‌بودها و نواقص و کاستی‌ها و اصلاح تباهی‌های درون و برون و آشکار و نهانم، مرا به مقام قرب، حضور و وصال برسانی.

«وَفِيْمَا أَنْكَرْتَ تَغْيِيْرٌ؛ و تغییر در اموری که مورد نارضایتی و انکار توست، در اختیار توست».

تغییر و دگرگونی در احوالات آشکار و نهانم که مورد ناخوشایندی توست، نزد توست. خدایا، من به تنهایی نمی‌توانم تو را با همه‌ی کمالات و اوصاف جمال و جلالت ظهور بدهم و تویی که باید از خزانه‌ی غیب، جود و کرم‌نمایی و احوالاتی را که بار سیدن و نزدیک شدن به تو ناسازگار است، دگرگون نما و از من دور ساز.

«فَأَمْنُنْ عَلَيَّ قَبْلَ الْبَلَاءِ بِالْعَافِيَةِ؛ پس بر من منت نه و مرا پیش از رسیدن بلا و

گرفتاری به عافیت و سلامتی رسان».

چنان‌که اهل حکمت و اندیشه می‌گویند باید پیش از وقوع واقعه به پیش‌گیری آن پرداخت. از این رو امام علی علیه السلام می‌فرمایند: «تَقَدَّمُوا فِي الدُّعَاءِ قَبْلَ نُزُولِ الْبَلَاءِ؛ پیش از فرو آمدن گرفتاری و سختی در دعا کردن پیش بیفتید» و نیز فرموده است: «فَإِنَّ أَعْظَمَ النِّعْمَةِ الْعَافِيَةُ فَاعْتَنُوا لَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ همانا، تندرستی بزرگ‌ترین نعمت است، پس از آن برای دنیا و آخرت خود بهره‌برداری نمایید».

«وَقَبْلَ الطَّلَبِ بِالْجِدَّةِ؛ پیش از این که در رنج و زحمت درخواست چیزی قرار گیرم، آن را برایم حاضر و آماده ساز و در دست‌رس قرار ده».

امام سجاد علیه السلام با این بیان از حضرت حق می‌خواهند در مقام توحید و ولایت به مرتبه‌ای از معرفت و قرب برسند که همه‌ی موانع وصول را از پیش رو بردارند و بدون درخواست و مقدمات آن، او را به خواسته‌اش برساند و این نهایت شوق و اشتیاق و عشق سالک صادق عاشق به قرب و وصول و پیوند با حق است که جز در صاحبان عصمت نمی‌توان نظیری برای آن پیدا نمود.

ظلال؛ دوری از حق

«وَقَبْلَ الضَّلَالِ بِالرَّشَادِ؛ خداوندا، پیش از آن‌که گمراه شوم، هدایت‌م فرما».

گمراهی و ضلالت، همان دوری و بی‌بهرگی از راه رسیدن به حق است که اولیای الهی حتی برای لحظه‌ای تاب و تحمل آن را ندارند؛ چنان‌که مولی الموالی امیرمؤمنان در دعای شریف کمیل می‌فرماید: «إِلٰهِي صَبْرْتُ عَلٰی عَذَابِكَ وَ كَيْفَ أَصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِكَ؛ خدای من، بر عذاب تو صبر و بردباری می‌کنم، ولی چگونه بر دوری و فراق تو صبر و شکیبایی نمایم».

ارشاد و هدایت، همان نزدیک شدن و رسیدن به درگاه حق است که نهایت آرزوی سالکان راه حق است و حضرت در این فراز از دعا به این حقایق نورانی به گونه‌ای خاص اشاره فرموده است.

تحمل زحمت بندگان

«وَ أَكْفِنِي مَوْنَةَ مَعْرَةَ الْعِبَادِ؛ از زحمت تحمل بار بندگان کفایتیم فرما».

«معره» از ماده‌ی «عَرَّ» بر وزن «شَرَّ» و «عَرَّ» بر وزن حر در اصل به معنای بیماری «جرب» یک نوع عارضه‌ی شدید پوستی است که عارض بر انسان یا حیوانی می‌شود، و سپس از آن گسترده می‌گردد و به هرگونه زیانی که به انسان می‌رسد، اطلاق شده است.^۱ خداوند متعال در قرآن که بهترین کتاب لغت است و متأسفانه کم‌تر کسی به این دید به آن می‌نگرد، می‌فرماید: «وَلَوْ لَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ إِنْ تَطَّوُّهُمْ فَتُصِيبُهُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ».^۲

این آیه، اشاره به گروهی از مردان و زنان مسلمان دارد که به اسلام پیوسته بودند، ولی به دلیلی توان مهاجرت نداشتند و در مکه مانده بودند. اگر مسلمانان به مکه حمله می‌کردند، جان این گروه از مسلمانان مستضعف به خطر می‌افتاد و مشرکان می‌گفتند: لشکر اسلام نه بر مخالفان خود رحم می‌کند و نه به پیروان و موافقان و این عیب و عار بزرگی بود.

۱. مبارک بن الجزری (ابن اثیر)، النهایة، ج ۴، قم، اسماعیلیان، چهارم، ۱۳۶۴ش، ص ۳۴۲.

۲. فتح / ۱۵.

بعضی گفته‌اند: منظور از عیب و عار، لزوم کفاره و دیه‌ی قتل خطاست، ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ یعنی: «إِدْفَعْ عَنِّي مَوْتَهُ وَ مَا يَلْحَقُ مِنَ الْعِبَادِ مِنَ الْعَيْبِ وَ الْمَكْرُوهِ وَ الْمَشَقَّةِ وَ الْفَسَادِ وَ إِضَافَتُهَا إِلَى الْعِبَادِ مِنْ بَابِ إِضَافَةِ إِلَى الْفَاعِلِ».

آسایش معاد

«وَهَبْ لِي أَمْنِ يَوْمِ الْمَعَادِ؛ امانیت و آسایش روز واپسین و بازگشت بسوی خود را نصیب و ارزانی ام فرما».

اعطای امانیت و آرامش حقیقی از سوی حق تعالی در ظرف معاد، تنها در گرو ایمنی آدمی از شر نفس خود و ایمنی دیگران از شر نفس او در ظرف دنیا است. کسی که هنوز از شر نفس اماره‌ی خود در امان نیست و نیز کسی که دیگران از شر نفس او در امانت‌نباشند، هرگز در روز معاد، به آرامش و امانیت دست‌نمی‌یابد.

ایمنی از نفس، تنها با رسیدن و ورود به قلعه‌ی محکم کلمه‌ی توحید در سایه‌ی ولایت مولی‌الموحدين امیرالمؤمنین علیه السلام و اعتصام به عصمت زهرا‌ی مرضیه و فرزندان معصومشان علیهم السلام امکان‌پذیر است؛ چنان‌که حدیث «سلسلة الذهب» از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ادله‌ی نقلی، عقلی، شهودی و وصولی دیگر، گواه این حقیقت است که این گفته‌ی مجال بررسی همه‌ی آن را ندارد.

هدایت نیکوی الهی

«و اَمْتَحِنِي حُسْنَ الْإِرْشَادِ؛ حسن ارشاد و هدایت نیکو و نورانی خود را شامل
حالم گردان».

هرگاه بنده‌ی سالک به زیبایی ارشاد و هدایت الهی، دست‌گیری گردد، آینه‌ی
تمام نما و جلوه و مظهر اتم جمال و جلال حق می‌شود و او حق را با همه‌ی اسما و
صفاتش ظهور می‌دهد و این مرتبه از وصول، به سالک دست‌نمی‌دهد؛ مگر با فنا و
برداشتن همه‌ی تعلقات و قیودات خلقی و رسیدن به قرب نوافل و فرایض.

فراز پانزدهم

توحید

و

کمال جمعی

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ أَدْرَاءَ عَنِّي بِسُلْطَانِكَ، وَ
 أَغْذِنِي بِبِنِعْمَتِكَ، وَ أَصْلِحْ لِي بِكَرَمِكَ، وَ دَاوِنِي بِصُنْعِكَ، وَ
 أَظْلِنِي فِي ذَرَاكَ، وَ جَلِّ لِي رِضَاكَ، وَ وَقِّفْنِي إِذَا إِشْتَكَلْتُ
 عَلَى الْأُمُورِ لِأَهْدَاهَا، وَ إِذَا تَشَابَهَتِ الْأَعْمَالُ لِأَزْكَاهَا، وَ إِذَا
 تَنَاقَضَتِ الْمِلَلُ لِأَرْضَاهَا شَه.

- پروردگارا، بر محمد و آل او رحمت فرست و به لطف و
 کرمت، نواقص و کمبودهایم را رفع فرما و به نعمت‌های خود،
 تغذیه‌ام کن و به کرم و بخشش خود، حال و کارم را اصلاح نما و
 امراض روحی و جسمی‌ام را به شیوه‌ی خاص خود درمان
 فرما و مرا در سایه‌ی رحمت خود جای ده و به لباس رضایت و
 خشنودیت جلوه‌گر ساز و هنگامی که کارها بر من مشکل
 می‌شود، مرا به راهی که هدایت تو در آن بیش‌تر باشد، موفق
 دار و هرگاه کارها بر من مشتبه گردد، به پاک‌ترین و خالص‌ترین
 آن‌ها توفیق ده و چون مذاهب و مسلک‌های متناقض به
 رویارویی با یک‌دیگر پرداختند، مرا به راهی که رضایت تو در
 آن بیش‌تر است، راهنمایی فرما.

توحید فعلی، وصفی و ذاتی

در مباحث پیشین، توحید ذاتی و توحید افعالی مطرح شد. توحید افعالی همان معنا و مفهوم و حقیقت «لا حول و لا قوة الا بالله»^۱ است. کسی که به توحید افعالی می‌رسد، حول و قوه‌ی شخصی و همه‌ی حرکات و سکنات جزیی را نفی می‌کند. البته رسیدن به این مقام مشکل، ولی حول و قوه‌ی کلی را نفی کردن مشکل‌تر و موانع آن بیش‌تر است. یکی از بزرگ‌ترین موانع سلوک و وصول اهل راه به توحید؛ به‌ویژه توحید افعالی، شرک خفی است و نفس را باید از آن تخلیص نمود و نجات داد که در فرازهای قبلی دعا در این زمینه بحث نشد و عرض کردیم؛ مؤمن باید حولی جز حق نبیند، بلکه باید هر حول و قوه‌ای را حول و قوه‌ی حق ببیند و به جایی برسد که بگوید: خدایا، خودم با همه‌ی دارایی و موجودی‌ام، خودم با نقصم، خودم با کمالم، باغیر، با فکر و باختلاف فکر، همه و همه به‌دست‌توست.

امام علیه السلام در این بخش از دعا به مرتبه‌ی دیگری از توحید که توحید وصفی است، اشاره نموده‌اند و می‌فرمایند: «وادرء عنی بلطفک».

«بلطفک» جسارت امر «وادرء» را دفع می‌کند؛ یعنی: خدایا، من زمینه‌ی امر کردن به تو را ندارم و لطف تو، این زمینه را به من داده‌است. این همان مقام معرفت و توحید وصفی است. امام علیه السلام در این بیان، لطف حق را که از اوصاف ذاتی حق است، دست‌آویزی برای رهایی از کمبودها و کاستی‌های نفس قرار می‌دهد و در این راستا لطفی را جز لطف حق نمی‌شناسند و به آن تمسک می‌کنند؛ از این رو به

۱. بحارالانوار، ج ۱، ۷۹.

واسطه‌ی اضافه‌ی «لطف» به «کاف خطاب» لطف را مختص و منحصر به حق می‌نمایند و در واقع، نفی صفت لطف از غیر حق می‌نمایند. البته نفی صفت لطف از غیر حق نیز مسامحه و نوعی تنگی تعبیر است و گرنه غیری در عالم نیست و همه‌ی عالم ظهورات صفات و اسمای الهی است و به بیان ما معقول ثانی فلسفی است؛ نه اولی. در اینجا متعلق «درء» ذکر نشده است، ولی از آنجایی که «درء» با نقص هم خوانی دارد؛ نه با کمال؛ پس معنای این فراز چنین می‌شود: خدایا، به لطف خود، هرگونه نقصی را از من بردار. درءِ نقص، اطلاق دارد؛ نه تعمیم. «اطلاق» شمول تکثری ندارد؛ به خلاف عام و بر این پایه، فعل و غیر فعل را در بر می‌گیرد. نقص نیز در این جا به اعتبار «بلطفك» همان سوء است؛ چرا که سوء بالطف نمی‌سازد.

حقیقت محمدی ﷺ

انسان می‌تواند از هر بدی دست بشوید، مگر از جهت امکانی خود. هر سوء و نقصی از جهت ماهیت و ماده است؛ از این رو در قنوت نماز عید فطر در مقام دعا از خدایم خواهیم که: «اللَّهُمَّ ادْخِلْنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ ادْخَلْتِ فِيهِ مُحَمَّدًا وَّ آلَ مُحَمَّدًا وَّ اَخْرِجْنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتِ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَّ آلَ مُحَمَّدٍ؛ خدایا، مرا در هر خیریه که محمد و آل محمد ﷺ را داخل نمودی، وارد فرما، و از هر سوء و بدی که محمد و آل محمد ﷺ را خارج ساختی، بیرون فرما».

از این دعا دو مطلب روشن می‌شود: نخست، رفع بدی از ظرف امکان؛ حتی تا

مرتبه‌ی تعیین حقیقت محمدی امکان‌پذیر است و بالاتر از این مرتبه؛ اگرچه محال نیست، ولی در خور توان مانمی‌باشد، از این رو در این دعا نیز مورد طلب واقع نشده است و به مرتبه‌ی تعیین محمدی ﷺ بسنده شده است. دیگر آن‌که دخول در هر خیری که محمد و آل محمد ﷺ در آن داخل شده‌اند و خروج از هر شری که محمد و آل محمد ﷺ از آن خارج شده‌اند، در واقع درخواست و طلب مقام عصمت از خداست که در این صورت، تنها فرق معصوم با غیر معصوم در فعلیت و استعداد است. عصمت در معصوم فعلیت دارد، ولی در غیر معصوم، تنها در استعداد افراد وجود دارد؛ اگرچه کثرت ماده و نفس به افراد بشر مجال نمی‌دهد که این استعداد را به فعلیت برسانند. به عبارت دیگر برای هر یک از افراد بشر، معصوم شدن نیز ممکن است. چنان‌چه درخواست عصمت، استعدادی باشد؛ به این معنا که درخواست از استعداد انسان بخواسته باشد، از طرف خدا بخلی نیست؛ پس درخواست عصمت از خداوند اشکال ندارد.

چیستی نعمت

وَأَعْذِنِي بِنِعْمَتِكَ؛ و مرا به نعمت خود غذا ده.

دور کردن کاستی، همان مقام تخلیه است، ولی تغذیه به نعمت، اشاره به مقام تجلیه و تحلیه است.

نعمت چیست؟ نعمت همان ظرف تجلی جمالی حق است که غذای حقیقی انسانی می‌باشد. حق در ظرف تجلی ظهوری جمالی خود برای بنده نعمت است و

در ظرف تجلی ظهوری جلالی نعمت است و چنان‌که نعمت از حق است، نعمت هم از اوست؛ زیرا در ظرف نعمت و نعمت، غیر نداریم؛ بنابراین دو گونه مهمانی و مهمان داریم و به فراخور هر کدام دو گونه غذا وجود دارد: پذیرایی بنده در ظرف ظهورات و تجلیات جمالی حق، نعمت حق است و پذیرایی او در ظرف ظهورات و تجلیات جلالی، نعمت حق است که در این جا به طور طبیعی، نخستین آن مورد نظر امام (علیه السلام) است.

کرم و صنع حق تعالی

وَأَصْلِحْ لِي بِكَرَمِكَ؛ خدایا، به کرم و بزرگواریت مرا آن گونه که باید باشم، بساز و کاستی مرا با تغذیه‌ی سالم و به هنگام خود رفع نما. اصلاح، جبران و ترمیم کمبود و کاستی است.

و داونی بِصُنْعِكَ؛ تک‌تک موجودات، صنع و ظهور تام حق و نظام احسنند؛ چرا که همه ساخته و پرداخته‌ی دست او هستند؛ بنابراین تداوی به صنع به این معناست که: مرا به صنعت برسان.

تغذیه از ظهورات ربوبی

«وَأَظْلِنِي فِي ذَرَاكَ؛ خدایا، مرا در پناه و سایه‌ی خود بگیر.» مقام حق، وجود محض و بحت است و سایه‌ی حق همان ظهورات و تجلیات اوست.

به مقتضای «العبودية جوهره كنهها الربوبية»^۱ هر چه کاستی در بندگی برداشته شود، تغذیه‌ی بنده در ظهورات ربوبی کامل‌تر می‌گردد و بنده در صنع حق از سلامتی کامل‌تری برخوردار می‌گردد. اگر بنده خود را رها کند، خدا را می‌بیند و خود را در سایه‌ی قرب حق، پناه می‌دهد. قرب حق بر دو قسم است: قرب نوافل و قرب فرایض که این سخن حضرت مربوط به اولی است.

قرب نوافل این است که خداوند سایه‌ی عبد باشد و چشم و گوش بنده شود، ولی قرب فرایض این است که ماسایه‌ی خداوند و ماچشم و گوش او باشیم.

مقام رضا

جَلَّلْنِي رِضَاكَ؛ خدایا، چنان کن که من چشم و گوش تو باشم و جامه‌ی رضای تو بر من پوشیده باشد.

رسول خدا ﷺ در مورد حضرت زهرا عليها السلام فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَيَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَاهَا»^۲ غضب و رضایت حضرت زهرا عليها السلام غضب و رضایت خداوند است. اگر رضای حق، جامه‌ی کسی باشد، مقام بلندی است.

دشواری کارها و هدایت الهی

«وَوَفَّقَنِي إِذَا أَشْتَكَلْتُ عَلَى الْأُمُورِ لِأَهْدَاها؛ هنگامی که امور بر من دشوار می‌شود، مرا به راهی که هدایت تو در آن بیش‌تر است، موفق دار.»^۳ آهدی در مورد

۲. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۷۹.

۱. تفسیر نورالتقلین، ج ۴، ص ۵۵۶.

هر کسی به حسب خود است و توفیق هر کس به اندازه‌ی هدایتش می‌باشد.

«وَ إِذَا تَشَابَهَتْ الْأَعْمَالُ (وَفَّقْنِي) لِأَزْكَاهَا؛ وَ وَقْتِي كَارِهَائِي مِنْ مَشْتَبِهٍ گَرَدَد، بَه پاك‌ترین و خالص‌ترین آن‌ها توفیقم ده.» پاکی و صافی عملی هر کس به‌مناسبت پاکی وجود خودش است؛ بنابراین، عمل حضرت ﷺ پاک‌تر و برتر از همه است.

«وَ إِذَا تَنَاقَضَتِ الْمَلَلُ لِأَرْضَاهَا مَرَا بَه رَاهِي كَه رَضَايَتِ تَو در آن بیش‌تر است، اِهْ—نمای فرما.» حق، راضی و آرضی است، چنان‌که حق و أحق می‌باشد. گاهی بحث در ماهیت است که در آن‌جا «تشکیک» راه ندارد و گاه بحث در وجود اشیاست که «تشکیک» در آن راه دارد و حق و أحق و حق الحق به میان می‌آید. مؤمن در همه جا باید نظر به جهت بالاتر داشته باشد. بلند نظری بهترین نتیجه‌ی این فقره از دعاست که ان شاء الله خداوند متعال نصیب همگان فرماید.

فراز شانزدهم

قناعت

و

کفایت

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَتَوَجَّحْنِي بِالْكَفَايَةِ، وَ
 سُمَّنِي حُسْنَ الْوَلَايَةِ، وَهَبْ لِي صِدْقَ الْهِدَايَةِ، وَلَا تَفْتِنِّي
 بِالسَّعَةِ، وَامْنِحْنِي حُسْنَ الدَّعَةِ، وَلَا تَجْعَلْ عَيْشِي كَذَا كَذَا، وَ
 لَا تَرُدُّ دُعَائِي عَلَيَّ رَدًّا، فَأَعْنِي لَا أَجْعَلَ لَكَ ضِدًّا، وَلَا أَدْعُو
 مَعَكَ نِدًّا شَدَّ

– بارخدایا، بر محمد و آل محمد درود و رحمت فرست و
 تاج کفایت و بی‌نیازی بر سرم نه و به حسن سرپرستی و
 مدیریت در اداره‌ی امور پرورشم ده و راستی هدایت را
 ارزانیم‌کن و مرا به گشایش رزق و فراخی روزی آزمایش نفرما
 و از آسایش خاطر و آرامش زندگی بهره‌مندگردان.
 خدایا، زندگیم را همراه سختی، رنج و زحمت زیاد قرار
 نده و دعایم را به من بر مگردان؛ به گونه‌ای که ناامید و مأیوس
 گردم؛ زیرا بنده‌ای هستم که برای تو ضد و شریکی قرار
 نداده‌ام و غیر تو را همراه تو نمی‌خوانم.

میزان برخورداری سالک از امور مادی

موضوعاتی که در این فقره عنوان شده است میزان برخورداری انسان سالک از مواهب مادی و حدود آن را بیان می‌کند.

امام علیه السلام در جمله‌ی نخست می‌فرماید: «تَوَجَّحْنِي بِالْكَفَايَةِ؛ خدایا، تاج کفایت بر سرم بگذار.» تاج، سمبل شخصیت معنوی انسان است؛ از این رو تاج‌ها مختلفند؛ به طوری که هر تاجی بیان‌گر خصوصیات و جای‌گاه مادی یا معنوی ویژه‌ای است. وقتی می‌فرماید: «الْعِمَامَةُ تَبْجَانُ الْمَلَائِكَةِ؛ اعمامه، تاج فرشتگان است»؛ پس عمامه باید نمایش‌گر جای‌گاه بالای معنوی و روحی و اخلاقی انسان باشد. این که امام علیه السلام می‌فرماید: «تاج کفایت بده»؛ یعنی مرا به کفایت برسان تا به جایی برسم که هل من مزید و زیاده خواهی نداشته باشم. قناعت و کفایت، هر دو کمالند. قناعت؛ یعنی می‌خواهم، ولی بیش از این نیاز ندارم و کفایت؛ یعنی: نمی‌خواهم و کم هم ندارم؛ البته آدمی باید در جهات مادی خود جدیت داشته باشد، ولی نباید از مرز عفاف و کفاف بیرون رود.

به قول معروف، دل آدمی را اگر جمع کنی مشت می‌شود و اگر رها کنی دشتی است.

نفس آدمی این‌گونه است؛ پس انسان بدون قناعت، آسایش و عیشی ندارد. این که در روایت آمده است: انسان می‌تواند یک اتاق برای خود و یک اتاق برای امور دنیوی و یک اتاق برای همسرش داشته باشد و اتاق چهارم متعلق به شیطان است، به

این معناست که اگر بخواهی بیش از این داشته باشی، گرفتار و بدبخت می شوی و به فرموده‌ی امام (علیه السلام) «المال تحرسه»^۱ به این معنا که اگر خانه‌ای بیش از نیاز بسازی، باید تر و خشک‌ش کنی و آرامش خود را به مخاطره اندازی؛ از این رو امیرمؤمنان در بیانی نورانی می‌فرماید: «و من إقتصر علی بُلغَةِ الكفافیة تَبَخَّلَ الرَّاحَةُ وَ تَبَوَّءَ خَفْضَ الدَّعَةِ؛ کسی که به معاش روزانه به اندازه‌ی نیاز بسنده نماید، زود به راحتی می‌رسد و در آرامش قرار می‌گیرد.» قناعت در جان مانیف‌تاده است. در تهیه‌ی امکانات باید «به اندازه‌ی کفایت» را در خانه جاداد؛ برای نمونه: می‌خواهیم جهیزیه یا ماشین و تلفن هم‌راه را از حلال و حرام فراهم کنیم؛ چرا؟ چون قناعت نداریم. آن را جمع کنی مشتی است، رها کنی دشتی است؛ یعنی بیش‌تر آن زاید است و در دشت هم هیچ‌کس دیگران رلمی شناسد و روز به روز هم بیش‌تر فرومی‌رویم.

کسی که قانع است، خواسته‌هایی بیش از زندگی معمولی دارد، ولی از آن می‌گذرد و برآستی از خودگذشتگی می‌کند، ولی کسی که اهل کفایت است، نسبت به زیادی خواسته‌ای ندارد تا از آن بگذرد و این کمال بالاتری است؛ مانند: مقام «توکل» و «تسلیم». در مقام تسلیم می‌گویی: خدایا، تو کارت را بکن، من چیزی نمی‌گویم، ولی مقام رضا این است که: خدایا، تو هر کار بکنی، من راضی هستم.

قناعت؛ یعنی: من زیاد می‌خواهم، ولی چون زیاده دردسر دارد، از آن می‌گذرم، اما کفایت، یعنی من هیچ خواهشی ندارم و به آن چه هست، بسنده می‌کنم. وقتی حق تعالی می‌فرماید: «یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۲

۱. بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۴۱۸.

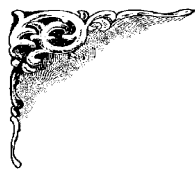
۲. «ای مردم، شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز و ستوده است.» فاطر/ ۱۵.

خطاب «ناس» و «انتم» هم فقیر و هم غنی را شامل می‌شود. سرمایه‌دار با فقیر از نظر فقر ذاتی که نسبت به حق دارند، مانند همند؛ پس فقیر همواره فقیر می‌ماند و هیچ‌گاه غنی نمی‌شود. فقیر به معنای ناداری که استعداد غنا دارد، نیست؛ زیرا اگر فقیر، استعداد غنا داشته باشد، غنی خواهد بود؛ اگر چه غنا در او فعلیت نداشته باشد؛ پس فقیر آن است که استعداد غنا ندارد. در «انتم الفقراء» مخاطب به خطاب «انتم» کیست؟ مگر حق تعالی با ظهورات خود دویی و غیریت دارد که «تو» و «من» می‌کند؟ خیر، حق تعالی می‌خواهد با این بیان، استقلال خیالی ما را بر دارد و بفرماید که تو نه در ذات، نه در صفات و نه در افعال، استقلالی از خود نداری، بلکه در همه‌ی این مراتب ظهوری در وابستگی محض به سر می‌بری؛ پس باید به درگاه حضرت حق عرض کرد: خدایا، آنچه نزد من است از توست و به هیچ وجه چیزی به من نمی‌رسد. خدایا، من حتی استعداد گرفتن هم ندارم، هر چه هست و می‌دهی مال توست، من چیزی از خود ندارم؛ «علامة قوة الفكر الوحدة؛ نشانه‌ی قوت فکر و اندیشه، وحدت است» و یا این که امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: «الصبر على الوحدة علامة قوة العقل؛^۱ شکیبایی بر تنهایی، نشانه‌ی توانایی عقل است.» کفایت این چنین است.

فقیر الی الله استعداد غنا نیز ندارد. فقیر واقعی عین نیاز و فقر است. کسی که می‌گوید: «أَنَا الْفَقِيرُ وَأَنْتَ الْغَنِيُّ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيُّ»؛^۲ من در اصل فقیرم، حتی در استعداد نیز فقیر است؛ این همان مقام فنا و بقای بعد از فناست. به قول آن

۱. تحف العقول، ص ۳۸۸.

۲. مفاتیح الجنان، مناجات حضرت امیرالمؤمنین، ص ۷۲۸.



عارف:

آن را که فنا شیوه و فقر آیین است

نه کشف یقین نه معرفت نه دین است

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا

«الْفَقْرُ إِذَا تَمَّ هُوَ اللَّهُ» این است^۱

بر این پایه، فقیر هیچ‌گاه غنی نمی‌شود، پس باید به مقام کفایت رسید.

داستان مشهور تنبل‌ها، نمونه‌ی خوبی برای این بحث است؛ می‌خواستند تنبل تنبل‌ها را بشناسند، همه‌ی آن‌ها را در حمام داغی بردند. دسته‌ای از آن‌ها خودشان فرار کردند؛ یکی گفت: آی سوختم! سوختم! او را بیرون کشیدند. دیگری گفت: به جای من هم بگو: «سوختم». او را هم بیرون کشیدند. سومی حرفی نمی‌زد و با اشاره می‌گفت: سوختم. نفر آخر حاضر نشد حتی با سر تکان دادن اشاره کند. او به عنوان سردسته‌ی تنبل‌ها شناسایی شد.

خلاصه، فقیر آن است که استعداد غنا داشته باشد.

حرص و زیاده خواهی در دانش

کمال انسان در جمله‌ی «تَوَجَّنى بِالْكِفَايَةِ» آمده است. حرص در علم هم اشکال دارد. اگر کسی برای این‌که شهرت و جای‌گاه چشم پر کنی پیدا کند، درس بخواند، این باطل است و با برادر بازاری خود فرقی ندارد. اگر از باب وظیفه باشد و برای

۱. ابو سعید ابو الخیر.



این‌که کفران نشود درس بخواند؛ این درست است. مامی خواهیم خود را در درس خواندن و تقوا داشتن نیز پُر کنیم، درست مانند کسی که به دنبال دنیا می‌رود و می‌خواهد خود را بیش‌تر پُر کند. براستی ما با او چه فرقی داریم! اگر به کسی که از خانه بیرون می‌آید و می‌خواهد به درس برود، گفته شود: «آقا کتابتان را بدهید» و او در پاسخ بگوید: «درس دارم و کتاب را نیاز دارم» با بازاری چه تفاوتی دارد. چنان‌چه اگر به بازاری گفته شود: «ماشینت را بده» می‌گوید: «خودم می‌خواهم به بازار و مغازه روم». اگر کتاب‌خانه‌ی این عالم و نوشته‌هایش بسوزد، بدون عزرائیل می‌میرد! این ایمان نیست؛ اگرچه عرفان تدریس کند. شیخ علیه السلام در مکاسب فرموده است: اگر دو طلبه می‌خواهند درس بخوانند و استعداد یکی از آن‌ها بیش‌تر است، ولی کم‌بضاعت است و فرض هم این است که درس خواندن واجب است، دیگری که کم‌استعداد است باید برود و کار کند و زندگی دیگری را تأمین کند تا او درس بخواند. از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: «تَوَجَّهْنِي بِالْكَفَايَةِ»؛^۱ خدایا، کاری کن که کفایت، بالای وجودم قرار بگیرد؛ نه زیر پایم. هر چه فرشی و زمینی باشد، با دیگر چیزها فرقی ندارد.

کسی که به دنبال ریاست، خودبینی، خودبزرگ‌بینی و خودرضایتی است و فکر و ذهنش را حبّ دنیا پر کرده، به تاج کفایت نرسیده است؛ پس بحث «کفایت» بسیار فراگیر است. هر چه در کتاب‌های عرفانی جست‌وجو نمایید، نمی‌توانید مقام کفایت را بیابید. اگر هم مطلبی در این مورد باشد، نویسنده‌ی آن، شخص زیرکی بوده و این مطالب را از امام علیه السلام گرفته است.

۱. الصحیفة السجادیة، ص ۱۱۰، دعای ۲۰، فی مکارم الاخلاق.

پرورش و تربیت متعادل و هماهنگ

«و سُمْنِي حُسْنَ الْوَلَايَةِ؛ مرا برای حسن سرپرستی و اداره‌ی امور پرورش ده.»
 «سَمَن - یسمن» از مصدر سَمَن به معنای پرورش دادن و فربار نمودن و سَمین به معنای انسان چاق و فربه است. حُسْن الْوَلَايَةِ همان زیبایی و اعتدال در تربیت، پرورش و سرپرستی است.

در دنیای امروز از میان رشته‌های گوناگون ورزشی، رشته‌ی پرورش و زیبایی اندام، از رشته‌هایی است که به‌طور خاص به مسأله‌ی پرورش و ریخت مناسب اندام‌های انسان، توجه و عنایت ویژه‌ای دارد و شاید بتوان گفت که در میان همه‌ی ورزش‌های متداول، چنان‌چه از عوارض جانبی و بدآموزی‌های موجود تهی گردد، از بهترین و سالم‌ترین رشته‌های ورزشی جهان است.

در این رشته‌ی ورزشی، پرورش‌کار می‌کوشد تا با استفاده از تکنیک‌ها، راه کارها و ابزارهای مختلف ورزشی و نرمشی، شاگردان علاقه‌مند به این رشته را در جهت داشتن اندام‌های زیبا و هماهنگ و نیرومند یاری برساند.

آن‌چه در این رشته از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، این است که همه‌ی اندام‌ها و عضوهای ظاهری بدن به‌گونه‌ای هماهنگ و هم‌خوان رشد و پرورش پیدا کنند و از اعتدال و تناسب ویژه‌ای برخوردار شوند؛ از این رو برخورداری از پرورش‌کار - آن هم پرورش‌کاری بصیر و با تجربه که از دانش کافی نسبت به این رشته بهره‌مند باشد - نقش اساسی در رشد و شکوفایی هماهنگ و همه‌جانبه‌ی اندام‌ها دارد؛ زیرا چنان‌چه کسی پرورش‌کار نداشته باشد، یا داشته باشد، ولی از تجربه و دانش کافی برخوردار نباشد، ممکن است تناسب و اعتدال لازم در شکل و

ریخت اندام‌ها پدید نیاید و در نتیجه شخص با وجود داشتن اندام‌های نیرومند و ستبر از اعتدال جمعیت، حسن و زیبایی برخوردار نباشد.

در پرورش و تربیت روح و روان آدمی نیز مانند اندام‌ها باید درست همین ملاحظات اعمال گردد؛ به این معنا که مربی بصیر و کاملی که بتواند اعتدال و استواری در پیکره‌ی روح آدمی پدید آورد، نقش اساسی در تربیت و پرورش معنوی آدمی دارد.

البته با توجه به وسعت معنایی که در کلمه‌ی «سُمنی» می‌باشد می‌توان برای توضیح و تبیین بیش‌تر بیان حضرت به امور محسوس دیگری نیز مثال بزنیم که در این جا به همین اندازه بسنده می‌گردد.

نقد «نسبیت»

«وَهَبْ لِي صِدْقَ الْهِدَايَةِ.» حسن هدایت، معیشت در زندگی و استجاب دعا بحث‌هایی است که در این بند از دعا می‌آید. حسن هدایت، مطلوب غایی از خلقت انسان است؛ به گونه‌ای که حسن عاقبت هر کسی به حسن هدایت اوست. در این جا هدایت درخواست نمی‌شود، بلکه صدق هدایت درخواست می‌گردد و این تنها در مکتب تشیع علوی پیدا می‌شود و بس. مکتب‌های غربی، حتی در عقیده، قایل به نسبیت هستند. آن‌ها می‌گویند: عقیده‌ی هر شخصی محترم و سلب عقیده، سلب حقیقت و حریت است؛ از این رو متفکر غربی هیچ‌گاه به خود جرأت نمی‌دهد به هندوها بگوید: چرا گاومی پرستی؟ بلکه یک متفکر، سی سال در فرهنگ هندو کار می‌کند و کتاب می‌نویسد. چرا؟ چون قایل به نسبیت است و می‌گوید: هر عقیده‌ای

برای اهلش «حق» است، تو را در گور خودت می‌گذارند و مرا در گور خود، موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

ما می‌گوییم: نسبت در حق، مساوی با «لا حَقَّی» است. مسلمانان از نظر اعتقادی، مدعی نسبت نیستند، ولی از نظر عملی، شیعه و سنی، هر کدام مذهب خود را دنبال می‌کند و این به این معناست که همه‌ی این اختلاف عقیده‌ها اسلام است و این یعنی هیچ‌کدام اسلام نیست. در اسلام، نسبت رسمیت ندارد، ولی این اعتقاد در میان فرقه‌های مسلمانان به‌طور عملی رعایت نمی‌شود.

قرآن می‌گوید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ؛^۱ دین نزد خداوند همان اسلام است»، ولی دیگران در عمل می‌گویند: حنبلی، حنفی، مالکی و شافعی، هر کدام می‌خواهند خودشان باشند. ما شیعیان نمی‌خواهیم دنبال حق خود برویم، بلکه می‌خواهیم آنچه حق است را بیابیم؛ بر این پایه بی‌جهت نیست که می‌گوییم: شیعه‌ی دوازده امامی حق است و حق منحصر به آن است و حق، تعداد ندارد: «و ما یخرج من غیر هذا البیت فهو زخرف»؛ این همان «صدق الهدایة» است. البته اگر حق «ما هو الحق» باشد؛ نه حق‌های کاذب، ولی بیش‌تر عقاید حق کاذب است؛ زیرا با واقع مطابقت ندارد. این جا روشن می‌شود که وقتی می‌گوییم: این امام است و دیگری امام نیست یعنی چه؟ این که می‌گوییم: اسلام و شیعه حق است و بس، به چه معناست؟ «صدق الهدایة» این است؛ از این رو اگر انسان همه‌ی هستی خود را فدای این حقیقت نماید، باز هم کار مهمی نکرده است.

اگرچه فرهنگ تشیع ممکن است در طول زمان، دست‌خوش حوادث تاریخی

۱. آل عمران / ۱۹.

فراوان و گوناگونی قرار گرفته باشد و در آن افراط و تفریط‌هایی راه یافته باشد، ولی از آن‌جا که پایه‌ی این فرهنگ، عصمت است و معصوم، عین حقیقت و حسن الهدایه است، از این لحاظ باید آن را حفظ کرد.

این سخن مرحوم امام «ره» جمله‌ی بسیار بلندی است که فرمود: «اگر اسلام در خطر افتد، باید احکام اسلام را فدا کرد»؛ زیرا این عنوان ایجاب می‌کند پایه و حقیقت اسلام حفظ شود. اگر دشمن بخواهد جایی را بمباران کند، شما نمی‌توانید همه‌ی زندگی خود را ببرید، بلکه اشیای پر ارزش مانند: طلا را می‌برید؛ «ما لایدرک کله لایترک کله»^۱ آن‌چه به همه‌ی آن دست‌رسی نداری، کم آن را فرو مگذار؛ پس باید همین اندازه از حق را در سایه‌ی پیروی از ولی فقیه عادل و عالمان اهل عمل حفظ نمود. امام معصوم علیه السلام می‌فرماید: «لا خیر الا لرجلین؛ عالم مطاع، مستمع واع؛^۲ خیری نیست، مگر در کسی که یا عالمی اطاعت شده است یا شنونده‌ای فهیم.» اگر مردم جامعه‌ای از عالمی صالح اطاعت نکنند و از او پیروی عملی نداشته باشند، «میت» می‌شوند. از این جهت در روایت داریم که اگر در جامعه‌ای عالم نباشد، جامعه، مردار است.

گشایش و تنگی معیشت

«و لا تفتنی بالسعة و آمنحنی حسن الدعة و لا تجعل عیشی کدّاً کدّاً؛ و مرا به گشایش رزق آزمایش نفرما و از آسایش خاطر و آرامش زندگی بهره‌مندگردان».

۲. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۶۷.

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۵۸.



مردم در زندگی از نظر گشایش و تنگی معیشت مختلفند: دسته‌ای چنان در گشایش و آسایش به سر می‌برند که به غفلت دچار می‌شوند؛ از این رو در روایت است کسانی که بیمار نمی‌شوند و گرفتاری ندارند، خداوند نمی‌خواهد سرشان بالا باشد، بلکه می‌خواهد مانند حیوان سرشان پایین باشد و بمیرند.

یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت

یکی را نان جو آغشته در خون

دسته‌ای از مردم برآستی با خون نان می‌خورند؛ اگرچه هر دو از حیث باطن گرفتارند و هر یک از جهتی حیات «کَدًّا کَدًّا» دارند. این همان فتنه‌ی حق است، چنان‌که این نان خونی ابتلا و امتحان حق است، آن ناز و نعمت هم گرفتاری و آزمایش حق است. اگر کسی در همه‌ی جهات، گرفتاری یا کسی در همه‌ی جهات، خوشی دارد، کار هر دو مشکل دارد. آن‌که می‌گوید:

به کیش زنده دلان زندگی جفاطلبی است

سفر به کعبه نکردم چو راه بی خطری است

حضرت (علیه السلام) این را قبول ندارد. زندگی متوسط کافی است؛ به این معنا که نه در سختی کوبیده شوم و نه در خوشی با غفلت بمیرم، بلکه می‌خواهم به زندگی ادامه دهم. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرمایند: «و من إقتصر علی بلغة الکفاف تعجل الراحة و تبوء خفض الدعاه؛ کسی که به معاش روزانه به اندازه‌ی نیاز خود بسنده نماید، زود در راحتی و آرامش قرار می‌گیرد».



توحید و عزت

امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: «علیک بالدَّعَةِ؛ بر شما باد به نرمش».

«لَا أَجْعَلُ لَكَ ضِدًّا وَلَا أَدْعُوا مَعَكَ نِدًّا؛ ضِدًّا وَنِدًّا برای تُوَقِّرار ندادم».

ضد و نداشتن ایجاب می‌کند که انسان کوبیده یا لهیده گردد. اگر توحید باشد، انسان، خوار و ذلیل نمی‌شود. در زندگی اولیای خداوند نگاه می‌افکنی؛ استخوان‌هایشان نرم می‌شود، ولی خرد و خوار نمی‌شوند. توحید، علت تامه‌ی عزت است: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^۱ هر که خدا دارد، ممکن نیست خوار باشد و هر که خدا ندارد، خوار و ذلیل است. مؤمن، مبتلا به حوادث می‌شود، ولی نمی‌مُرد، اگر بُرید ایمانش ضعیف است. اگر کسی برای حق شریک و ضد و ند نگیرد، در هیچ جایی در نمی‌ماند؛ زیرا حق در حوادث مدد کار اوست. در مورد مؤمن آمده است: «كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ» و «إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدَّ مِنْ زُبُرِ الْحَدِيدِ، إِنَّ زُبُرَ الْحَدِيدِ إِذَا أُدْخِلَ النَّارَ تَغَيَّرَ، وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ»^۲ قتل نمی‌تواند برای انسان موحد خواری بیاورد. اگر ضد و ند باشد، آدمی خواری می‌شود. علم و کتاب، عنوانی اعتباری بیش نیست و فقط حقانیت است که دو است. «إِتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^۳.

اهل علم نیز اگر در علم و کتاب، ضد و نداشتند و به حقیقت نرسیده باشند؛ حتی در گفتن «لا اله الا الله»؛ آن هم در نفس‌های آخر عمر، خواهند ماند. کسی که حکم

۱. «عزت از آن خدا و از آن پیامبر و از آن مؤمنان است.» منافقون / ۸.

۲. بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۳۰۳.

۳. آل عمران / ۱۰۲.



عقلی وجوبی دارد، باید از خدا نترسد. پناه‌گاه و ملجأ، حق است و نباید از غیر خدا
هراسید. اگر خدا رانداشته باشیم، باید بترسیم؛ اگرچه این مطلب شدت و ضعف
دارد. انسان نباید غرور پیدا کند و به زور یا به علمش بنازد.

فراز هفدهم

رزق و روزی

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَمْنَعْنِي مِنَ السَّرْفِ، وَ حَصِّنْ رِزْقِي مِنَ التَّلْفِ وَ وَفِّرْ مَلَكَتِي بِالْبَرَكَاتِ فِيهِ، وَ اصْبِ بِي سَبِيلَ الْهُدَايَةِ لِلْبِرِّ فِيمَا اُنْفِقُ مِنْهُ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَكْفِنِي مَوْنَةَ الْاِكْتِسَابِ، وَ ارْزُقْنِي مِنْ غَيْرِ اِحْتِسَابٍ فَلَا اَشْتِغَلُ عَنْ عِبَادَتِكَ بِالطَّلَبِ وَ لَا اَحْتِمِلُ اِضْرَ تَبَعَاتِ الْمَكْسَبِ.

اللَّهُمَّ فَاطِلْبُنِي بِقُدْرَتِكَ مَا اَطْلُبُ وَ اَجْرُنِي بِعِزَّتِكَ مِمَّا اُرْهَبُ شِد

– خدایا، بر محمد و آل او رحمت و درود بی پایانت را نثار فرما و مرا از اسراف و زیاده روی در همه‌ی امور و شؤون حیات و زندگی باز دار و رزق و روزیم را از تلف شدن، ضرر، زیان و هدر رفتن نگاه دار، و با برکتی که در آن قرار می‌دهی، داراییم را فراوان کن و نسبت به آنچه از رزق در راه خیر و نیکی انفاق می‌کنم، راه هدایت را به من نشان ده تا انفاقم بجا و در مسیر درست و هدایت و رشد و کمال خود و دیگران به مصرف برسد.

بار خدایا، بر محمد و آلش رحمت فرست و مرا از زحمت و رنج بسیار در تحصیل روزی بی‌نیاز فرما و رزق و روزی بی‌حسابت را نصیبم گردان تا به واسطه‌ی رنج و زحمت طلب روزی از عبادت و بندگی تو باز نمانم و متحمل پی‌آمدهای ناگوار سختی و رنج کسب نشوم.

خدایا، پس با قدرت و توانایی‌ات آنچه را من در مقام به‌دست آوردن آنم، تو خود برایم فراهم ساز، و به عزت و بزرگواری‌ات مرا از آنچه بیم دارم در پناه و امان خود قرار ده.

تقدیرهای الهی

در این بخش، مسایل اعتقادی و اجتماعی مورد بحث است و سخن از رزق، برکت و اسراف است. به باور شیعه، بسیاری از چیزها قدری است و خیلی از امور عالم بر پایه‌ی تقدیرات و مقدرات، تفسیر و معنای شود؛ برای نمونه: یک خانواده، صورت‌های زیبا و استعداد‌های خوبی دارند و کم‌تر کاستی و ناتوانی و زشتی در میان آن‌ها یافت می‌شود یا در تاریخ می‌خوانیم: بنی امیه مردانی شرور، متهور و بی‌باک و بنی هاشم زیبارو، شجاع و باصلابت بوده‌اند.

یکی از این موارد قدری، موت و حیات و دیگری گشایش روزی و تنگی آن است. روایت‌های بسیاری داریم که یکی با این‌که زحمت زیادی نکشیده است، گشایش روزی دارد و دیگری عمری زحمت کشیده است و در نهایت چیزی ندارد. حضرت سجاد علیه السلام در رابطه با روزی مطالبی را بیان فرموده که مهم‌ترین آن‌ها اسراف در روزی است:

«وَأَمْنَعْنِي مِنَ السَّرْفِ وَ حَصَّنْ رِزْقِي مِنَ التَّلْفِ؛ مرا از اسراف دور و روزیم را از تلف شدن نگاه دار.» اسراف و زیاده‌روی نکردن در روزی از عناوین اسلامی است که متأسفانه در جوامع اسلامی ارج و ارزش چندانی به آن‌ها داده نشده است، با آن‌که این مطلب از اساسی‌ترین مسایل در جامعه و خانواده است؛ به گونه‌ای که عافیت و سلامت جامعه و خانواده در گرو آن است. مفسد اسراف از دو حیث کلی قابل بررسی است: فاعلی و غایی. اسراف از حیث فاعلی ناشی از کمبود شخصیت علمی، عملی و نقص روانی و ازادی مسرف است و از حیث غایی، مرگ تدریجی قشر عظیمی از جامعه بر اثر اسراف رقم می‌خورد؛ از این رو از حضرت امیر علیه السلام

نقل شده است که: «ما رَأَيْتُ مَالاً مَوْفُوراً إِلَّا فِي جَانِبَيْهِ مَالاً يَضِيعُ؛ ندیدم ثروتی در جایی انبوه گردد؛ مگر این که در اطراف آن اموالی ضایع شود و از بین برود.» آمار می‌گوید: میلیون‌ها انسان گرسنه داریم و حدود شصت درصد انسان‌ها از بدی تغذیه رنج می‌برند که منشأ آن، اسراف کردن شماری از انسان‌هاست. هنگامی که معصوم علیه السلام می‌فرماید: «هیچ‌گاه من مال فراوانی را ندیدم، مگر آن‌که در دو طرف آن، مالی را ضایع شده یافتم»، درمی‌یابیم که یک طرف آن مالی است که حق الله است؛ مانند: خمس و زکات و طرف دیگر آن مالی است که حق الناس است. البته این مطلب شاید تا اندازه‌ای برای ما عجیب باشد، ولی حقیقت آن است که مفسد بسیاری از امور در بستر ناسوت قابل انکشاف نیست و در بستر آخرت برای ما روشن می‌شود، چنان‌که در روز قیامت دسته‌ای اعمالشان را انکار می‌کنند، مثلاً می‌گویند: این قتل را من انجام نداده‌ام، ولی هنگامی که برایش روشن می‌شود می‌بیند همین‌گونه است؛ به این معنا که آدمی در آن جانبست به اشیا و حقایق آن‌ها حس جوهر یابی پیدا می‌کند، همان‌گونه که ما در بستر دنیا نیز جوهر فلسفی را - که وصف مرتبه است - بادیده‌ی چشم نمی‌بینیم ولی بادیده‌ی عقل اثبات می‌کنیم.

اگر امام علیه السلام می‌فرماید: «من مال و ثروتی را ندیدم، مگر آن که در کنارش مالی را ضایع شده یافتم»، خبر از واقع می‌دهند؛ زیرا امام علیه السلام در همین دنیا حس جوهر یابی حقایق امور را دارد و آن‌ها را آن‌گونه که هست می‌بیند و بر آن‌ها احاطه دارد؛ چنان‌که انسان بر خطوط و پستی بلندی‌های کف دست خود اشراف و احاطه دارد. او همه‌ی عالم را مانند کف دست می‌بیند و می‌شناسد. ممکن است کسی این طرف دنیا اسراف کرده و آن طرف دنیا اثرش ظاهر شده باشد؛ با آن‌که ما از آن بی‌خبریم، ولی معصوم علیه السلام از همه‌ی این امور خبر دارد.

کمبود شخصیت کسی که اسراف می‌کند، قابل احراز است. وی به خود و منافع نفسانی خود که می‌رسد، می‌گوید: مال خودم است؛ به دیگران هم که می‌رسد از روی خساست و بخل می‌گوید: مال خودم است؛ از این رو اسراف کننده با این که اسراف می‌کند، ولی نسبت به منافع غیر خود، ممسک و بخیل نیز می‌باشد و اسراف و امساکش هر دو انانیت و در جهت منافع نفسانی خود اوست؛ پس مسرفان به لحاظی ممسکند و تقصیر دارند و فقر و فسق و فجور و گناه و دیگر مفساد اجتماعی در جوامع انسانی نیز از این جا پدید می‌آید.

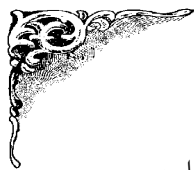
رزق دعایی

«و وقّر ملکتی بالبرکة فیه؛ و به داراییم برکت و فراوانی قرار بده».

از روایات می‌فهمیم که بخشی از رزق، رزق دعایی است؛ یعنی رزق را با دعا کردن می‌توان زیادتر کرد و از خداوند روزی بیش تری خواست؛ گرچه ممکن است کسی به جایی برسد که به این اندازه هم بسنده نکند و رزق خود و دیگران را نیز از خدا بخواهد؛ چنان که حضرت در فراز بعدی به آن اشاره می‌فرماید.

شیوه‌ی استفاده از دارایی

«و أصب بی سبیل الهدایة للبرّ فیما أنفق منہ؛ خدایا، راه مصرف آن چه از روزی انفاق می‌کنم، در راه «سبیل الهدایة للبر» قرار بده تا انفاقاتم در محضر تو و در جهت کمک رسانی و خدمت به بندگانت و نیز در راه درست که تو بدان هدایت و اشارت می‌کنی، به مصرف برسد».



در دریافت معنای این فراز به چند نکته باید توجه شود:

- ۱- سالک حق ندارد مالش را در هر راهی به مصرف برساند؛ چراکه در این صورت مالش را ضایع کرده است و طبق بیان حضرت رضا علیه السلام: «ان الله يُبغض... إضاعة المال...»^۱ همانا خداوند متعال تباہ نمودن ثروت را دشمن دارد.» چنین عملی موجب حرمان و بعدسالک از حریم حق می شود.
- ۲- کسانی که کسبی را پیشه کرده اند تا چیزی برای خود به دست آورند، بخشیدن برای آن‌ها مشکل است، حتی برایشان مشکل است که خودشان بخورند.
- ۳- کسانی که انفاق می کنند تا جای گاه و عنوانی پیدا کنند، راه به جایی نمی برند، اگر کسی مثل حضرت سلیمان علیه السلام رزق و روزی و مکنت می خواهد تنها برای خود نمی خواهد، بلکه برای انفاق و رسیدگی و دست گیری و هدایت دیگران نیز می خواهد؛ نه برای خوش گذرانی و به دست آوردن جای گاه، عنوان اجتماعی و امیال نفسانی خویش. او انسانی واصل و رسیده به حق است که به بالاترین قله های کمال و مکرمت های اخلاقی راه یافته است و هرگز از جای گاه های مالی خود به گونه ای ابزاری و نادرست که خلاف رضایت حق است، استفاده نمی کند.
- ۴- اگر رزقی که خداوند در اختیار انسان قرار داده است، در راه الهی و در جای خود مصرف و انفاق نشود، هرگز «سبیل الهدایة للبر» بر آن صدق نمی کند؛ زیرا از «سبیل الهدایة للبر» که راه عدالت و الگوی درست مصرف انفاق است، بیرون رفته و در حق خود و جامعه ستم نموده است. انسان می تواند از راه روزی و انفاق آن خوشبخت شود یا بدبختی پیدا کند. در روزی های معنوی و باطنی هم این گونه

۱. تحف العقول، ص ۳۳۰.



است. انسان باید از خدا بخواهد روزی‌های ملکوتی و باطنی که به او عطامی شود به اهلش برساند و نسبت به نااهل دریغ و مضایقه نماید.

رنج روزی حلال

«وَ أَكْفِنِي مَوْتَةَ الْاِكْتِسَابِ؛ مرا از زحمت و رنج کسب و به دست آوردن روزی حلال بی نیاز فرما».

کسب درآمد از راه مشروع و حلال بسیار سخت و دشوار است؛ چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَقْلُّ مَا يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَحُّ يَوْثُقُ بِهِ أَوْ دِرْهَمٌ مِنْ حَلَالٍ؛^۱ در دوره‌ی آخر الزمان کم‌یاب‌ترین چیزها برادر ایمانی مورد وثوق و درهمی از حلال است»؛ از این رو بنده‌ی سالک باید پیوسته از خدا بخواهد سنگینی این بار از دوش او برداشته شود و راه‌های رسیدن به درآمدهای مشروع و حلال را بر او سهل و آسان نماید و چنان‌که ما بارها در بحث عرفانی و سلوکی خود این مطلب را بیان کرده‌ایم، تا سالک، حلال‌درمانی نشود، سخن از سلوک و معرفت و وصول، چیزی جز اتلاف وقت و بیهوده‌گویی نیست. در روایت‌ها و مآثورات نیز نسبت به کسب و درآمد حلال اهتمام فراوانی شده است. حضرت صادق علیه السلام از پدر و اجداد معصومش علیهم السلام از رسول خدا ﷺ نقل فرموده که «الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا أَفْضَلُهَا جُزْءٌ طَلَبُ الْحَلَالِ؛^۲ عبادت، هفتاد جزء دارد که بهترین جزو آن به دنبال مال حلال بودن است.» رسول خدا ﷺ نیز فرموده است: «إِذَا وَقَعَتِ اللَّقْمَةُ مِنْ حَرَامٍ

۲. بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۷۰.

۱. تحف العقول، ص ۳۸.

فِي جَوْفِ الْعَبْدِ لَعَنَهُ كُلُّ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ، وَ مَا دَامَتِ اللَّقْمَةُ فِي جَوْفِهِ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَ مَنْ أَكَلَ اللَّقْمَةَ مِنَ الْحَرَامِ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ، فَإِنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِنْ مَاتَ فَالتَّائِرُ أَوْلَى بِهِ؛^۱ هنگامی که لقمه‌ی حرامی درون بنده‌ای جای می‌گیرد، هر فرشته و ملکی، در آسمان‌ها و زمین او را مورد لعن و نفرین قرار می‌دهد و تا هنگامی که آن لقمه درون اوست، خداوند به او نظر نمی‌کند و هر کس لقمه‌ی حرامی بخورد، به غضب و خشم الهی گرفتار می‌آید؛ پس اگر توبه کند، خداوند او را می‌آمرزد و چنانچه بدون توبه بمیرد، آتش برای او بهتر است».

حضرت ختمی مرتبت عليه السلام در روایت دیگری درباره‌ی آثار وضعی حلال خواری می‌فرماید: «مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ أَجْرَى يَنْبَاعِ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ؛^۲ هر کس تا چهل روز از مال حلال روزی بخورد، خداوند دلش را روشن و چشمه‌های فرزاندگی و حکمت را از دل برزانش روان می‌سازد».

حضرت صادق عليه السلام می‌فرماید: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُسْتَجَابَ دُعَاؤُهُ فَلْيَطِيبْ كَسْبَهُ» و قال عليه السلام: «تَزُكُّ لُقْمَةً حَرَامًا أَحَبُّ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ صَلَاةِ أَلْفِي رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا؛^۳ هر کس دوست دارد دعایش مستجاب شود، باید درآمد خویش را پاک و پاکیزه گرداند» و نیز حضرت فرمودند: «رها کردن لقمه‌ی حرام نزد خداوند، محبوب‌تر از دو هزار رکعت نماز مستحبی است».

در حدیث شریف دیگری آقا رسول الله صلى الله عليه وآله راه رسیدن آسان به درآمد حلال و مشروع را بیان داشته و فرموده‌اند: «مَنْ انْقَطَعَ إِلَيَّ اللَّهُ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مَوْنَةٍ وَ رَزَقَهُ مِنْ

۲. جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۷۸.

۱. مکارم الاخلاق، ص ۱۵۰.

۳. بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۳۷۳.

حَيْثَ لَا يَخْتَسِبُ؛^۱ هر کس از آفریدگان ببرد و به حق بیبندد، خداوند او را از هر رنج و زحمتی بی‌نیاز می‌گرداند و او را از جایی که گمان نمی‌برد، روزی می‌دهد».

«وَأَرْزُقْنِي مِنْ غَيْرِ إِحْتِسَابٍ فَلَا إِشْتِغَالَ عَنْ عِبَادَتِكَ بِالطَّلَبِ؛ خدایا، شغل مرا روزی درآوردن قرار مده تا از عبادت و معرفت آموختن باز مانم».

نکته‌ی دیگر روش به دست آوردن معیشت است. کسی که در خانه‌اش نشسته است و می‌گوید: خدایا، روزی مرا بده، این آفت بر جامعه است، ولی یک وقت می‌گوید: خدایا، مرا در طلب روزی چنان قرار مده که همه‌ی هم و غم من روزی در آوردن باشد؛ یعنی از عبادت و درس و خُلق و خَلق و خانواده کم بگذارم و همه‌ی اوقاتم صرف به دست آوردن رزق و روزی شود.

برخی خلق و خوی عبادت و کسب کمالات و علم را ندارند؛ چرا که در همه‌ی اوقات شبانه روز، مبتلا به نان درآوردن شده‌اند. حال، این‌که در فقه داریم: هرگاه به اندازه‌ی خرج روز خود سود به دست آوردی، مانده‌ی کالا را به قیمت خرید، بفروش و مغازه را ببند. امید است در اهل علم، مزدوری و اجیر شدن رایج نشود. در گذشته، گاه طلبه پوستمی‌انداخت، ولی درس و بحث را رها نمی‌کرد و به دنبال کسب و کاسبی نمی‌رفت! هم‌چنین علم را ابزاری برای امرار معاش قرار نمی‌داد و می‌گفت: روزی چیزی جدا از درس است و خداوند، خود عهده‌دار و متکفل رزق و روزی اهل علم می‌باشد.

آری، عالمان، درس و بحث داشتند، ولی به هیچ وجه حاضر نبودند درس و بحث را ابزاری برای پول درآوردن قرار دهند. فرهنگ امروز جامعه را ببینید: پول

۱. شهاب الاخبار، ص ۲۱۰.

می‌گیرند، درس می‌گویند و حتی کار به جایی رسیده است که پول می‌گیرند تا در درس شرکت کنند و بدین ترتیب کمالات خود را ابزاری برای کسب درآمد قرار داده‌اند.

فراز هجدهم

دین،

فقر

و

غنا

ص اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ، وَ
 لَا تَبْنِدِلْ جَاهِي بِالْأَقْتَارِ فَاسْتَرْزِقْ أَهْلَ رِزْقِكَ، وَاسْتَعْطِي
 شِرَارَ خَلْقِكَ، فَأَفْتِنِ بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي وَابْتَلِي بِذَمِّ مَنْ
 مَنَعَنِي، وَأَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ وَلِيُّ الْأَعْطَاءِ وَالْمَنْعِ شَد

بارخدایا، بر محمد و آل او درود فرست و آبرویم را به
 واسطه‌ی گشایش‌های مادی که برای من فراهم می‌آوری،
 حفظ نما و عزت نفس و ارزش و منزلتم را به واسطه‌ی فقر و
 تنگ‌دستی تباه و پست نفرما تا در اثر آن از کسانی که تو روزی
 آنان را می‌دهی روزی درخواست نمایم و از مردمان شرور و
 فرومایه درخواست عطا و بخشش نداشته باشم و در نتیجه به
 ستایش کسی که به من بخششی نموده گرفتار و به سرزنش و
 نکوهش کسی که مرا از خود بی‌بهره نموده مبتلا نگردم با آن‌که
 در حقیقت تویی متولی و عهده‌دار بخشیدن و نبخشیدن و
 تویی که نعمتی را به دیگران می‌دهی و یا می‌ستانی.

فقر و غنا

امام (علیه السلام) در این فراز از دعای مکارم الاخلاق در صدد روشن‌گری منش دین در رابطه با فقر و غناست که متأسفانه در میان مسلمانان از این منش، انحراف در جهت افراط یا تفریط پدید آمده است. وقتی حق تعالی می‌فرماید: «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»^۱ معنایش این است که مؤمن به وصف ایمانی نباید خواری داشته باشد. اگر برای مؤمنی سختی و مشقتی پیدا شد و به مصیبت و بلا گرفتار آمد یا برای امتحان یا برای پاکی از گناه است که در هر صورت، مایه‌ی ارتقای معنوی اوست و براستی‌گفتاری‌ها و مصایب برای رشد و کمال آدمی و ذلت در برابر حق است؛ نه خلق.

امام (علیه السلام) می‌فرماید: خدایا، در هر حال از تو می‌خواهم بی‌نیاز باشم و نادر نباشم تا به واسطه‌ی فقر و نداری محتاج و بی‌آبرو و ذلیل خلق نشوم. البته همین عبارت در نهج‌البلاغه هم هست.

غنا فقط داشتن پول و ثروت نیست. غنا؛ یعنی نیازمند نبودن: «مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ». این بیان، بیان معصوم است که: خدایا، نیازمند نباشم، چه به خوبان چه به بدان، به خوب تا مَشَّس را نبینم، به بد تا به منعش دچار نشوم. این روش، وقار، عزت و سکینه‌ی اجتماعی است؛ پس سنگینی تنها در راه رفتن و سخن گفتن نیست.

پیش از این بیان شد که: خدایا، مرا در گرداب نینداز تا از تو دوری و حرمان پیدا

۱. منافقون / ۸.



نکنم، ولی در این فرازمی فرماید: خدایا، وسایل آرامش را برایم فراهم کن تا به تو سرگرم شوم. این منش دیانت است که آدمی نباید نیازمند دوست و دشمن باشد تا خوارنگردد.

در کنار این اصل، دو انحراف عجیب پیش می‌آید: یکی عرفانی و دیگری زهدگرایی که هر دو گمراهی است. البته بهتر است به جای «عرفانی»، گفته شود: «درویشی». اگر انسان، معرفت وجودی پیدا کند و شئون ایمان و ربانیت را هم بیابد و رعایت نماید، «عارف» است و چنانچه معرفت وجودی پیدا کند، ولی شئون ایمان را رعایت ننماید، «درویش» است. باطن‌گرایی بدون حفظ ظواهر شرع و شریعت گمراهی است و هیچ پیامبر و امامی آن را تأیید نمی‌کند.

در کنار آن، بلکه در برابرش، «ظاهر سازی» است که برای باطن، مایه‌ای باقی نمی‌گذارد که این نیز منش دین نیست. اگر یک ذره ریا در عبادت بیاید، باطل است و در قیامت با خطاب تند «یا فاجر» و «یا کافر» او را مخاطب می‌سازند. کسی که به خاطر باطن، ظاهر را لجن مال می‌کند، برآستی حق را در چهره‌ی ظاهرش آلوده، تاریک و ضایع می‌سازد؛ چراکه ظواهرِ ظهورات هم حق است؛ پس او برآستی حق را باطل می‌کند. دیگری هم که باطن را نگفمی دارد، باطن را ضایع می‌کند.

ظاهرگرا؛ حتی ظاهر ندارد، بلکه ظاهر سازی کسب و کار اوست؛ به این جهت اگر پرده بالا رود و موردش پیش بیاید، از از ظاهر نیز دست می‌کشد. عرفان هم در صورتی که شریعت حتی حکمی از آن را کنار بگذارد، انحراف است؛ چرا که کسی عارف تر از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیست و آنها این گونه نبوده‌اند.

اگر کسی نماز شب را در مهمانی نخواند یا تسبیح نزند یا نداشته باشد یا انگشتر به دست نکند به این بهانه که ریامی شود: «انحراف» دارد. هم چنین نباید باطن را



رها کرد و تنها خود را به ظواهر شریعت آراسته نمود و به اعمال خود فریفته شد و به عجب و ریا گرفتار گردید. البته جمع میان ظاهر و باطن بزرگ‌ترین ریاضت است.

اگر کسی برآستی با همه‌ی وجود، عالم بالا را ببیند که همیشه در حال سجده و تسبیح حقند، خواهد دانست که عبادتش تحفه‌ای نیست تا به واسطه‌ی آن گرفتار عجب شود؛ پس باید همواره به درگاه الهی عرض کرد: خدایا، من آفریده‌ی توام؛ چه نان بدهی یا ندهی، می‌ایستم و ناله می‌زنم. خدایا، نه از ظاهر، نه از باطن، از هیچ یک نمی‌بُرم؛ چرا که همه، مظاهر تو هست؛ اگر بلا و ابتلا بریزد، شکر تو را می‌گویم و اگر عافیت بریزد، باز شکر تو را خواهم گفت، چرا که بنده‌ای هستم بر درخانه‌ی تو و در هیچ حالی از درخانه‌ی تو نمی‌روم. این است عرفان قرآنی، محمدی ﷺ و علوی ﷺ تا جایی که مانند «محمی الدین» باید در برابر آن زانو بزنند.

فراز نوزدهم

سعادت

و

شقاوت

صَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَرْزُقْنِي صِحَّةً
فِي عِبَادَةٍ، وَفَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ، وَعِلْماً فِي إِسْتِعْمَالٍ،
وَوَرَعاً فِي إِجْمَالٍ شَدِّ

بارخدایا، بر محمد و آل او درود فرست و صحتی
در ظرف عبادت و فراغ‌بالی در عین زهد و پارسایی،
و علم و دانشی در جهت به‌کارگیری آن و ورع و پاکی
از معاصی همراه با میانه‌روی و پرهیز از تجمل‌گرایی
و زیبایی‌های زندگی، روزی‌ام فرما.

خوش‌بختی و بدبختی

در بحث خوشبختی و بدبختی آمده است که اگر برای کسی ناملایماتی فراهم گردد، زمینه‌ی بدبختی اکتسابی وی می‌شود و چنان‌چه زمینه‌ی بدبختی ذاتی هم داشته باشد، در بدی اوج می‌گیرد. گاهی نیز در صورتی که ناملایماتی برای کسی پیش آید، زمینه‌ی خوشبختی اکتسابی وی می‌شود و اگر زمینه‌ی خوشبختی ذاتی نیز داشته باشد، در خوشبختی اوج می‌گیرد. گاهی نیز عکس این دو صورت اتفاق می‌افتد؛ به این معنا که اگر کسی زمینه‌ی بدبختی ذاتی داشته باشد، ولی ملایمات، زندگی و محیطی آرام برایش فراهم باشد، از بدبختی او کاسته می‌شود؛ هم‌چنین چنان‌چه فردی زمینه‌ی سعادت ذاتی داشته باشد و ملایمات، زندگی و محیطی آرام برایش فراهم شود، از خوشبختی او کاسته می‌شود.

در حدیث قدسی است که: «إِنَّ مِنْ عِبَادِي مَنْ لَا يُضْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ، وَ لَوْ أَعْنَيْتُهُ لَأَفْسَدَهُ ذَلِكَ وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي لَا يُضْلِحُهُ إِلَّا الْغِنَى وَ لَوْ أَفْقَرْتُهُ لَأَفْسَدَهُ ذَلِكَ؛ بعضی از بندگان مرا جز فقر اصلاح نمی‌کند؛ پس اگر چنین بندگان را ثروت مند کنم، فاسد خواهند شد و بعضی از بندگان من جز با ثروت صالح نمی‌شوند؛ پس اگر آن‌ها را فقیر کنم، فاسد خواهند شد.» از این روح‌تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يَنْزِلُ بِقَدَرِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ»^۲ و اگر خداوند رزق بندگان را گشاده و فراخ گرداند، به‌طور حتم در زمین

۱. الکافی، کتاب‌الایمان و الکفر، باب من أذى المسلمین و آحتقرهم، ج ۸، ص ۳۵۲.

۲. شوری ۲۷.



سرکشی کنند، ولی حق تعالی بر اساس علم و حکمت خود به هر کس به هر اندازه که خواهد رزق فرستد و البته خداوند نسبت به حال بندگان خود آگاه و بیناست.»
 «و أرزقنی صحة فی عبادۃ؛ خداوندا، صحت در عبادت را رزق من قرار ده.»

درخواست ملایمات

در فقره‌ی قبلی بحث این بود که: خدایا، ناملایمات را از من دورگردان؛ در این فراز امام علیه السلام ملایمات را درخواست می‌کند. حضرت علی علیه السلام «ملایمات» را چنین برمی‌شمارند: صحت در عبادت، فراغ در زهد، استعمال در علم و ورع در اجمال. وقتی امام علیه السلام می‌فرمایند: صحت در عبادت، منظور ایشان فقط عبادتی که ظاهرش از نظر فقیه درست باشد، نیست، بلکه منظور عبادتی است که به گونه‌ی تمام و کمال انجام گیرد. در ابتدا باید دید عبادت چیست و آن‌گاه صحت در عبادت را معنا نمود. عبادت به معنای عام، تذلل و انقیاد و تواضع و فروتنی در مقابل حق است. مراد حضرت سجاد علیه السلام از صحت در عبادت این امور است.

انسانی در برابر ثروت مند تواضع می‌کند و هنگامی که به فقیر می‌رسد، جسارت می‌کند یا به انسان ناباب می‌رسد، تواضع می‌کند، ولی به عالم، کارگر و خادم که می‌رسد، جسارت می‌کند که صحت در عبادت ندارد.

عبادت عام و خاص

عبادت به معنای عام، اعم از دعا و نماز است. عبادت به معنای عام به این است که انسان در برابر همه‌ی شوون و شعایر حق - از این جهت که شأن و شعار حق است - تذلل داشته باشد. صحت در عبادت چنین است؛ پس این که امام علیه السلام



می فرماید: «وَأَرْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةِ»؛ یعنی این که در برابر حق و شئون او تذلل داشته باشم تا جانم آرام بگیرد و روحم اطمینان یابد.

ریا و خضوع در برابر غیر حق با عبادت ناسازگار است. عبادت، تنها نماز خواندن نیست و اگر کسی تنها نماز را عبادت بداند، منحرف است. کسی هم که می گوید:

عبادت به جز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

تذلل در برابر خلق هم ندارد؛ چرا که اگر کسی در برابر حق تواضع نکند، در برابر خلق که شئون ظهوری حق است، نمی تواند تواضع داشته باشد و در نتیجه به آنان خدمت نماید. البته مصداق کامل و اتم عبادت، نماز، روزه و زکات است. در واقع نماز و روزه، عبادت به معنای خاص است و کار کردن و درس خواندن، اگر لحاظ حقی داشته باشد، عبادت به معنای عام می شود؛ اگرچه عبادت شرعی در چهره‌ی خاص، نماز و روزه است.

متأسفانه ما طلبه‌ها کیفیت در عبادت - بلکه کمیت در آن - را از دست داده‌ایم؛ چرا که غرق در درس و بحث شده‌ایم، با آن که معصوم علیه السلام می فرمایند: «إِنْ رُدَّتْ رُدًّا مَا سِوَاهَا وَ إِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا»^۱ اگر نماز پذیرفته شود، دیگر اعمال نیز پذیرفته می شود و چنانچه نماز پذیرفته نشود، دیگر اعمال نیز مردود خواهد شد؛ پس امضا و علت قبولی غیر نماز، قبولی نماز است و نماز باید تمام تر و مهم تر از غیر آن باشد.

در این حدیث، اشاره به این نکته حایز اهمیت است که امام علیه السلام شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال را قبولی و پذیرش نماز می‌داند. روشن است که نماز پذیرفته، نمازی است که در آن صحت - هم از حیث کمیت و هم از حیث کیفیت - لحاظ شده باشد. از جهت کمیت، ظاهری فقیه‌پسند و از حیث کیفیت، باطنی عارف‌پسند داشته باشد. در نتیجه هر چه بیش‌تر باید افزوده بر کمیت به نماز کیفیت داد. اگر کسی حال خواندن نماز طولانی رانداشته باشد، دلش شوق ندارد. باید هم اهل نماز بود و هم اهل نیاز.

چرا امام سجاد علیه السلام، زین العابدین و سید الساجدین شد؟ چون نماز و سجده‌ی کامل داشت؛ حوصله‌ی پنجاه «سبوح قدوس» گفتن در سجده را داشت. انسان باید هر کاری را با همّت و توجّه تمام و صحیح و کیفیت کامل آن انجام دهد؛ «عبادت»، چنین است عابد حقیقی چنین است چه در نماز باشد چه در غیر نماز. «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۱ عالمان راستین کسانی هستند که نسبت به خداوند خاشع و خاضعند؛ البته انسان نباید تنها مظهر «تذلل» باشد و به خوب و بد که رسید احترام و سلام کند؛ از این رو معصوم علیه السلام می‌فرماید: «تَكَبَّرُوا مَعَ الْمُتَكَبِّرِينَ؛ با مستکبران باکبر و بی توجهی برخورد کنید».^۲

زهد فارغ

«و فراغاً فی زهاده.» این بیان از مطلب اولی کامل تر است. تا زهد فارغ نباشد، صحت در عبادت - به دست نمی‌آید. زهدِ فارغ، ترک دنیانیت، بلکه دل نبستن به دنیاست؛ اگرچه همراه با دنیاداری باشد؛ از این رو معصوم علیه السلام درباره‌ی هسته‌ی خرماسی فرماید: این هسته، صدها درخت خرماس است^۱ و امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز می‌فرماید: «لیس متّاً من ترک دنیاہ لدینه أو ترک دینه لدنیاہ؛^۲ از ما نیست کسی که دنیایش را به خاطر دینش ترک نماید یا دینش را برای دنیایش رها سازد.» زهد فارغ، داشتن دنیا با قدرت بر دل‌کندن از آن است. اگر قدرت دل‌کندن نباشد، دل‌بستن، دنیاطلبی است و اگر بی‌تفاوت باشد و به دنیا اهتمام نداشته باشد، منحرف است؛ چراکه همه‌ی دنیا شوون حق است: «کُنْ فِی النَّاسِ وَ لَا تَكُنْ مَعَهُمْ؛ یعنی دنیا را همراه با قدرت بریدن از آن داشته باش.» «وَلِکَیْلًا تَأْسُوا عَلَیْ مَا فَاتَکُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ؛^۳ برای از دست دادن چیزی ناراحت نشوید و نسبت به چیزی که به شما می‌رسد، خوشحال نشوید.» زهد، به این معناست؛ پس ممکن است کسی دنیا را نداشته باشد و زاهد هم نباشد و کسی دنیا را نداشته باشد، ولی زاهد باشد یا کسی با وجود داشتن دنیا، زاهد باشد؛ اگرچه با «داشتن»، زهد پیشه کردن بسیار مشکل است؛ از این رو برای مبتدی، «داشتن» خیلی خطرناک است؛ بر این پایه، او باید تلاش کند «کم داشتن» را پیشه کند تا زمینه‌ی رشد هرچه بیش‌تر خود را فراهم

۱. الاختصاص، ص ۱۵۸.

۲. تحف العقول، ص ۳۰۷.

۳. حدید / ۲۳.

آورد. اگر آدمی زهد فارغ نداشته باشد، نمازش هم نماز نمی‌باشد. نمازگزار نباید اشتغالی داشته باشد؛ خواه حسی باشد یا معنوی، تا وقتی به نماز می‌ایستد و می‌گوید: «الله اکبر»، همه را پشت سر بریزد. یکی می‌گفت: وقتی دستم را برای «الله اکبر» گفتن بالا می‌برم، همه چیز را پشت سر می‌ریزم، ولی با پایین آمدن دستم دوباره همه چیز برمی‌گردد و به ذهنم می‌ریزد.

«و علماً فی استعمال»؛ علمی سودمند است که برای عمل آموخته شود. عالم بی‌عمل به خارکنی می‌ماند که خارها را یکی یکی به پشت خود می‌ریزد. بارکشی انسان هم حدی دارد بیه‌گونه‌ای که اگر از حلگذشت، آدمی را از پای درمی‌آورد. کسی که علم اولین و آخرین را فرا گرفته است، ولی حال نمازی نیم‌ساعته را ندارد، عالم نیست. کسی که فقیه شده است تا شخصیتی شود، خود را گم می‌کند و علم او علم نیست؛ پس اگر علمی هست، باید برای عمل باشد. گاهی هم خود علم، عمل است؛ مانند: معرفت، روح محبت و جمیع صفات انسانی. به طور معمول، تلاش ما همواره باید در این باشد که بینم چه کم داریم تا برویم آن را بیاموزیم؛ مانند کسی که می‌خواهد به گردش برود، به دنبال چیزی که کم دارد می‌گردد و همان را فراهم می‌کند.

ورع و زندگی سالم

«و ورعاً فی اجمال». چهارمین موضوع که امام (علیه السلام) در این فراز به آن اشاره می‌کنند، «ورع در عین اجمال» است. ورع؛ یعنی ترک لاینبغی و آنچه برای ما سزاوار نیست. ما ینبغی و آنچه سزاوار آدمی است. «فی اجمال»، یعنی ترک زیبا و

شایسته که بدون بی‌باکی و لاابالی‌گری باشد؛ نه این‌که مانند بعضی‌ها که طب‌بوعلی، هیأت و حساب شیخ‌بهایمی می‌خوانند، ولی قرآن و حتی لغات آن را نمی‌دانند. این‌ها باب معرفت را - که قرآن است - رها کرده‌اند و «ما لا ینبغی ترکه» را ترک نموده‌اند. بعضی افراد، زندگی گسترده‌ای درست کرده‌اند که سودی به حالشان ندارد؛ عنوان درست کرده و مردم را دور خود جمع کرده‌اند، ولی نه می‌توانند به همه برسند و جواب‌گوی نیاز جامعه خود باشند و نه می‌توانند اثر سازنده‌ای در دیگران به جای بگذارند. استاد ما مرحوم آقای شعرانی دورش خلوت بود، ولی وجودش یک پارچه ورع، اطمینان و آرامش بود، داد و فریادش وقار و سکینه بود و ذکر و فکر و بیان و برخوردش صافی و صفا بود.

این ورع نه تنها در علم و عمل، بلکه در عمر و همه شؤونات حیات و زندگی است. سالک در امور دنیوی نیز باید به کلی تارک دنیا باشد و به دنبال رزق و روزی حلال نرود، بلکه به قدر ضرورت دنیا را نیز دنبال کند. امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «الاجمال فی الطلب من العفة^۱ حرص نزدن در طلب روزی، نشانه‌ی عفت است». رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمودند: «فان الروح الامین نفث فی روعی: انه لن تموت نفس حتی یتکمل رزقها، فاجملوا فی الطلب، و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق أن یطلبوا ما عند الله الا بمعاصیه، فانه لا ینال ما عند الله الا بطاعته»^۲ روح الامین (جبرئیل) به قلب من الهام کرد که هیچ بنده‌ای تا روزی خود را کامل نخورد، نمی‌میرد. پس در تحصیل روزی نیک رفتار باشید (و به کارهای ناشایست دست نزنید) مبادا تاخیر رزق سبب شود قسمت خدایی را از حرام بجویید که روزی حلال

۲. تحف العقول، ص ۲۸.

۱. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۶.

جز از راه حلال بدست نمی آید.» هم چنین حضرت فرمودند: «من أصبح و أمسى والآخره أكبر همه جعل الله الغنى من قلبه و جمع له أمره و لم يخرج من الدنيا حتى يستكمل رزقه و من أصبح و أمسى و الدنيا أكبر همه جعل الله الفقر بين عينيه و شئت عليه أمره و لم ينل من الدنيا الا ما قسم له؛^۱ هر که صبح و شام کند و بزرگترین همّتش آخرت باشد، خداوند قلبش را بی نیاز کند و کارهایش را گرد آورد و از دنیا نرود تا روزیش را کامل دریافت کند و هر که چون صبح و شام کند، بزرگترین همّتش دنیا باشد، خداوند فقر را در برابر چشمانش نمایش دهد (به گونه ای که چون گرگ از آن بهراسد) و کارهایش را پراکنده کند و سرانجام بیش از قسمت دنیا نخورد.» آدمی باید به زندگی و حالات خود فکر کند، آن گاه می بیند که بسیاری از چیزها را به هیچ وجه نیاز ندارد و در شأن او نمی باشد و در پی بسیاری از چیزهایی که نیاز داشته، نرفته است. بر این پایه امام علیه السلام در همه ی این چهار مطلب، کیفیت را لحاظ کرده است: بصحت، فراغ استعمال و اجمال.

چنانچه انسان ثروت مند یا صحیح و سالم یا عالم یا صاحب منصب باشد، ولی عمل نداشته باشد و از فقیران، بیماران و زیردستان دلجویی نکند و به آنان توجهی نداشته باشد، همه، اسباب غفلت است. چنین آدمی اگر نمی دانست، شاید برای او بهتر بود؛ زیرا گاهی ممکن است هدایت انسان در فقر باشد، فقری که انسان را از گناه دور سازد، بسیار بهتر است از دارایی که انسان را به سمت گناه سوق دهد؛ اگرچه گاهی نیز غنا موجب رشد و هدایت انسان می شود؛ چنانکه امام صادق علیه السلام فرمودند: «نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْغِنَى؛^۲ غنا و دارایی، کمک و

۱. تحف العقول، ص ۳۴.

۲. من لایحضره الفقیه، ص ۳۵۳.

یاری خوب در تقوای الهی است.» حضرت در جای دیگر فرموده است: «سَلُوا اللَّهَ
الْغِنَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛^۱ از خداوند، دارایی را برای دنیا و آخرت خویش
بخواهید.» البته این گونه بی نیازی همیشه با داشتن همراه نیست، بلکه بیش تر با
نخواستن همراه است.

فراز بیستم

حقایق ربوبی

و

ابدیت انسان

صَ اللَّهُمَّ اخْتِمْ بَعْفُوكَ أَجَلِي، وَ حَقِّقْ فِي رَجَائِ
رَحْمَتِكَ أَمَلِي، وَ سَهِّلْ إِلَيَّ بُلُوغَ رِضَاكَ سُبُلِي، وَ
حَسِّنْ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِي عَمَلِي شَدَّ

بارخدایا، پایان عمرم مرا به عفو و گذشت خود
ختم به خیر و خوشی فرما، و آرزویم را در سایه‌ی
امیدی که به رحمت دارم محقق ساز، و راه‌هایم را
برای رسیدن به رضایت خود هموار ساز، و کردارم را
در همه‌ی احوال، نیکو و زیباگردان.

عاقبت نیکو

امام (علیه السلام) در این فراز، اجمال و خلاصه‌ای از تمام حقایق گذشته را بیان می‌کنند: ابد و ابدیت انسان، امید و آرزوی انسان، رضای خالق و حسن عمل در همه‌ی حالات. در بخش اول که می‌فرمایند: «اللَّهُمَّ أَخْتِمِ بَعْفُوكَ أَجَلِي» تمام حرکت غایی و فاعلی را - که حقیقت انسان است - بیان می‌کنند و می‌فرمایند: خداوندا، عاقبت عمر مرا به خیر ختم نما. گاه ممکن است گرداب‌های بلا و مشقت‌ها از انسان دفع شود، ولی وقتی آدمی در لحظه‌ی آخر می‌خواهد «لا اله الا الله» بگوید، زبانش حرکتی نمی‌کند. کسی که سعادت بر جاننش چیره نیست، در لحظه‌ی آخر عمر همه را باطل می‌کند. برآستی چگونه ممکن است که نود سال «خدا خدا» کند و لحظه‌ی آخر «توحید» را بر زبان جاری نسازد؟ به عکس، کسی که توحید در همه‌ی جاننش نفوذ کرده است، با تمام انحرافات که دارد، آخرین لحظه، توبه می‌کند و کلمه‌ی «توحید» را بر زبان دل جاری می‌سازد؛ زیرا علت غایی نود سال «لا اله الا الله» گفتن وی، مردم، دنیا، هوا و هوس بوده است؛ نه تحقق و تخلُّق به حقیقت «لا اله الا الله». غایت، علت فاعلی حرکت فاعل است و فاعل، بدون علت غایی جنبشی ندارد؛ از این رو چنین شخصی که انگیزه و غایت حرکتش غیر حق بوده و در حال احتضار از همه بریده و تنها خودش است و انبوهی از تعلقات و دل‌بستگی به غایت‌های پوچ و بی‌پایه که تنها وزر و وبال آن‌ها رابه دوش کشیده است و با خود می‌برد، نمی‌تواند «لا اله الا الله» بگوید؛ زیرا غایتش در زندگی «لا اله الا الله» نبوده است. تجربه و مشاهدات در این موارد بسیار است. جزو اخیرِ علت، همیشه علت تحقق نهایی معلول است. اگر «لا اله الا الله» را در باطن بگوید، این علت است. تو که می‌خواهی

مجتهد یا عارف شوی یا مریض نشوی و سرمایه داشته باشی و علم و کمال بیابی، برای چه آخرت را نمی خواهی. خداوند متعال همه‌ی آنچه را که خواستی، می دهد، ولی آخرت را نمی دهد؛ زیرا آن را خواسته‌ای: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَزْنَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَزْبِهِ، وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَزْنَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا، وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ؛^۱ کسی که کاشتن و درو کردن آخرت را خواسته، با افزایش بسیار به او خواهیم داد و کسی که کاشتن و درو کردن دنیا را خواسته است، بعضی از خواسته‌های او را برآورده می‌کنیم، ولی در آخرت، از آخرت هیچ بهره‌ای نخواهد داشت».

فعل باید با غایت، ارزش مساوی داشته باشد. چگونه لحظه‌ی آخر با هفتاد هشتاد سال برابری می‌کند؟ این همه سال با آن لحظه چگونه قابل مقایسه است؟ چرایی این مسأله آن است که در عدل الهی هیچ چیز به پای این لحظه آخر نمی‌رسد؛ زیرا از این لحظه، ابد ظاهر می‌شود؛ با آن که از هیچ چیز - حتی از بهترین عبادت - ابد ظاهر نمی‌شود. هویت انسان ابد است و هر چه در آخرت است، در دنیا نیست، مگر «ابد» که دیگر دنیایی نیست. فقط «ابدیت یافتن» است که در دنیا نیست و در آخرت است و با «لا اله الا الله» گفتن می‌توان در ابدیت را به روی خویش گشود. این که می‌گویند: حقیقت انسان ایمان است، به خاطر آن است که ایمان تأمین‌کننده‌ی ابدیت است.

حضرت امیر مؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید: «لِدُو لِلْمَوْتِ وَ اَبْنُوا لِلْخَرَابِ؛^۲ برای مردن به دنیا آورید و برای خراب شدن بسازید.» اگر کسی دل به دنیا ببندد؛ یعنی دل

به نیستی بسته است. این که قرآن می‌فرماید: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۱ به خاطر آن است که اکثر افراد دل به آبدنمی‌بندند؛ زیرا دل به آمد بسته‌اند. هر چه بیش‌تر دل به ابد داشتن، نشانه‌ی عقل بیش‌تر داشتن است.

«الْذُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»^۲؛ به این معنا که وی در دنیا هرچه می‌خواهد دل به ابد ببندد، نمی‌یابد، هر چه می‌یابد و به آن دل می‌بندد، غیر ابدی است. چنین دنیایی برای مؤمن عاقل سجن و زندان است؛ از این رو فرموده‌اند: «الْعَقْلُ هِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ»^۳ عقل، بخشش و هدیه‌ی الهی است. یا «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۴ عقل، چیزی است که به واسطه‌ی آن خداوند را عبادت می‌کنند و بهشت رضوان الهی را به دست می‌آورند. عقل تنها میوه‌ای است که در اهل دنیا یافت نمی‌شود؛ به همین جهت، آنان از سر جهل و نادانی می‌گویند: «إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيِي وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ»^۵ هیچ حیاتی جز از این زندگی دنیایی ما نیست. همین جا به دنیا آمده و همین جا می‌میریم و چیزی جز روزگار ما را نابود نمی‌سازد و این‌ها علم به حقایق ندارند و تنها از روی ظن و گمان به غلط و اشتباه سخن می‌رانند.

۲. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۱۲۴.

۱. عنکبوت/۶۳، حجرات/۴.

۴. اصول الکافی، ج ۱.

۳. اصول الکافی، ج ۱ ص ۲۴.

۵. جاثیه/۲۴.

امید

«وَحَقُّقٌ فِي رَجَاءِ رَحْمَتِكَ أَمَلِي؛ خداوندا، دل به ابد بستن را امید و آرزویم قرار

ده.»

حضرت می فرماید: امید به رحمت خویش را به من ده که حیات ابد به آن وابسته است.

امید بر دو گونه است: یکی امید به جزئیات (زن، فرزند، علم، اجتهاد، مقام و شغل) و دیگری امید به کلیات؛ مانند؛ امید به رحمت حق که کلی است. کافر هم امید دارد؛ زیرا موجود بی امید مرده است؛ اگرچه متعلق امید او جزئی و غیر ابدی است. تنها امید به رحمت خداوند است که پدیده‌ای ابدی است و می تواند ابدیت انسان را تأمین نماید. ابد، حقیقتی است که روح آن امید است و دو جهت «یَلِي الرَّبِّي» و «یَلِي الْخَلْقِي» دارد.

رضا و ابتهاج

«وَسَهْلٌ إِلَى بُلُوغِ رِضَاكَ سُبُلِي»، مقام رضا بالاترین مقام ابتهاج است؛ یعنی

خدایا، تو هر چه می کنی، خوشم می آید. هر کس از خدا چیزی بخواهد، من از خدا، خدلمی خواهم؛ «أَنْتَ كَمَا أَحْبَبْتُ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ؛^۱ خدایا، تو نزد من آن طور هستی که دوست دارم، پس مرا نیز به گونه‌ای قرار ده که تو دوست داری».

«وَحَسَنٌ فِي جَمِيعِ أحوَالِي عَمَلِي؛ خدایا، عملم را در همه‌ی احوال نیکو و زیبا

۱. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۴۰۲.

گردان.» بعد از ایمان به خدا، عمل نقش حیاتی در ارتقای معنوی و قرب سالک به حق دارد. حسن عمل در رشد و شکوفایی سالک چنان است که سید عشاق حضرت سجاد آل محمد علیه السلام در کلام نورانی خود می‌فرمایند: «أن أحبکم الی الله أحسنکم عملاً؛^۱ محبوب‌ترین شما نزد خدا کسی است که عمل و کردار او نیکوتر باشد.» نکته‌ای که در این فراز دعا بار معنوی بسیار بالایی را دارد قید «فی جمیع احوالی» است که درس بزرگی به سالک طریق عشق و ولایت می‌دهد که باید در هر حالی از حالات بر اعمال و رفتار خویش مواظبت داشته باشد تا همواره بهترین و نیکوترین رفتار از او ظهور یابد.

فراز بیست و یکم

هویت

جان انسان

ص اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَنَبِّهْنِي لِذِكْرِكَ فِي أَوْقَاتِ
 الْعَفْلَةِ، وَاسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ فِي أَيَّامِ الْمُهَلَّةِ، وَانْهَجْ لِي إِلَى
 مَحَبَّتِكَ سَبِيلًا سَهْلَةً، أَكْمِلْ لِي بِهَا خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. اللَّهُمَّ وَ
 صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ
 قَبْلَهُ، وَأَنْتَ مُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَهُ، وَآتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً، وَ
 فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً، وَقِنِي بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ النَّارِ شِدْ

بارخدایا، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا در اوقات
 فراموشی و غفلت به یاد خود آگاه و متنبه ساز و هر زمان
 فرصت و مهلتی برایم فراهم می شود، مرا به عبادت و طاعت
 خود بگمار و برای رسیدن به محبت و عشق خود راه سهل و
 آسانی نشانم ده، و به واسطه ی آن، خیر دنیا و آخرت را برای
 من کامل گردان.

خداوندا، بر محمد و آل محمد رحمت و درود (بی پایان)
 خود را نثار فرما؛ مانند بهترین رحمت و درودی که پیش از او بر
 یکی از مخلوقات فرستاده ای یا پس از او به کسی می فرستی، و
 به ما حسنه ای در دنیا و نیز نیکی و حسنه ای در آخرت عطا
 فرما، و مرا به رحمت خاص خود از عذاب و گرفتاری آتش
 دوزخ نگه دار.

بیداری، ذکر و غفلت

«وَنَبِّهْنِي لِذِكْرِكَ فِي أَوْقَاتِ الْغَفْلَةِ؛ مرا در هنگام فراموشی و غفلت به یاد خود

آگاه ساز».

حضرت سجاد علیه السلام تاکنون همه‌ی کمالات را بیان فرموده‌اند و در فراز آخر دعا می‌خواهند آنچه را سازنده‌ی شالوده‌ی جان انسان است، بیان فرمایند. ابتدا می‌فرمایند: خدایا، مرا در اوقات غفلت و فراموشی به یاد و ذکر خود بیدار و آگاه ساز.

تنبه و غفلت مانند نطق، فصل اخیر و حقیقت انسان است. اگر فصل اخیر حقیقت آدمی، تنبه، تذکر و بیداری، نور و روشنایی باشد، منبع همه‌ی کمالات الهی و انسانی می‌شود، ولی اگر فصل اخیر وی، غفلت و بی‌خبری از خدا باشد، تا مرتبه‌ی حیوانات، بلکه پایین‌تر از آن تنزل می‌کند و سرچشمه همه‌ی شرور و خبایث می‌شود. نفس ناطقه‌ی انسانی یا ذاکر است یا غافل؛ از این رو امام علیه السلام می‌فرمایند: خدایا، چنان کن که من در غفلت نباشم و در ذکر باشم؛ یعنی نفس ناطقه‌ام فعلیت در ذکر داشته باشد و این گونه نباشد که در وقت حرکت، ذاکر نباشد و تنها در نماز ذاکر باشد. اگر انسان با حقیقت ذکر، پیوند و اتحاد داشته باشد؛ به گونه‌ای که کثرت و غیریت از میان برداشته شود و ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود، آنگاه است که انسان همیشه ذاکر است.

خوشا آنان که دایم در نمازند

که حمد و قل هو الله کارشان بی

انسان باید کاری کند که ذاکر همیشگی باشد؛ چرا که ذکر غیر حق - اگرچه برای

یک لحظه - غفلت است. متعلق ذکر نیز چیزی جز حق نیست و در غیر این صورت به هیچ وجه ذکر نمی‌باشد؛ پس اگر کسی به زبان ذاکر باشد، ولی ذکر، حقیقت جانش نشود و دلش به دنیا و آنچه در آن است، سرگرم باشد، او نیز غافل است. انسان غافل، حیوان بالفعل و انسان بالقوه است، بلکه فعلیت جهات حیوانی در غافل شدیدتر است.

ذکر، یا جلی و آشکار است یا خفی، قولی، حالی یا ذاتی. در هر صورت، ذکر یا در مقام دفع است یا در مقام جلب منفعت. ذکر «سبحان الله»، گناهان، غم، کدورت و کمبودها را رفع می‌کند. برخی از اذکار، شرح صدر می‌دهد. برخی دیگر بلا و گرفتاری برای انسان می‌آورد و به گفته‌ی شاعر: در این بادیه پی‌ها بریده‌اند؛ از این رو انسان در راه سلوک باید آخذ و مأخوذ داشته باشد. باید با استاد پیش رفت؛ زیرا خطر دارد؛، اگرچه خیرات هم دارد. ذکر حق؛ یعنی غافل از غیر حق بودن. ذاکر بودن، اراده و توجه همیشگی به حق داشتن را لازم دارد؛ بر این پایه، ذکر در بیداری کافی نیست. اگر در خواب نیز ذکر بگویند، معلوم می‌شود که ذکر در جانش جا افتاده و با آن یکی شده است و چنانچه کسی ذکر را شروع کرد، باید دست کم چند ماه یک بار این گونه شود و تا آن ذکر را در خواب نگوید، ذکر دیگر را شروع نکند. راستی چگونه ممکن است ذکر حق را با زندگی و دنیا جمع کرد؟

در نماز بودن، در همه چیز بودن است؛ یعنی در نماز بودن، ذاکر به حق بودن و سر در خلق بردن است؛ این یک مقام است. چگونه باید به این مقام رسید؟ اگر به خلق آن چنان بنگرد که همه، حق و مظاهر حقند، توجه همیشگی به حق یافته است؛ چنانکه آقا امیرمؤمنان علیه السلام در رکوع نماز، انگشتی خود را به سایل می‌دهد که در عظمت این حال و مقام همین بس که از سوی حق، آیه‌ای نازل

می‌شود: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.»^۱ وقتی ذاکر به این مقام برسد که همه جهات خلقی را نیز ظهورات حقی ببیند؛ به گونه‌ای که نه حق، او را از خلق غافل نماید و نه خلق، او را از حق حاجب شود، آن‌گاه است که به مرتبه‌ی ولایت رسیده‌است.

این که حضرت فرموده‌اند: «اوقات الغفلة» می‌خواهند بفرمایند که غفلت‌ها مختلف است: غفلت در نماز و در مطالعه، غفلت از غفلت. گاهی کسی برای غیب‌گویی یا رسیدن به فلان چیز ذکر می‌گوید. این نیز غفلت است؛ چرا که متعلق ذکرش چیزی جز حق است و ذاکر حقیقی حق، جز ذکر حق از حق نمی‌خواهد.

«وَ اسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ فِي أَيَّامِ الْمُهْلَةِ؛ خدایا، مهلت و فرصت‌هایی که برای من پیش می‌آید به طاعت و به انجام هر چه مانده است، بگذرد؛ نه به بطالت و خوش‌گذرانی.»

کسی که می‌خواهد به مسافرت برود، به‌طور کامل مواظب است تا چیزی را جا نگذارد، در سیر و سلوک الهی نیز باید چنین بود. به این جهت حضرت می‌فرمایند: «وَ اسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ؛ مرا در ایام مهلت، به طاعت خود وادار کن.»

محبت و عشق

«وَ أَنهَجْ لِي إِلَى مَحَبَّتِكَ سَبِيلًا سَهْلَةً.» براستی آدمی چه کند که به مقام رضا نایل آید، بلکه از توکل و تسلیم و رضا هم بگذرد و به مقام فنا و وصال حق برسد؟ پاسخ

این است که باید به مقام حب دست یابد. خدایا، حب را در جانم بینداز. حب و عشق، قانون قسری است به گونه‌ای که تبدیل پذیر نیست.

هنگامی که آدمی نه تنها راضی، بلکه عاشق به آن چه خداوند داده است، باشد، حب ذاتی به حق در جانش فعلیت یافته است. جمع نماز، مطالعه، دنیا و آخرت تنها به نیروی عشق شدنی است. کسی که به مقام حب و عشق می‌رسد، دیگر برایش ضرب و زور و ترس از جهنم معنا ندارد. اهل دنیا به خاطر حبی که به دنیا دارند، در راه رسیدن به آن، خود رامی توانند به آتش بزنند و مشکلات آن را تحمل کنند؛ اگرچه زندگی خود را با هزار بدبختی بچرخانند. به گفته‌ی شاعر:

عشق، اول سرکش و خونی بود

تا گریزد هرکه بیرونی بود

همه‌ی کمبودها از نبود «عشق» است. اگر عشق باشد، هر کار نشدنی، حل می‌شود. هستی، فاعلی جز «فاعل بالعشق» ندارد. اگر کسی «قابل بالعشق» شد، واصل است و گرنه غافل و بریده است.

مؤمنان «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^۱ هستند؛ یعنی بیش‌ترین حب را به خداوند دارند، ولی اهل دنیا، عشق به قلم، کتاب، فرزند و انگشتر پیدا می‌کنند؛ نه به حق. مگر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌توانست بدون عشق حق بر آن همه بلایا و گرفتاری‌ها صبر کند.

در طول سال - به جز دو روز عید فطر و قربان - می‌توان یا به وجوب و یا به استحباب روزه گرفت، ولی چون متعلق عشق ما حب مال دنیا و لذا ید آن است و

زندگی‌هایمان خدایی نیست، اول ماه رمضان نیامده است، آخر آن را حساب و روز شماری می‌کنیم تا ببینیم از چه هنگام از نصف می‌گذرد و سرایشب آن شروع می‌شود. ماه شعبان و رجب از مستحبات بدون استثنای روزه است. اگر آدمی این دو ماه را روزه بگیرد، آن‌گاه ماه رمضان روزه‌اش روزه می‌شود. برآستی که این همه از غفلت است. آیا ممکن است که بدون عشق و تنها با علم و درس و بحث مجتهد شد؟ به‌طور مسلم خیر. دلیل این‌که ما اهل علمیم، ولی اهل عمل نیستیم آن است که علم را از روی عشق دنبال نکرده‌ایم تا حقیقت علم چنان در جان ما کارگر افتد که ظهور فعلی و عملی پیدا نماید.

ده بیست سال درس خوانده است، ولی حال خواندن نوافل را ندارد؛ زیرا حب و عشقی در کار نیست. اگر شما را در جزیره‌ای که نه کتاب، نه معلم و نه هیچ چیز دیگری نیست رها بگذارند، آیا به انصاف نمی‌گویید: تلف شدم؟ پس چرا بعضی افراد را اگر از قم بیرون ببرند، درس و بحث ندارند و هیچ چیز یادشان نمی‌ماند؟ زیرا از روی عشق نیست؛ پس باید علم و عمل حی و طاعت مُحیی داشته باشیم، در غیر این صورت، در هیچ کاری؛ حتی در امور دنیوی موفق نیستیم.

چنان‌چه آدمی اهل ذکر باشد و غفلت نداشته باشد و مهلت و فرصت‌ها را تلف نکند، عشق می‌آید. آن‌گاه در صف نان «سبحان الله» می‌گوید، می‌خواهد به منزل وارد شود، ذکر «یا الله» می‌گوید و.... نباید مانند پزشک، تنها برای دیگران نسخه‌ی فقه و اصول بیچیم. چگونه است که نه سال به محضر ملا صدرا می‌رود، ولی برای نه ساعت به محضر خدا رفتن می‌لنگد!

اگر دل، عشق نداشته باشد، انسان «حَمَالَةَ الْحَطَبِ»^۱ می شود. «يَحْمِلُ أَشْفَاراً»^۲ خواهد شد. یک وقت چشم باز می کند، عمری گذشته، ولی یک امامزاده را به خواب ندیده؛ چه رسد به امام! چه خسارتی است که انسان، یک عمر، علم دین بخواند، ولی یک بار صاحب و حقیقت دین را زیارت نکند. اشخاصی مانند مقدس اردبیلی و شهید ثانی - رحمة الله عليهم - صاحب دین را زیارت کردند. این که انسان پنجاه سال در پیدا کردن آدرس و چرخاندن آن باشد، گریه دارد.

«وَأَنْهَجْ لِي إِلَى مَحَبَّتِكَ سَبِيلاً سَهْلاً أَكْمَلُ لِي بِهَا خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ خدایا، به من توفیق ده راهی آرام و بی خطر بسوی محبت تو داشته باشم.» اگر عشق پیدا شود، آدمی جز ذکر و طاعت معشوق چیز دیگری نمی تواند داشته باشد؛ چرا که عاشق از معشوق جز حب نمی خواهد. اگر محبت بیاید، کمال خیر دنیا و آخرت آمده است؛ بر این پایه، پیش از محبت، حقیقت و کمالی پدید نمی آید. خیر دنیا و آخرت، رسیدن به ذکر، طاعت و محبت است.

صلوات افضل

«اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ قَبْلَهُ، وَأَنْتَ مُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَهُ، وَآتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً، وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنِي بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ النَّارِ؛ خداوندا، بر محمد و آل محمد رحمت و درود بی پایان خود را نثار فرما، مانند بهترین رحمت و درودی که بر هر یک از آفریدگانت پیش از او فرستاده ای یا پس از او

می‌فرستی و به ما حسنه‌ای در دنیا و نیز نیکی و حسنه‌ای در آخرت عطا فرما و مرا به رحمت خاص خود از عذاب و گرفتاری آتش دوزخ نگره دار».

در پایان، امام علیه السلام برای استجابت همه‌ی دعا‌های خود و از باب «خِتامُهُ مِسْكَ» این دعا را با صلوات بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم آن هم - نه صلوات مطلق - بلکه با قید «افضل» پایان می‌دهند.

نکته‌ی بسیار دقیق و لطیف اخلاقی که در این فراز از دعا به آن اشاره شده است و سالکان الی الله باید در آن دقت داشته باشند و آن را همیشه فرا راه سلوک معنوی خود؛ حتی در مقام دعا و نیایش قرار دهند، احترام به مقام شامخ محمد و آل محمد صلوات الله علیهم است. در این جا حضرت سید الساجدین، زین العابدین و امام العشاق و السالکین علیهم السلام پس از صلوات بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم و «واو» عاطفه، ابتدا نیکی و احسان دنیایی و آخرتی حق تعالی را به صورت جمعی و با صیغه‌ی متکلم مع الغیر درخواست می‌نمایند، و سپس برداشتن عذاب را به طور فردی و با صیغه‌ی متکلم و حده می‌خواهند که با توجه به «واو» عطف و نظر به سیاق کلام و قرینه‌ی مقام می‌توان گفت: مراد از «نا» در «آتنا» یعنی: ما محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - پس معنای این فراز چنین می‌شود: خدایا، احسان و نیکی خودت را در دنیا و آخرت، شامل حال محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بفرما». روشن است که احسان و نیکی حق تعالی به محمد و آل محمد صلوات الله علیهم از طور فهم و درک ما خارج است و چیزی جز خود حق تعالی نمی‌باشد. ولی امام علیه السلام وقتی می‌فرماید: «وَقِنِي بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ النَّارِ؛ مرا به رحمت و بی‌زهری خود از عذاب آتش نگره دار». چون سخن از عذاب و استحقاق آن است، از باب احترام و ادب به مقام شامخ محمد و آل محمد صلوات الله علیهم درخواست دوری عذاب از محمد و آل

محمد ﷺ نمی نمایند، بلکه عذاب و استحقاق آن را از آنها منصرف می کنند و متوجه انانیت خود می سازند و با تمسک به رحمت بی انتهای حق، دوری از عذاب الهی را از حضرت پروردگار تنها برای خود خواستار می گردند.

پایان

کتابنامہ

- ۱۔ القرآن الکریم.
- ۲۔ الصحیفة السجادیة، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- ۳۔ الأحسایی، ابن ابی جمهور، عوالی الثالی، قم، سیدالشهداء (علیه السلام)، چ اول، ۱۴۰۳ق.
- ۴۔ ابن أبی الحدید، شرح نهج البلاغه، قم، دار الاحیاء الکتب العربیة، چ دوم، ۱۳۸۷ق.
- ۵۔ ابن أثیر الجزری، مبارک بن محمد، النهایة فی غریب الحدیث، قم، اسماعیلیان، چ چهارم، ۱۳۶۴ش.
- ۶۔ الحر العاملی، محمد بن الحسن، الجواهر السنیة فی الأحادیث القدسیة.
- ۷۔ وسائل الشیعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی. (الاسلامیة) ۸۔ الحرانى، ابن شعبه، تحف العقول، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چ دوم، ۱۳۶۳ش.
- ۹۔ الحسنی، سید بن طاووس، اقبال الأعمال، مکتب الأعلام الاسلامی، چ اول، ۱۴۱۵ق.
- ۱۰۔ الحویزی العروسی، عبد علی بن جمعه، تفسیر نورالثقلین، قم، اسماعیلیان، چ چهارم، ۱۴۱۲ق.

- ١١- للذهبي، سير أعلام النبلاء، بيروت، مؤسسة الرسالة، چ نههم، ١٤١٣ق.
- ١٢- الشريف الرضى، نهج البلاغة، تحقيق محمد بن عبده، بيروت، دارالمعرفة.
- ١٣- سبزواری، ملاحادی، شرح الأسماء الحسنی، قم بکتاب فروشى بصيرتى.
- ١٤- السيوطى، عبد الرحمن بن ابى بكر، جامع الصغير، بيروت، دار الفكر، چ اول، ١٤٠١ق.
- ١٥- صدر الدين محمد الشيرازى، الأسفار الأربعة، دارالمعارف الاسلامية.
- ١٦- الصدوق، محمد بن بابويه، الامالى، قم بعثت، چ اول، ١٤١٧ق.
- ١٧- الخصال، تهران، مكتبة الصدوق.
- ١٨- الطريحي، فخر الدين، مجمع البحرين، النجف الاشرف، دار الثقافة، چ اول، ١٣٨١ق.
- ١٩- الفيض القاسانى، ملا محسن (محمد بن مرتضى)، المحجة البيضاء فى احياء الاحياء، تهران، مكتبة الصدوق، ١٣٣٩ش.
- ٢٠- القمى، على بن ابراهيم، تفسير القمى، قم، دارالكتاب، چ سوم، ١٤٠٤ق.
- ٢١- الكراجكى، ابو الفتح، محمد بن على، معدن الجواهر و رياضة الخواطر، قم، مهراستوار، چ دوم، ١٣٩٤ق.
- ٢٢- الكلينى، محمد بن يعقوب، اصول الكافى، تهران دار الكتب الاسلامية، چ چهارم، ١٣٦٥ش.
- ٢٣- الليثى، الواسطى، على بن محمد، عيون الحكم و المواعظ، قم، دارالحديث، چ اول، ١٣٧٦ش.
- ٢٤- مجلسى، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسة الوفاء، چ دوم، ١٤٠٣ق.
- ٢٥- مقاتل بن عطية، المناظرات بين الفقهاء أهل السنة و الشيعة، بيروت، الغدير،

چاول، ۱۴۱۹ق.

۲۶ - نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل، قم، مؤسسة آل البيت، چ دوم،

۱۴۰۸ق.
